



# دیوان

عبداللہ شہاب ترشیزی ہروی

به كوشش: همایون باختریانی

سال چاپ ۱۳۹۲

ديوان

عبدالله شهاب ترشيزي هروي



همای اوج سخن طوطی فصیح مقال  
که میتوان به سخنهایش جان فدا کردن

خوبو نظم شهاب آنکه انوری و ظهیر  
خجل نشوند بر شد از کتاب و اکران

ISBN 978-9936-601-11-6



9 789936 601116

راست انتشارات کی بیج

دولت شهاب ترشیت هر وی

نویسنده: شهاب ترشیت، منجم، خطاط و سرمدار نهضت بازگشت ادبی در خراسان دوران تیمور شد

چاپ : مطابع آزادی (دولتی)





# **دیوان عبداللہ شہاب ترشیزی**

**به كوشش: همايون باختر يانی**

## مشخصات کتاب

نام کتاب	دیوان عبدالله شهاب ترشیزی
به کوشش	همایون باختریانی
تایپ	محمد ظریف بشارت
ناشر	ریاست انتشارات کتب بیهقی
آرایش صفحات	نیاز محمد امیری
تیراژ	۵۰۰ جلد
سال چاپ	بهار ۱۳۹۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





## پیشگفتار

عبدالله شهاب ترشیزی یکی از شعرای بلند دست خطه ترشیز است که در وقت زندگانی شاعر از توابع هرات بود. در هنگام حیات شاعر والی هرات شهزاده محمود پسر تیمور شاه درانی بود. پدر شاعر نیز در خدمت احمد شاه ابدالی قرار داشت.

شهاب علاوه بر شاعری و علم نجوم، طوریکه خودش تصریح کرده نقاش و خوش نویس هم بوده است.

شهاب ترشیزی معاصر شاعران نامداری چون میر هوتک خان، عایشه درانی آذر، صباحی و هاتف بود و در قالب های مختلف شعر می سرود. خوشحالم که به همت فرهنگی فرهیخته آقای همایون باختریانی دیوان این شاعر آماده چاپ شده و اینک مؤسسه انتشارات کتب بیهقی این دیوان پرارج را بدسترس شما می گذارد.

وزارت اطلاعات و فرهنگ علاوه بر چاپ مقالات سیمینارها، به چاپ و نشر تعداد زیادی از کتب تاریخی و پژوهشی اقدام کرده و اخیراً در رابطه به غزنی چندین کتاب را به چاپ رسانید که از آن جمله کتب ارجمندی در باره حکیم سنایی غزنوی قابل یاد آوری است. زحمات و کوششهای جناب باختریانی هنگام خواندن دیوان شهاب ترشیزی در برابر خواننده قرار میگیرد و نیز لازم میدانم از زحمات کارمندان مؤسسه انتشارات کتب بیهقی با قدر دانی یاد آوری کنم.

دکتور سید مخدوم رهین

وزیر اطلاعات و فرهنگ





## پیام ناشر

در تاریخ ادبیات گشن ریشه دری؛ غزل، قصیده، مخمس، مسدس، مستزاد ورباعی گذشته ئی درخشان دارد .

شعردری درازمنه های گذشته وسیله آگاهی، بیداری، هشیاری و دل مشغول مردمان این سرزمین بوده است .

حمایت درباروسلاطین سبب پربارشدن صنایع ادبی بویژه مثنوی قصیده وغزل ازقرن دوم به این سوشده وبزرگانی مانند رودکی، عطار، سنایی، حافظ، جامی ومولوی به مثابه روایتگران ادبی صادق خدمات شایسته یی را انجام داده اند .

هرچند جغرافیا افغانستان در دو قرن اخیر شاهد تولد و شکوفایی مردانی ازسنگ عنصری و مولوی نبوده اما خوشبختانه این سلسله هیچ گاه از تکاپو و هدایتگری بازنمانده است .

یکی ازشاعران کم شناخته شده یی که تاهنوز آثارش به حله چاپ آراسته نه شده ودوقرن پیش تر درقید زندگی بوده مرحوم عبدالله ترشیزی میباشد. عبدالله متخلص به شهاب ترشیزی که علم بردار سبک خراسانی است ، در سرودن اشعار دری مانند قصیده غزل ، قطعه، رباعی و مثنوی تسلط داشته و مجموعه یی را که در دست دارید حاصل کار او است .

ریاست انتشارات کتب بیهقی به انگیزه خدمتگذاری به فرهنگ و ادب این کشور به چاپ دیوان ترشیزی مبادرت کرده تا به این سبب خدمت برای مخاطبان کتاب کرده باشد.

فیض الله محتاج

رئیس انتشارات کتب بیهقی



## فهرست...

	پیشگفتار مصحح
	دیاچه مؤلف
۲۱۸ - ۱	۱ - قصاید
۲۹۸ - ۲۱۹	۲ - مقطعات
۳۱۴ - ۲۹۹	۳ - ماده‌ی تاریخ
۳۲۸ - ۳۱۵	۴ - ترکیب‌بندها
۳۳۷ - ۳۲۹	۵ - رباعیات
۳۵۱ - ۳۳۸	۶ - لغت‌نامه
۳۸۲ - ۳۵۲	۷ - فهرست اعلام
۳۸۵ - ۳۸۳	قسمت دوم: در هجویات و هزلیات
۵۲۰ - ۳۸۶	۱ - ملحدنامه





همای اوج سخن طوطی فصیح مقال      که میتوان به سخنهایش جان فدا کردن  
خدیونظم شهاب، آنکه انوری و ظهیر      خجل شوند برش از کتاب واکردن<sup>۱</sup>

### پیشگفتار

عبدالله پسر حبیب الله متخلص به شهاب ترشیزی که علمدار سبک بازگشت ادبی در خراسان قلمرو درانیان (افغانستان امروز) است؛ در سال ۱۱۶۰ هـ ق و به روایت دیگر در سال ۱۱۶۵ و به قولی دیگر در ۱۱۶۷ هجری<sup>۲</sup> در روستای شفیع آباد بردسکن، از توابع ترشیز پا به عرصه هستی گذاشته است.

مولد و منشاء من از خطه ترشیز پاک

خاک گردون اشتراک قریه بردسکن است

ترشیزی شاعر توانا، خوش طبع، فصیح، بلیغ و آگاه بود. او در انواع شعر چون قصیده، غزل، قطعه، رباعی و مثنوی مهارت داشت؛ ولی در طنزسرایی و هجوگویی بیشتر از انواع شعر مقتدر به نظر می‌رسد. تراویدهای طبع شهاب نشان می‌دهد که او شاعر نیرومند و پخته‌سخن است، به‌ویژه در مرثیه‌سازی و استخراج ماده‌ی تاریخ استاد بوده، پخته‌گی کلامش در قصیده

---

<sup>۱</sup> دیوان خطی شهاب، صفحه ۱۵۰

<sup>۲</sup> تاریخ تذکره‌های فارسی به سعی و اهتمام آقای گلچین معانی.

و مدح گستری به حدی بود که می‌توان به ادعایش صحه گذاشت. او پس از انوری در خراسان آمده است و در علوم مروج روزگار خویش وارد بود؛ چنانکه خود گفته است:

اگر سخن به میان آورم ز علم نجوم	به روزگار نیابی مرا عدیل و نظیر
اگر سفینه اشعار خویش بگشایم	به بحر رشک شود غوطه و روان ظهیر
اگر به خامه صورتگری گشایم دس	کنم به آب روان عقل روح را تصویر
اگر قلم به کف آرم پی نوشتن خط	فند به اوج فلک خامه از انامل تیر

ولی چه حاصل ازین‌ها که از زبونی بخت

کسی نمی‌خرد این جمله را به نیم شعیر<sup>۱</sup>

وی از یک خانواده‌ی سرشناس ترشیز و از معاصرین آذر، صباحی و هاتف بود. ترشیز، که اکنون کاشمر خوانده می‌شود، از شهرستان‌های خراسان بزرگست که در آن زمان جزو قلمرو احمدشاه درانی بود. در سال «۱۱۶۳ ه ق ۱۷۵۰م» احمد شاه درانی در حوالی تربت شیخ جام بر قشون مدافع میر علم - نایب شاهرخ افشار - فایق آمد؛ میر علم فرار کرد و احمدشاه درانی شاهرخ شاه افشار بن رضاقلی میرزا - پسر نادر افشار ترکمان خراسانی - را دوباره به حکومت مشهد گماشت؛ اما علاقه‌های جام، باخزر، خواف، تربت و ترشیز را که از توابع اصلی ولایت هرات بود و در دوران قاجارها از پیکر آن جدا گردیده بود؛ دوباره به ولایت هرات مربوط ساخت؛ پس ازان ترشیز از عهد احمدشاه تا دوران سلطنت دوم شاه محمود درانی از مواضع و مواقع

---

<sup>۱</sup> دیوان خطی ترشیزی ص ۱۲۸



مشهور و اجزای دارالسلطنه هرات بود<sup>۱</sup>؛ ولی در عهد فتوردولت محمود، سلطنت قاجاریه پارس آن رادوباره اشغال نموده به دولت فارس ملحق ساخت.<sup>۲</sup> پدر ترشیزی از صاحب منصبان و خدمت گذاران احمدشاه درانی بود که مدت سی سال به این سلاله خدمت نموده بود؛ چنانکه ترشیزی در قصاید چندی از این موضوع یادآوری نموده است به طور مثال:

گفتم نهال خدمت سی ساله پدر      در روزگار سعی من آید مگر بیکار  
وان عهدنامه شه فردوس بارگاه      میثاق لطف شاه کند بامن استوار  
وانگه بران دو نیز فزایم ز خویشان  
نقاشی و نجوم و خط و شعر هر چهار...<sup>۳</sup>

شهاب ترشیزی که مغضوب خان محلی زادگاهش قرار گرفته بود، به- هرات- مرکز ولایت- شتافته، در حالی به والی آنجا- شهزاده محمود- پناه میجوید که هنوز تیمورشاه سریر آرای سلطنت خراسان زمین است

مرا مسکن اصل ترشیز بود      در آنجا عزت [آم] نیز بود  
پدر بر پدر جمله از دیرگاه      همه صاحب منصب و مال و جاه  
چو عبدالعلی خان دران بوم وبر      به گردن فرازی برآورد سر

زما دولت و سروری دورگشت

همان شمع اقبال بی نورگشت<sup>۴</sup>

---

<sup>۱</sup> میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، نشر مرکز انقلاب با همکاری جمهوری، تهران: چاپ چهارم، ۱۳۶۸، صفحه ۳۶۳

<sup>۲</sup> میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، نشر مرکز انقلاب، تهران: سال ۱۳۸۶ ص ۴۰۲

<sup>۳</sup> دیوان خطی ترشیزی صص ۶۰ و ۶۱

<sup>۴</sup> دیوان خطی ترشیزی، مثنوی ملحد نامه صفحه ی ۱۷۰

شهاب در سال «۱۲۰۶ هـ ق/ ۱۷۹۱م» فرصت یافت که به دستور شاه محمود درانی به گردآوری اشعار و تدوین دیوان خود که شامل مدایح، مقطعات، هزلیات و هجویاتست بپردازد. کلیات شهاب شامل دیوان اشعار، مثنوی خسرو و شیرین، مثنوی یوسف زلیخا، مثنوی بهرام نامه، کتاب تذکره الشعراء، کتاب عقد گهر در نجوم و رساله‌ی موسوم به مرادنامه در ذکر وقایع امور دولت علیمردان خان زند می‌باشد که همه اینها گویا منظوم بوده‌اند؛ ولی آثار منثور او عبارت اند از: تذکره‌الوزرا و تاریخ مجدد ولایت، که به روش صفحات تقویم بنای آن بر جداول می‌بوده این دو اثر وی در هنگام تدوین دیوانش تکمیل نگردیده بودند و امروز نیز نمی‌دانیم که زنده‌گی برای شهاب مجال به‌پایان رساندن این دو اثرش را داده است و یا خیر؟ کلیات شهاب ترشیزی را شامل بیست هزار بیت ذکر نموده‌اند؛ اما دیوانش کمتر از ده هزار بیت دارد. مثنوی های شهاب که خود به زبان شعرا ز آنها چنین تعریف نموده است.<sup>۱</sup>

مثنویاتی که من آوراه ام در سلک نظم	هم به ترتیب اینچنین دفتر به دفتر گفته‌ام
اولین بهرام‌نامه است آنکه در مبدای فکر	بیشتر از جمله گی اشعار دیگر گفته‌ام
بعد از آن یوسف زلیخا که طریق اختصار	در سه ماه بر توالی بلکه کمتر گفته‌ام
از پس آن خسرو و شیرین که در بحر خفیف	بر طریق داستان هفت پیکر گفته‌ام
بعد از آن عقد گهر در سلک نظم آورده‌ام	و ندران مدخل سخن از چرخ و اختر گفته‌ام
بعد از آن [بیاضی] از شاهان زند	هم به امر آن ملوک ملک پرور گفته‌ام
دو اگر دفتر بیابی شاعران نامدار	کاندران ایام بر تقلید آذر گفته‌ام

قصه حاجی رحیم و نقل ملحد نامه را

گربینی در هجا از جمله بهتر گفته‌ام<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> دیوان قلمی شهاب صفحه ۴

<sup>۲</sup> احمد گلچین معانی. تاریخ تذکره های فارسی. انتشارات دانشگاه تهران: جلد اول صفحه ی ۲۰۳

تذکره نویسان از دو پسر شهاب یاد کرده‌اند: یکی میرزا مرتضی متخلص به محبوب ترشیزی که مرد تحصیل کرده و دارای سجایای پسندیده بوده، طبع خوشی داشت و قصاید و غزلیات زیادی سروده است. بیست زیرین را نمونه کلامش میدانند:

نسوزد از چراغم تا پر پروانه زاری  
به تاریکی چو بخت خود بسی شب را سحر کردم

فرزند کوچکتر شهاب میرزا اختیار متخلص به «شهابی» را نیز سخنور پخته طبع و ادیب لیب خوانده‌اند، او صاحب تذکره حقیقه المدايح است.<sup>۱</sup> روایت است که شهاب در اواخر عمر در ۱۲۱۲ هجری قمری از دربار کناره گرفته، در تربت حیدریه ی هرات آنروز به انزوا گرایید، محمود میرزا قاجار در سفینه‌المحمود، رضاقلی خان هدایت در مجمع الفصحا و اکثر تذکره‌ها و وفات شهاب رابه سال (۱۳۱۵ ه ق مطابق ۱۷۹۹م) میدانند. روانش شاد باد. مؤلف تاریخ تیمورشاه درانی صفحه‌ی ۴۷۴ می‌نویسد: «میرزا عبدالله خان شهاب ترشیزی در خلال جنگهای زمانشاه و محمودشاه چون از هواداران درجه یک محمود بود از بیم جان از هرات به تهران و اصفهان فرار کرد .... واپس به هرات آمد؛ اما پیش از دوره شاهنشاهی شهزاده محمود (اعلیحضرت شاه محمود) ۱۲۱۶ قمری چند ماه قبل وفات کرد». اگر این گزارش فوق‌العاده را قبول کنیم عزلت ترشیزی در سال ۱۲۱۲ در تربت حیدریه مفهومی ندارد. چون جنگهای محمود و شاه‌زمان در سال ۱۲۱۲ به اوج خود رسیده بود.

---

<sup>۱</sup> مجمع الفصحا، تالیف رضاقلی خان هدایت، به کوشش مظاهر مصفی، ۱۳۴۰ چاپخانه‌ی گیلان.

شهاب که از فحول شعرای زمان و از خوش طبعان روزگارش بود، به قول محمود میرزای قاجار در سفینه‌المحمود، در هزلیات سوزنی و انوری مرغک دست آموزش می‌باشد، اینکه او درچه مقطع و چه شرایط میزیسته به شرحش می‌پردازیم. چرا در دیوانش از نابسامانی‌های زنده‌گی می‌نالد؟ چه عوامل سبب شد که او در اخیر عمر در گوشه عزلت خزید؟

رشد و شگوفایی فرهنگ، ادب و هنر زمانی می‌تواند بهتر و بیشتر تحقق یابد که زمینه و بستر بالش این مغروس عاری از آشوب و انقلاب باشد. دوره احمدشاه درانی و پسرش تیمورشاه که قریب نیم قرن دوام کرد، یک دوره نسبتاً امنیت داخلی در شهرهای خراسان بود و شگوفایی استعدادهای هنری در کابل، هرات و دگر شهرهای این سرزمین را در پی داشت؛ مهمتر از همه تمرکز دولت در داخل سرزمین خراسان و تعمیم صلح و امنیت درین قلمرو، زمینه‌های اقامت دایمی سخنوران در داخل کشور و بی‌نیازی آنها از دربارهای همسایه را فراهم آورده، زمینه رشد شعر و ادب را در محدوده کنونی کشور مهیا ساخت؛ ولی اثرگذاری شیوه‌ها و شگردهای سخنوری سرزمین‌های همسایه تأثیر عمیق خود را بر جوامع ادبی ما حفظ نموده بود.

دوسده بیش از حکمروایی محمود بر هرات، تیموریان سریر آرای اورنگ شاهنشهی خراسان زمین در شهر باستانی هرات بودند و شاهان و شهزاده‌گان آن دودمان به عنوان برجسته‌ترین مشوقین هنرآفرینان و سخنوران آنروزگار خراسان‌زمین، ماورالنهر و فارس جهان‌بانی می‌کردند. اگرچه هرات در زمان محمود ابدالی به هیچوجه شکوه دوره تیموری را

نداشت؛ اما پر از آثار و آبدات عهد تیموری بود و از مطالعه دیوان ملک الشعراء دوران او شهاب ترشیزی میابیم که در هرات کتابخانه‌های نفیس کماکان موجود بود. پس از فروپاشی دولت تیموریان هرات، فترت ادبی و فرهنگی بر سرتاسر حوزه خراسان، پاردریا و پارس استیلا می‌یابد که از آغاز سده دهم تا قرن دوازدهم هجری دوام کرد؛ در این دوران صفوی‌های فارس، با ازبک‌های ماوراءالنهر و بابریان هند دست به یغمای این سرزمین دراز کرده بودند و به اثر این تجزیه، مرکزیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خراسان‌زمین یا افغانستان امروزی نابود گردید. چون دولت‌های متعدد پاردریا و پارس نیز درگیر آشوب‌های داخلی و کشمکش‌های قومی و مذهبی بودند، مجالی برای آماده‌سازی زمینه‌های رشد فرهنگ و ادب را نداشتند؛ ولی رفاه اقتصادی، صلح و امنیت و توجه شاهان هند به هنر و ادب، این مرکزیت هرات را به دهلی و آکره منتقل نمود. با آنکه حرکت‌های ادبی هرات و کابل دوره‌ی سدوزاییان افغانستان و سیر ادبیات دوره‌های زندیه و قاجاریه در فارس به هیچ وجه با دوره تیموری قابل مقایسه نیست؛<sup>۱</sup> چنانکه حتی شهاب ترشیزی نیز این دوران را «غایت قحط سخنوری» خوانده است. طوریکه همه می‌دانیم؛ شعر دری از قدیمترین ادوار تاکنون در سه یا چهار سبک سروده شده است؛ مانند سبک خراسانی، سبک عراقی، سبک هندی، نهضت بازگشت ادبی که شهاب «ترشیزی» از پیشروان آن در

---

<sup>۱</sup> تاریخ افغانستان، مولف جنرال سرپرسی سایکس. مترجم سر محقق عبدالوهاب فنایی. کابل: مطبعه ای ازادی، ناشر: اکادمی علوم افغانستان - مرکز علوم اجتماعی سال ۱۳۸۲ صص ۲۶۸ - ۲۷۴ مطابق ۲۰۰۳ میلادی.

خراسان (افغانستان امروز) می‌باشد، اینکه سبک‌ها را سه یا چهار می‌گوییم بدین لحاظ که سبک بازگشت ادبی سبک مستقل نیست و آن دنباله سبک-های معروف به خراسانی و عراقیست و در حقیقت یک عکس‌العمل در مقابل سبک هندی می‌باشد.<sup>۱</sup> سبک خراسانی که گوینده‌گان آن از خراسان قدیم؛ فرارود، بلخ، غزنه و هری بودند؛ چون شاعران بخارا، سمرقند و خوارزم نیزهمان روش را پیروی می‌کردند؛ این سبک از ابتدای عصر اسلامی تا قرن ششم رایج‌ترین مکتب ادبی در شعر دری بود؛ مشخصات آن ساده‌گی زبان؛ کاربرد کمتر کلمات عربی؛ ترکی و سایر زبان‌های مجاور؛ گرایش به واقعیت و زمینی بودن معشوق و اتکا به لهجه‌های معمول زمان بوده، لغات مهجور و کهنه بیشتر در آن به کار برده می‌شد و مضمون شعر را بیشتر حماسه، حکمت، اندرز و پند، مدح و مرثیه و موضوعات غنایی تشکیل می‌داد. عام‌ترین گونه شعر در این سبک، قصیده بود و پس از آن رباعی و غزل و سایر اصناف شعری مورد توجه قرار داده می‌شد.

سبک عراقی را مولوی بلخی در سده‌ی ششم<sup>۲</sup> هجری در دیوان شمس بنیاد گذاشت با سعدی و حافظ و ابن یمن به اوج رسید؛ نشانه‌های سبک عراقی را می‌توان در دیوان انوری نیز یافت، حمله مغول در تکوین آن نقش اساسی بازی نمود که الی سده دهم هجری عام‌ترین سبک در بین سخنوران زبان دری بود، عمده‌ترین مشخصات این سبک درون‌گرایی و حرکت شعر

<sup>۱</sup> مصطفی رحیمی نیا، زنده‌گی نامه یکصد و ده تن از شاعران، نویسندگان و دانشمندان، انتشارات

جهان آرا، تهران: ۱۳۸۵ صص ۳۰ - ۳۱.

<sup>۲</sup> ژوبل محمد حیدر، تاریخ ادبیات افغانستان، بنگاه نشراتی میوند، پشاور؛ سال ۱۳۸۲ ص ۱۹۸

به‌سوی دشواری بود که در آن از لغات عربی و ترکی نیز استفاده می‌شد، آسمانی شدن عشق و انتقاد اجتماعی از مشخصات این سبک است، غزل و به‌ویژه تغزلات عاشقانه، توجه به تصوف و عرفان و کاربرد بیشتر مثنوی و توجه به صنایع بدیعی از عمده‌ترین مشخصات این سبکست.<sup>۱</sup> بعد از آن شعر تغییر ماهیت داده و سبک جدیدی به‌نام سبک هندی رواج پیدا کرد، نخستین شاعریکه ممیزات سبک هندی در اشعارش به ملاحظه می‌رسد نورالدین عبدالرحمن جامی هروی است که پادشاه آنجا سلطان حسین بایقرا و وزیر دانشمندش امیرعلی شیرنوايي که هر دو متمایل به تصوف و نازک‌خیالی بودند سبک هندی به‌زبان زنده و مروج بین مردم نیز ارج می‌گذاشت و دراز کوشیده می‌شد تا ترکیبات جدید به‌میان آمده از تکرار حرف گذشته‌گان خردداری صورت گیرد. این سبک به تمثیل، حسن تعلیل اتکا داشت و بر نازک‌خیالی تأکید می‌ورزید و بر جزئیات دقت بیشتر خرج می‌داد.

سبک بازگشت ادبی که در اواخر قرن دوازدهم هجری تبارز نمود در غزل و مثنوی، شبیه سبک عراقی است؛ ولی از لحاظ زبان میکوشید که از واژه‌های لهجه‌های گفتاری اجتناب ورزد. بعضی‌ها نهضت بازگشت ادبی را سبک مستقل نمی‌دانند؛ چنانکه قبلاً اشاره شد این نهضت دنباله سبک‌های معروف به خراسانی و عراقی و تقلید از آنهاست.

در سرزمین هند با آنکه سبک هندی در اوج مقبولیت قرار داشته سخنوران زیادی را به‌خود جلب نموده بود، سبک عراقی هنوز هم پیروانی داشت. در ورارود (پاردریا) نیز چنین وضعی حاکم بود؛ اما در فارس که

---

<sup>۱</sup> ژوبل محمد حیدر. تاریخ ادبیات افغانستان. صص ۹۸، ۲۲۴، ۲۲۳.

سبک هندی هنوز اثری نگذاشته بود، سخنورانش بیشتر از سبک عراقی پیروی می‌کردند در این میان برخی‌ها به‌شیوه بازگشت ادبی نیز رو آورده بودند که ظهور این نهضت حاصل آرامش نسبی دوره‌های سلطنت کریم خان زند و فتح علی‌شاه قاجار بود. غایه و هدف این نهضت در حقیقت نجات‌دادن شعر از تسلط سبک هندی بود که به زعم متجددین یا نهضت بازگشت، این مکتب شعر را به انحطاط و ابتذال؟! می‌کشاند. این دسته از شعرا، سبک‌های خراسانی و عراقی را چه از نظر مضمون و چه از نظر زبان سرمشق کار خود قرار داده بودند. در ایران دربار فتح علی شاه قاجار «۱۲۱۱ هـ - ۱۲۵۰ هـ ق» که خود بهره‌ی از سخنوری داشت و در شعر «خاقان» تخلص می‌کرد؛ در رشد و تکامل این نهضت تاثیر زیادی داشت؛ اما در خراسان عهد احمدشاه و تیمورشاه سخنوران داخل سلاله‌ی شاهی و بیرون از آن چون احمدشاه درانی، زمان‌شاه، شهزاده نادر، شهزاده شجاع‌الملک (شاه شجاع)، شهزاده عبدالرزاق دری (پسر زمان‌شاه) و اهل دربار چون عبدالله وکیل‌الدوله، الله یار راسخ، غلام محمد شاهجی و میر اولاد ذکا از سبک عراقی پیروی می‌کردند؛ ولی در مقابل عده‌ی دیگری از آنها چون اعلی حضرت تیمورشاه، میرهوتک افغان، میرزا لعل محمد عاجز، عیدی غزنوی، سردار محمد علم وکیل‌الدوله و میرزا علی عسکر و صفی و دیگران، پیرو سبک هندی بودند.

حضرت ابوالمعانی بیدل که در حدود نیم قرن قبل از شهاب ترشیزی می‌زیست، به عنوان یکی از استوارترین پایه‌های سبک هندی، تأثیر شگرفی بر روند ادبیات سرزمین‌های هند، خراسان و پادریا به‌جا گذاشته بود و توجه



بیش از حد اهل دربار عهد تیمورشاه درانی به شیوه او برخی از سخنوران این دوران را به گرایش به سبک بازگشت ادبی واداشت. شهاب ترشیزی برازنده‌ترین چهره آنان در شهر هرات افغانستان بود. با آنکه انبوهی از سخنوران این عهد در کابل، هرات، بدخشان و قندهار قدم در جای پای حضرت بیدل می‌گذاشتند؛ شهاب از ایشان یادی نه نموده، برعکس ده‌تن از شعرای پیرو سبک‌های عراقی و بازگشت ادبی را بر کرسی ولایت معنا نشانده می‌گوید که:

در عهدماکه غایت قحط سخنوریست      بر ده نفر ولایت معنی مقرر است  
نامی و آذر و خرد و هاتف و رفیق      صافی که در طریق سخن سحرگستر است

پس عابد و صباحی و مشهور بعد شان

صدر جهان محیط که بر فاضلان سراسر است<sup>۱</sup>

به‌باور دانشمند پرکار کشور داکتر اسدالله شعور، چشم‌پوشی از یادکرد بیدل در این شعر ناشی از تفاوت سبک و سلیقه بیدل و شهاب بوده، بیشتر از همه اختلاف شهاب با بیدلگرایان دوران‌شان در آن بازتاب دارد تا نا‌آشنایی کامل او با شعر و نام ابوالمعانی بیدل.<sup>۲</sup>

حضرت جامی، سلطان حسین بایقراء و وزیرش امیر علیشیر متمایل به تصوف و غزل عرفانی بودند و کاربرد ظرافت و نازک‌خیالی در غزل را می‌پسندیدند؛ ولی انکشاف این سبک به سبب عدم دوام حکمروایی تیموریان

<sup>۱</sup> دیوان خطی شهاب ترشیزی، حاشیه ی ص ۱۰۹

<sup>۲</sup> شعور داکتر اسدالله، بیدلگرایی و مروری بر زمینه های فرهنگی و تاریخی و اجتماعی آن در

افغانستان، کابل: انتشارات امیری سال ۱۳۸۷ ص ۱۶

هرات، به زودی در قلمرو هند تحقق یافته، استادانی چون صایب، کلیم و بیدل وارد عرصه ادب دری گردیده، این شیوه سخن را به اوج رساندند. ابوالمعانی بیدل در افغانستان به سببی به عنوان شاعر بزرگ ملی تقدیر می-شود که همان راه و روش سنایی مولوی و جامی را ادامه داده و ضمناً اصطلاحات متداول و متعارف کابل زمین را در کلام خویش جا داده است. در هند غزل ترقی کرد و قصیده به انحطاط گرایید؛ زیرا هدف غزل هنر نمایشی سخنور بوده، در هر بیتی از آن ابعاد زیادی را می توان گنجاند و نقش های رنگین و دل انگیزتری آفرید؛ در حالیکه قصیده گنجایش بیشتر از یک موضوع را ندارد.

از آنجاییکه سبک معروف به هندی در بستر آرام و سرزمین متمول هندوستان نشو نما نمود و در افغانستان هم بنا به دلایلی که قبلاً در مورد سبک و سیاق حضرت ابوالمعانی برشمردیم، پیروان زیادی پیدا کرد؛ اما پس از عهد تیمورشاه درانی که نخست جنگ های دوامدار بین پسران او بر سر احراز قدرت سیاسی استمرار یافت و سپس دست به دست شدن قدرت از درانیان به محمدزایی ها و کشمکش های نظامی و سیاسی بین پسران پاینده خان و مبارزات آزادیخواهانه مردم در برابر تجاوزات مکرر خارجی، بر علاوه اینکه هنر در وطن ما قوس نزولی خود را می پیمود، مردم افغانستان را از دنیای تخیلات شاعرانه به جهان واقعی پایین آورد و در نتیجه سخنوران که بخشی از این جامعه بودند به سبک های خراسانی و عراقی که همانا وقع به حقایق ملموس که می توان آنرا چیزی شبیه شیوه ریالسم **Realism** یا واقعیت گرایی دانست، رو آوردند؛ یعنی این دو سبک با

حیات واقعی و عملی شان انطباق بهتری داشت و جنبش معروف به بازگشت ادبی در افغانستان که از زمان ترشیزی شروع شده بود، با میرزا محمود سالک بالاحصاری کابلی در عهد امیر دوست محمد ادامه یافت و در قرن سیزدهم با واصل کابلی به اوج خود رسید و پس از او غلام محمد خان طرزی و پسرش محمد امین عندلیب با سرایش قصایدی به سبک‌های قدیم روی آوردند و ادیب پشاور و قاری عبدالله خان ملک الشعرا پرداختن به این شیوه را به جنبشی مبدل ساختند تا اینکه از معاصرین، استاد خلیل الله خلیلی با سرایش قصاید فرخی‌وار به نماد سخنوران بازگشت ادبی مبدل گردید.<sup>۱</sup>

با نظر داشت جریان‌ات یادشده در بالا می‌توان گفت که افغانستان از سال‌های پایانی سده دوازدهم تا میانه‌های سده چهاردهم هجری در بین دو جاذبه ادبی قرار داشت: یکی سبک هندی و به‌ویژه مکتب حضرت بیدل که شالوده آن شرح و بیان احساسات و عواطف بود در غرب این روش را امپرسیونیسم **Impressionism** نامیده‌اند و دیگری گریز از سبک هندی و رو آوردن به واقعیت یا رئالیسم **Realism** که همانا سبک‌های عراقی و خراسانیست. بدین ملحوظ در کشور ما هم روز عرص بیدل که چهارم ماه صفر هر سال است تجلیل می‌شد و در پهلوی آن روند بیدل‌زدایی نیز رونق می‌گرفت که حرکت ملا بادل کابلی و پیروانش از بارزترین نمونه‌های چنین روندی به‌شمار می‌آید. تسلط این دو جریان تا جایی بود که دو برادر یکی از سبک هندی پیروی می‌کرد و دیگری از سبک عراقی مانند الله یار خان

---

<sup>۱</sup> ژوبل محمد حیدر، تاریخ ادبیات افغانستان، کابل: انتشارات میوند، سال ۱۳۷۸، صص ۲۲۳-۲۷۲

راسخ و میر هوتک افغان ویا پدر و پسری چون عبدالله وکیل الدوله و محمد علم وکیل الدوله که یکی به سبک هندی می‌سرود و دیگری به شیوه عراقی. درین بحبوحه ملک الشعرا دربار محمود درانی در هرات میرزا عبدالله خان ترشیزی عَلم سبک بازگشت را به دوش می‌کشید؛ شاعران مجمع ادبی داخل دربار کابل اغلب بیدلگرا بودند و روی همین علت نیز پیروان سبک‌های دیگر روزگار خویش را تحویل هم نمی‌گرفتند چندانکه شهاب ترشیزی انزجارش ازین حلقه را ضمن سرایش قطعه‌یی چنین بیان داشته است:

داخل مجمعی شدم که بدند	اهل آن همچو گاو در مرتع
همه را گفתי از برودت ثقل	در مفال پدید گشته وجع
نه تواضع نه مردمی کردند	آری از گاو مردمی چه طمع

تیز در ریش اهل آن مجلس  
 ... در... اهل آن مجمع<sup>۱</sup>

میرزا لعل محمد خان عاجز معروف به عاجز افغان حکیم باشی و میر هوتک افغان هرکاره باشی و داروغه اخبار یعنی رییس سازمان اطلاعاتی دربار این انجمن را رهبری می‌کردند.

سبک بازگشت ادبی در آوانی که سبک هندی در هند، افغانستان و آسیای میانه در اوج بود در سرزمین پارس که ازاین حوزه دور بودند از نیمه دوم قرن دوازدهم آغاز گردیده تا اوایل قرن چهاردهم سبک مسلط شعر فارسی

---

<sup>۱</sup> دیوان خطی ترشیزی صفحه ۲۲۵

در غرب ایران امروزی بود. مهمترین سخنوران این سبک لطفعلی بیگ آذر بیگدلی، هاتف اصفهانی و حاجی سلیمان صباحی بیگدلی بودند. شهاب ترشیزی اسم هرسه تن آنها (آذر، هاتف و صباحی) را در زمره شاعران دلخواه خود آورده است و این علاقمندی خود نشانگر پیروی سبک بازگشت ادبی توسط شهاب است، بنا به گفته‌ی رضاقلی هدایت در مجمع الفصحا پیروان این شیوه از سبک معروف به هندی شدیداً انتقاد می‌نمودند و مدعی بودند که این طرز و سیاق سخن گفتن شعر را به ابتذال کشانیده است. اینها بدین باور بودند که سبک هندی به تدریج به اثرمبالغه و افراط شاعران به انحطاط گراییده بود که این انحطاط باعث رکود و تنزل در شعر فارسی شده، در اواخر قرن دوازدهم نهضت بازگشت ادبی به شکل عکس‌العمل وارد صحنه گردیده تا شعر و ادب را از این ابتذال نجات دهد. داکتر نجیب مایل بدین باور است که پیروان سبک هندی نیز به این نهضت (بازگشت) به دیده نقادانه نگریسته و چنین استدلال می‌نمایند: در آوانی که شعر سبک هندی پس از ظهور صایب، کلیم و بیدل و دیگران در اوج رسیده بود اذهان تنبل که توانایی شگافتن ابهامات و دریافت ابهامات سبک هندی برایشان دشوار بود به شیوه بازگشت یعنی به سبک ساده شعر خراسانی رو آوردند. اینها غافل از آن بودند که آفرینشگر شعر انسان بوده، با طبیعت سروکار دارد و از فعل و انفعال جامعه تأثر می‌پذیرد؛ پس مسیر انکشاف شعر را با نقب زدن به گذشته منحرف ساختند، حال آنکه سبک هندی به علت تأکید بر تازه‌گویی، نوآوری و کشف شیوه‌های جدید تأکید داشت و اما بازگشتی‌ها دوباره با کلیشه‌های کم‌رنگ سبک خراسانی روی آورده به تقلید محض

پرداختند بی آنکه توجه داشته باشند به اینکه شعر نیز مانند پدیده‌های دیگر زنده‌گانی انسان نیاز به تجربه دارد، نه به تقلید.<sup>۱</sup>

نسخه خطی دیوان شهاب ترشیزی - این شاعر بزرگ - از سالیان متمادی در دسترس نگارنده این سطور بود؛ این کتاب با جلد چرمی منقش و مذهب. اوراق مهر شده با مهر سنگی. صفحه ای ۱۵ سطر. الی صفحه ای ۳۶ عنوان ها با بارنگ سرخ نوشته شده. نخستین ورق این نسخه که بایستی عنوان کتاب در آن درج باشد با تأسف که از بین رفته؛ اما اوراق دیگر آن به جز یک ورق از وسط کتاب افتاده، بقیه همه سالم مانده است. رونویسگر نسخه در آغاز با فراغ خاطر و حوصله‌مندی تمام شروع به نسخه‌برداری نموده، محتویات دیوان را به خط نهایت زیبای نستعلیق درج دفتر کرده است؛ اما هر قدر که به آخر کتاب نزدیک می‌شویم ناسخ یا شاعر عجول و بی‌حوصله می‌شود. گذشت زمان نیز کار خود را نموده بعضاً جوهر سواد را انتشار داده، کلمات مجاور را نیز زیر سایه سنگین خود فرو برده است. کتاب به طول ۲۳ × ۱۶ سانتی‌متر بوده، ۲۹۳ صفحه را با محتوای پنجهزار و اندی بیت دربر گرفته است.

متن کتاب از مدایح آغاز گردیده، سپس قطعات و به دنبال آن هجویات تدوین یافته اند؛ ولی نه به صورت منظم و مردف. اوراق دیوان شماره نداشته برای حفظ تسلسل اوراق؛ نخستین واژه صفحه بعدی در حاشیه‌ی پایینی هر صفحه به شکل پاورقی درج گردیده است. خوانش صفحات نیمه اخیر این نسخه به آسانی میسر نیامد؛ زیرا از یک‌سو آسیبی که بر این بخش

---

<sup>۱</sup> صواب‌یام در شعر فارسی، دکتر نجیب مایل هروی، مشهد: کتابفروشی زوار ۱۳۶۰.

رسیده خواندن آن را مشکل ساخته و از سوی دیگر تغییر خط ناسخ در حواشی این بخش که به شیوه خط شکسته و کوچکتر از معمول مبدل شده است مشکل قرائت را دو چندان ساخته است؛ ولی خوشبختانه پس از تفحص و تحقیق و راهنمایی یکی از دوستان فاضل آقای شاه محمد خان مصلح امر انستیتوت زبان و ادب دری اکادمی علوم، معلوم گردید که نسخه بالنسبه معتبر این کتاب به خط زیبای دانشمند نامور و پرکار کشور، ملا فیض محمد خان کاتب هزاره در آرشیف ملی افغانستان نگهداری می‌شود. این نسخه که دارای طول و عرض مشابه به نسخه نخستین است، ۳۶۲ صفحه را احتوا می‌کند. باید یادآور شد که داستان مصطفی قلی خان در قسمت هجویات هردو کتاب موجود است عنوان ملحد نامه در هیچکدام آنها درج نشده است؛ بلکه از روی قراین و گمانه زنی‌ها آنرا ملحد نامه نامیدیم، مثنوی حاجی رحیم در نسخه فیض محمد کاتب موجود نیست و در نسخ دیگر نیز نیافتیم؛ پس آنرا از روی یک نسخه نقل نمودیم و تصحیح آن قیاسیست.

ملا فیض محمد کاتب در ترقیمه (یادداشت ختام) کتاب نوشته است که: «لله الحمد که این نسخه حسب الامر جناب بنده گان سکندر شان اعنی خلف الصدق شهریار روشن ضمیر الامیر ابن الامیر ابن الامیر عبدالرحمن خان لازالت نجوم دوله العلیه وادام الله سده السنيه در سنه ۱۳۱۳ هزار و سیصد و سیزده شعبان المعظم اتمام پذیرفت. الرافق فیض محمد هزاره»

شیوهٔ املائی این نسخه ویژه‌گی‌های املائی سدهٔ نهم میلادی را دارد؛ زیرا حرف «سین» کششدار معمولاً سه نقطه در زیر خود دارد و حرف «گ» بدون سرکش به صورت «ک» نوشته شده است. به جای حروف دری گاهی همصداهای عربی آن نوشته شده‌اند مانند طپان به جای تپان و غیره. ولی شیوه خط کاتب بسیار زیبا و خوانا بوده برای خواننده هیچ گونه مشکلی نمی‌آفریند. افزون بر این دو منبع نسخه‌ی دیگری نیز مورد استفاده نگارنده است که حاوی چند قطعهٔ معدود اشعار شهاب است. از جمله اشعاریکه در اثر مقابله صحت آنها معلوم گردید به تصحیح کمک نمود و آنهایکه که در صحت اشعار شبه و ریب موجود بود، آنها را به خاطر رعایت احتیاط درج دفتر نه نمودیم؛ اما بعد از مقابله و معارضه‌ی هر سه نسخه آنچه که عقل سلیم به صحت آنها گواهی می‌دهد درج دفتر گردید که البته اختلافات را نیز یا نشانی کرده و یا ضمیمه پاورقی نمودیم. نسخهٔ قدیمی که نزد من موجود بود آنرا الف، و نسخهٔ استنساخ شده توسط فیض محمد خان کاتب هزاره را به خاطر خوانا بودن و مراعات قافیه توسط وی، اصل قرار داده و نسخهٔ (ب) نامیدیم؛ همچنان یک تعداد اشعار شهاب که در کتاب مجمع الفصحا تألیف رضا قلی خان هدایت نقل شده بود، آنعه‌ی که مشکوک به نظر میرسید حذف شده و بقیه درج کتاب شد، هر دو نسخهٔ کامل، مشکلات خود را داشتند. در نسخهٔ کاتب موضوع فدای قافیه شده است؛ بطور مثال: ترکیب بندی که در مرثیهٔ اعلیحضرت تیمورشاه از هفت بند متشکل است و در نوع خود به استناد کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر، شاهکار است هرخانه‌ی آنرا جهت مراعات قافیه در مواضع مختلف درج دفتر نموده که



خواننده نمیتواند موضوع را به شکل منطقی پی‌گیری نماید، به عین شکل  
مراثی دیگر را به همین منوال رقم زده است. مثنویاتی که در دفتر هجویات  
درج است، بعضاً غزل‌هایی را که مربوط به مثنوی میشود، طور جداگانه به  
ردیف قافیه نوشته است. در دفتر الف باوصف اینکه خود شاعر از سه  
قسمت گفتگو کرده است اما نه ردیف قوافی مدنظر گرفته شده و نه تفکیک  
انواع سخن (قصاید، قطعات، رباعیات، ترجیع بند و مثنویات) همه درهم و  
برهم نگاشته شده اند که ردیف کردن آن مشکل بود. جهت سهولت برای  
خواننده‌گان عزیز ما دیوان را به بخش‌های مختلف چون قصاید، مقطعات،  
رباعیات، ترکیب‌بندها، ماده تاریخ، تفکیک نمودیم و قسمت هجویات را نیز  
در اخیر به شکل جداگانه درج دفتر نمودیم که مثنویات آن (ملحدنامه و  
داستان حاجی رحیم) را در ابتدا و بقیه را به ردیف اسامی اشخاصی که هجو  
شده، متذکر شدیم و در اخیر کتاب هم اشعار متفرقه را آورده‌ایم.

شهاب ترشیزی در هجوسرایی دستی بالا و قدرت عجیب داشته گرچه  
هجای رکیکه او تا بو و ممنوع روزگار ماست؛ اما روی چند دلیلی خواستیم  
این اسرار مگو را نیز به رسم امانت‌داری به خواننده‌گان تسلیم دهیم اگر  
خواننده‌گان ارجمند آنها را مضر پنداشته و تحریم نمایند میتوانند در کتاب  
دست داشته‌ی خود به نابودی آنها بپردازند. اگرچه خود شهاب در دفاعیه‌ی  
به شکل استادانه از سرایش هجویات در دفتر خود دفاع نموده است که لازم  
به آوردن دلیل دیگری نیست.

صد هزاران تحفه و نعت و سلام      باد بر پیغمبر عالی مقام  
وانکه حسان را ز بهر نشر دین      گشت فرمانده به هجو مشرکین  
تیره بختان را بود دردی عجیب      کش هجا درمان بود جای طبیب  
تا نگوید کس که شعر هجو هزل      کس نگوید در جهان جز مرد رزل

انوری گفتست و سعدی نیز هم

من اگر گویم نباشد هیچ غم

(دفتر خطی ترنیزی. صفحه ۲۷۹)

با آنهم مانیز چند نکته‌یی را در مورد به خواننده گان عزیز پیشکش مینماییم.  
در ادبیات فارسی دری به نویسندگان و شعریایی برمیخوریم که با صراحت  
باور نکردنی کلامی که برای فارسی زبانان امروز بسیار قبیح به نظر میخورد،  
بیان داشته‌اند، از بین اینها که معروفترین شان سنایی غزنوی، انوری، عبید  
زاکانی، اسمعیل سیاه هراتی، ایرج میرزا و غیره هستند. زاکانی در زبان  
طنزگونه به نقل لطیفه‌های درین زمینه میپردازد و همچنان اشعار ایرج میرزا  
قابل یادآوری است، در مورد سعدی که از بزرگان و نوابغ شعر و ادب  
فارسی است (متولد ۶۰۶ ه ق) آثارش شامل نکات اخلاقی و پند و موعظه  
است حتا به زبانهای خارجی نیز ترجمه شده است؛ اما کمتر کسی از کتب  
«خبثیات» و «مجالس الهزل» او آگاه‌اند و آن به علت محتوای آنست و در  
حقیقت اکثر ناشران از انتشار این کتب خودداری کرده‌اند. یکتا از  
اشخاصیکه مقدمه و تصحیح کلیات سعدی را عهده‌دار بودند در مورد چنین  
مینویسند: «ما از انتشار کتاب «هزلیات» و «خبثیات» خودداری کردیم اینک  
اجمالاً لازم است درین باب بگویم:

هزلیات عبارت است از .... مطالب ناپسند و رکیک .... این کتاب در نسخه‌های قدیم که در دست ما نیست ولی نمونه آن در نسخه پاریس ... دیده میشود ... ما چاپ این دو کتاب را شایسته ندانستیم.» اینک ما یک نمونه شعر ازین دو کتاب خدمت خواننده‌گان عرضه میداریم:

آمد به نماز آن صنم کافر کیش      بیرید نماز مومنان و درویش  
می گفت امام مستمنند دل ریش  
ای کاش من از پس بدمی وی ازپیش

آیا همه کس سخن را باید در لفافه ادب تحویل بگیرند و همچنان به مخاطبین خود تحویل بدهند. باید از واقعیت‌ها چشم پوشیم؟ و آیا گذشت زمان طرز تفکر ما را تغییر نخواهد داد؟ به طور مثال: یکی از مترجمان قرن هژده غربی کتاب مشهور هزار و یکشب را میخواست به فرانسوی ترجمه نماید مقداری از کتاب را که به عقیده او محتوای غیراخلاقی داشت از تیغ سانسور میکشد و در مقدمه خود چنین مینویسد: «دراین کتاب داستان‌های بود که شرط ادب به من اجازه ترجمه آنها را نداد. اگر اخلاق شرقی‌ها میتوانند این داستان‌ها را متحمل شود، خلوص اخلاق ما، ما را مانع میشود.» حال که زمان تغییر نموده و جامعه غرب نیز تغییر نموده چه صحنه‌ها و الفاظ رکیک را از طریق رسانه‌های گروهی به خورد مردم میدهند که صحنه‌های هزار و یکشب، یکساعت آنرا تحمل کرده نمیتواند. حفظ اخلاق کار پسندیده است؛ اما امانت‌داری و انتقال اعتقادات مردم یکدوره چه منفی و چه مثبت کاریست ستوده‌تر، ما میتوانیم به شکل بهتر به طرز تفکر و

عنعنات چه پسندیده و چه ناپسندیده آنزمان پی ببریم. زمان ما زمان تحولات ژرف و سریع است، تکنیک و رسانه‌های جمعی، جهان بزرگ را به دهکده‌ای کوچک تبدیل نموده است زمان ما دوره انقباض زمان، مکان و فاصله‌هاست؛ حتی قدیم و جدید، کهنه و نو باهم خلط خواهند شد، مرزها درهم خواهد شکست و همچنان فاصله‌های هجو و مدح نیز کوتاه خواهد شد، هجو با مدح سر از یک مصرع یا بیت سر بدر خواهد کرد. شعر در آینده به مقام شامخ‌تری صعود خواهد نمود با مادر علوم هم گوهر خواهد شد؛ شعری خواهد بود که درخور احساسات اقوام سرگشته و متحیر قرون آینده باشد.

به‌رحال کتاب حاضر یک قسمت از اشعار میرزا عبدالله خان شهاب ترشیزی است، به امید آنروزیکه همه اشعار این شاعر توانا گردآوری شده و حلیه‌ی چاپ به‌بر نماید و مورد استفاده‌ی دانشجویان قرار گیرد. باکمال پوزش از خواننده‌گان عزیز تمنا دارم که اگر نسبت عدم دسترسی بنده به منابع دست اول اشتباهی در متن رخ داده باشد آنرا سهل انگاری مصحح نه پندارند، بلکه به حساب جریانات نامساعد بگذارند که دراین روزگار از مقابل همه ما میوزد با اینهم از خداوند شاکرم که این برگ سبز را به عزیزان با فرهنگ تقدیم میدارم.



سکه بر زر زده بتوفیق الله خسر و گیتی ستان محمود شاه



نمونه‌یی از نسخه‌یی ملا فیض محمد کاتب



[illegible]



## دیباچه

مطلع دیباچه سخن و مقطع دفتر معانی نو و کهن، حمد و سپاس  
فردیست که دیوان وجود عالم را به شیرازه‌ی ایجاد و تکوین منتظم  
گردانیده، و ترکیب‌بند طبایع را به رباعی عناصر اربعه منوط و مربوط  
ساخته، در سلسله‌ی ادراک مخمس حواس خمس و مسدس جهات سته  
کشیده؛ ناظمی که در نظم قصاید ابداع انواع و ایجاد ممکنات بحور مختلفه  
از حرکات افلاک تسعه انگیزته و طرح تردد و عکس از روش خمسه‌ی  
متحیره درآویخته، قادری که معمار قدرتش کاشانه‌ی سپهر اعلای دوار را  
بی‌دستیاری رشته و پرکار برافراشته و خامه‌ی صنعتش بر الوان این  
همه نقوش غریبه نگاشته؛ حکیمی که طایر وهم حکمای دانش قرین و  
طوطی نطق فصیح‌ای سبجان آیین در سجنجل کامله قابل ادراک صور و  
معانی اشیاء نموده و ابواب دانش و بینش از روی لطف و مرحمت بر روی  
ایشان گشوده.

## نظم

خدایایی که او را خدایی سزااست	بناهای هستی ازو گشت راست
حکیمی که دانش ازو کوتاه است	علیمی که از هردلی آگه است
نگارش ده نقش پست و بلند	بلندی ده پایه‌های بلند <sup>۱</sup>
فروزنده مهر گیتی فروز	فرازنده بر مسند نیم روز
جهان را سراسر بدو روی و راه	شهان را میسرازو تاج و گاه
زدریای ملکش جهان یک حباب	ز بیدای صنعتش زمان یک سراب
بر آغاز و انجام حکمش روان	ز آغاز و انجام خود بر کران
بدین رفعت و پایگه چرخ پیر	به چوگان حکمش چوگوی اسیر
خرد قاصرازدرک یغمای اوست	کیش دانش ذات یکتای اوست
بهرچیز گردد خرد رهنمون	بود ذات بی مثل او زان برون

خرد هرچه در رهروی تیزتر  
ره ذات او حیرت انگیزتر

ودرودنامعدود رسولی را که طغرای غرای رسالت به مهرنبوتش مختوم و صورت بی نظیرش در صورتخانه تقدیراز کلک ابداع مبدع الصورناکشیده معلوم<sup>۲</sup> است.

بهین گوهر بحر کون و مکان	مهین پایه کاخ امن و امان
فرستاده خاص یزدان پاک	شفاعت گر تیره بختان خاک

<sup>۱</sup> ب. نژند

<sup>۲</sup> در اصل: معدوم؛ ولی حدس کاتب (معلوم) درست تر است. که باید (ناکشیده معلوم) باشد.

که ماه و سپهرش کند چاکری	فروزان مه اوج پیغمبری
رساننده مژده خلد و حور	برازنده تاج و دیهیم نور <sup>۱</sup>
بنای شفاعت بدو محکم است	محمد که سردفتر عالم است
چو افلاک کز عرش و کرسی گذشت	رسولیکه ز افلاک ترسی گذشت
چه آغاز فطرت چه انجام کار	بدو گشت بنیاد دهر استوار
ملک از می عشق او گشته پست	فلک پیش قدرش چو خاشاک پست

ز دهر اوست مقصود، ورنه<sup>۲</sup> یقین

جهان نافریدی جهان آفرین

اما بعد فرمان شهزاده اعظم و زبده ابنای ملوک فی العالم، گوهر یکتای  
بحر خلافت و جهانداری، در بیضای درج سلطنت و شهریاری؛ ثمره شجره  
عظمت و اقبال و دوحه حدیقه حشمت و اجلال؛ اختر تابان ذروه شاهنشهی  
و نیز درخشان درجه فرماندهی:

طرازنده کشور و تاج و تخت	فلک پایه شهزاده نیک بخت
بهین گوهر بحر عز و کمال	بلند اختر اوج و مجد و جلال
گزیننده شیوه عدل و داد	نشیننده مسند کیقباد
فزاینده رسم جود و کرم	گشاینده ملک فغفور و جم
زحل از غلامان درگاه اوست	مهی <sup>۳</sup> کاظم چرخ خرگاه اوست
زند طعنه بر تاج اسکندری	سکندر شکوهی که از سروری
بود چون فریدون غلامش هزار	فریدون لواییکه هنگام کار

رعیت پناهیکه از عدل و داد

در خرمی بر رعیت گشاد

<sup>۱</sup> الف. برارنده

<sup>۲</sup> الف. برو

<sup>۳</sup> الف. مهین

<sup>۴</sup> ب. در سروری

شاهزاده عظیم‌القدر کثیرالجود، شهزاده محمود فی زمان‌دوله و آوان  
 عظمه بدین معنی شرف نفاذ یافت که بنده ضعیف و ذره نحیف‌المحتاج الی  
 رحمت الله الملك الوهاب، عبدالله بن حبیب الله ترشیزی المتخلص به  
 شهاب که از جمله غلامان قدیمی و مداحان صمیمی این آستان سپهر نشان  
 است، ابیات و اشعار خود را جمع و مدون کرده، بنظر آفتاب منظر مبارک  
 رساند؛ اگرچه از تدوین و ترکیب {دواوین<sup>۱</sup>} شعرا بر وجه اکمل و اتم فی  
 زمان حیاتهم کمال تعذر دارد؛ اما بنابر امتثال فرمان واجب الاذعان در تاریخ  
 سنه ۱۲۰۶ هزار و دوصد و شش من هجره المبارکه النبویه علیه‌السلام و  
 التحیه شروع در جمع‌آوری (اشعار<sup>۲</sup>) این کتاب نمود؛ {امید که بر شهزاده  
 والاجنب و امراء و اعیان دولت روز افزون قاهره فرخنده و میمون و درنظر  
 آفتاب منظر مبارک پسندیده و موزون آید و مرتب ساخت آنرا بر سه قسم:  
 قسم اول: در توحید و نعت و قصاید و مدایح سلاطین و امراء و صدور اعظم.  
 قسم دوم: در مقطعات مشتمل بر اظهار مطالب و معانی مختصره.  
 قسم سوم: در هزلیات و هجویات و تنبیه کسانی که لایق آن بوده‌اند.  
 والله الموفق والمُعین<sup>۳</sup>}

<sup>۱</sup> الف. ودانین؛ ب. دوانین

<sup>۲</sup> ب. اشعار وجود ندارد

<sup>۳</sup> متن داخل قلاب صرف در «ب» وجود دارد؛ ولی در «الف» این متن چنین است:

اشعار این کتاب نمود و آنرا پنج قسم منقسم گردانید:

کتاب قصاید در توحید و نعت و منقبت و مدایح سلاطین

در قصاید مدح امراء و صدور و اعظم

در مقطعات مشتمل بر اظهار مطالب و معانی و مدیح مختصره

در هزلیات و هجویات و تنبیه کسانی که لایق آن بوده اند .  
اگرچه رسم و عادت این بود که رباعیات در آخر کتاب مندرج شود؛ اما چون اغلب و اکثر رباعیات این کتاب خالی از مدح و ذم نبود و بعضی از آن به بعضی قطعات مناسبت و ارتباط داشت بنابر آن علیحده جمع نموده و در هر موضع که مناسبت داشت بعضی در کتاب مقطعات و بعضی در کتاب هجویات و هزلیات نوشته شد و بعضی اشعار که در حین تسوید این سواد حاضر نبود و بعضی که تعلق به دیوان نداشت نیز داخل این کتاب نشد و آنچه حاضر نبود قدری قصاید ناتمام و قطعات و رباعیات بود و آنچه متعلق به کلیات بود تفصیل آن اینست:

کتاب یوسف و زلیخا

کتاب خسرو و شیرین

کتاب تذکرة الشعرا

کتاب بهرام نامه

کتاب عهد گهر در نجوم

رسالة مراد نامه در ذکر وقائع امور دولت علی مردانخان زند

اینها که مرقوم شده همه نظم است؛ و آنچه نثر است: اول تذکرة الوزراء در تاریخ مجدد ولایت که بر روش صفحات تقویم بنای آن بر جدول اول [جداول] است و آن هر دو نیز ناتمام است و اتمام هریک موقوف به فراغ بال و جمعیت خاطر. امید که کتاب بر شهزاده والا جناب و امراء و اعیان دولت روز افزون قاهر فرخنده و میمون باد و در نظر آفتاب منظر مبارک پسندیده آید.

والله الموفق والمعين.

---



۱- قصاید

در توحید، نعت، قصاید و مدایح

ای بسته به زنجیر فلک پای زمان را	وز پرده تقدیر برآورده جهان را
دروحدت ذات توبه نیروی دلایل	بر تافته بازوی یقین دست گمان را
بر دیده ادراک خرد کُنه کمالت	آویخته صدجا تنق کون و مکان را
پروانه ابداع تو در عالم تکوین	برکشورتن داده عمل عامل جان را
ازمشت گلی آینه‌ها ساخته صنعت	افکنده در آن آینه‌ها نقش نهان را
حکم تو روان کرده در انهار شرابین	بر هر طرف باغ بدن آب روان را
در سلسله جذبه الطاف عمیمت	افکنده قضا گردن افلاک روان را
از قلزم اوصاف تو صد گوهر رحمت	هر لحظه به دست آمده غواص بیان را
صنع تو کشیدست به پرکار تراکم	بر سطح فلک دایره کاه کشان را
یک نقطه بحکم تو نگهداشته بردوش	از خطه گل تا خط کُل بار گران را
در مرتع عدل تو بسوی اسد چرخ	نگشاده ز همتایی جوزا و بُران را
(از) سکه <sup>۱</sup> صنع تو نیاورده بی‌آزار	یکدرهم از آن زرکه بود خازن کان را
تعلیم تو آموخته در دفتر تقدیر	یک حرف ز صد مفرده نه مفرده خوان را

---

<sup>۱</sup> الف. از بسکه

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ناورده بجز جود تو در مجلس تکوین	این خوان ز مرد صفت آیینه سانرا
در رشته بازار رضایت ز ره طوع	صد ره به حمایل بخرد تیر و کمان را
تا صنع تو بر زیج نظر حکم نراند	گردون نگشاید سر پرکار قران را
تا نامه عزل از در امر <sup>۱</sup> تو نیاید	در کشور بستان ندهد راه خزان را
عقل ار طلب گنه تو باشد مثل او	چون آنکه به مهتاب ز ندبخیه کتان را
از پیشگه ذات تو حجاب تفرد	صد ساله بدانند جهت راه و مکان را
در بارگه قدرت درگاه جلالت	هر لحظه دو صد عجز عیان قیصر جان را
بی رخصت تو ناطقه هرگز نتواند	برداشتن از گنج سخن مهر زبان را
هر ناموری کز ره عشق تو نشان یافت	از خود نکند یاد چه نام و چه نشان را
آزاد شد آنکو به اسیری تو بر بست	چون سرو بپا سلسله آب روان را
ای آنکه شهاب از مدد لطف تو دارد	بر سینه دزدان سخن راست زبان را
این بنده بیچاره که دریاخته بی وجه	در راه هوس نقد حیات گذران را
هر چند تهی دست زیان کار بود لیک	جودی که ز لطف تو کند سود زیان را

یارب تو بفضل و کرم خویش ببخشای

این رو سیه عاجز بی تاب و تاوان را



قصیده در مدح پیامبر

پیش که پرده بر درد بر تو سپهر چنبری  
گوش مگر به دست دل پرده نفس بردری  
خیز ز شهر اغنیا خیمه به ملک فقر زن  
تا به سپهر برکشی ماهچه توانگری  
ساغر ز بزم بیخودی درکش و درگذر ز خود  
تا کندت در آسمان ماه دوهفته ساغری  
تن بره سیمین بود گرگ فناش در کمین  
از بهر خصم خویشان این بره را چه پروری<sup>۱</sup>  
منزل یار را بود وادی نفس نیم راه  
کی برسی به یار خویش از تو ز خویش نگذری  
نفس هوا پرست تو دشمن جان بود ترا  
بیهوده ظن دشمنی بر دیگران همی بری  
آتش کینه و حسد سوخته باغ عقل تو  
موسم میوه چون رسد، خوش تو ز باغ برخورداری  
ای که ز پست فطرتی مرکب دیو گشته‌ای  
کوش که بر ملک زنی طنطنه برابری

---

<sup>۱</sup> این مصرع در نسخه اصل چنین درج گردیده (از پی قوت خصم خویش این بره را چو برخوردار)

---

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

خصم تو دیو راهزن بسته ترا بدام تن  
آب دلاوران میر دم مزن از دلاوری<sup>۱</sup>  
با همه کبر و سرکشی هست ز چاکران تو  
آنکه تو بسته میان بر در او به چاکری  
توسن طبع واژگون برده ترا ز ره برون  
تا نکشی عنان او راه مراد نسپری  
توشه راه خویش کن تا نگرفته<sup>۲</sup> باز پس  
عاریتهای خویش را از تو سپهر چنبیری  
قافله وقت صبحدم رفتند تومانندی از عقب  
برسر راه منتظر راه زنان لشکری  
نیست ز قانندی گریز اعمای دیده بسته را  
رو بره هر، کت کند شرع رسول رهبری  
خواجه هاشمی نسب آنکه ز دفتر ازل  
گشته زمان دعوتش خاتمه پیمبری  
طائر سدره را رسد در حرم جلال او  
با همه عزت و شرف مرتبه کبوتری<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> مصرع دوم بیت بالا در نسخه اصل چنین آمده «آب دلاوران مریز مزن دم از دلاوری»

<sup>۲</sup> ب. تا که نگرفته

<sup>۳</sup> ب. که پرتی

قصیده

در مدح خلیفه اول

باز فگند در چمن چرخ بساط اغبری  
سرو به پیش تخت گل بسته میان به چاکری  
وز تتق زمردین شاهد خلوت چمن  
دل ز هزار دلربا برده بناز و دلبری  
کسری چرخ بر میان بسته نطق معدلت  
رومی و زنگی زمان کرده بهم برابری  
ناشده هیچ سینه ریش ز خار هیچ گل  
تا شده در چمن علم سرو رسا بسروری  
کلک منجم قضا کرده برون ز زیج گل  
بر سر صفحه شمر صدمه و مهر و مشتری  
گردش لاله گرد خویش از اثر نیسم خوش  
هست چو گردش شفق گرد سپهر چنبری  
باد بهار میوزد بر گل و غنچه هر نفس  
خاصه چو غنچه سر زند از گل و باغ خاوری  
خامه مانی صبا زین صدف کبود گون  
بر رخ باغ میکشد نقش بتان آوری  
عکس گل و ثمر نگر تا به نظر درآیدت  
روی بتان دلربا آیینه سکندری

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

خیز و سحر ز بلبلان از بن گوش گوش کن  
مدح خلیفه اول بر نمط ثناگری  
پیر هدی که از صفا با شه تخت اصطفای  
کرده بغار مهری کرده بکار یآوری  
آنکه به پیش منبرش کرده سپهر پایکی  
آنکه بخاک درگهش کرده ملک مجاوری  
در مدح خلیفه دوم

صبح چو سر زد از افق رایت مهر خاوری  
ماند ز خیل شب تهی عرصه چرخ اخضری  
خیل سفیده بر جهان تاخت چو لشکر غزان  
گشت لوای شب نهان همچو درفش سنجری  
شاهد مهر بین کزو گشت نهان عروس شب  
در پس پرده سحر باهمه ناز و دلبری  
حوری صبح بر فلک خنده زد و ز خنده اش  
گشت چو گلشن ارم هیات این گل گری  
شعبده ساز آسمان در بر شاهد زمان<sup>۱</sup>  
کرد قبای مشکسان پیراهن معصفری  
چشم ضریر اختران بود ز کحل شب نگون  
دید چو آفتاب را گشت ز روشنی بری

---

<sup>۱</sup> ب. جهان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

موجۀ نور صبحدم رفت بقمة فلک  
زورق ماه ناگهان غرق شد از شناگری  
مهر فلک سفینه‌سان بحر محیط آسمان  
شقه مهر بادبان کرده زمینش لنگری  
ظل زمین که بود به پا همچو صنوبر چمن  
سوی نشیب شد نگون همچو دل صنوبری  
صبح دوم به راستی پای نهاد بر افق  
همچو خلیفه دوم بر سر تخت سروری  
آنکه ز ابر فضل او مزرع دین احمدی  
چون چمن از نسیم خوش یافته سبزی و تری  
چرخ ز بیم دره‌اش پشت خمیده چون کمان  
دیو ز سهم سایه‌اش روی نهفته چون پری

### قصیده

در مدح خلیفه سوم  
دوش چو گرد طیلسان مهر و طای اغبری  
خرقه زرکش جهان گشت قبای عنبری  
در شکم خم زمین گشت نهفته جام جم  
رنگ<sup>۱</sup> ظلام درگرفت آئینه سکندری

---

<sup>۱</sup> الف. رنگ

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ظل زمین کشیده شد جانب ثور آسمان  
همچو عصای موسوی جانب گاو سامری  
نطع فلک ازو تهی بود چو کیسه رهی  
باز چو گنج شایگان گشت ز زر جعفری  
رسم بود که جام می ساغر زر نشان بود  
جام میان می بود ماه و شفق چو بنگری  
(بهر دماغ خاکیان کرده به بزمگاه شب)  
دور سپهر مجمری جرم ستاره اخگری  
(برج سپهر آسمان برده ز قمر فلک)  
(تا به کناره افق زورق مهر خاوری)<sup>۱</sup>  
زهره بدان که حوت را داخل مهر خود کند  
گشته به عقد دائمی همسر و جفت مشتری  
تیر به صفحه ظهور آمده همچو نقطه  
کز بر نون قلم زند کلک سپهر سروری  
راقم چارمین رقم ثالث چار محترم  
مدحت او ز کیف و کم پیش بود چو بشمری  
بوی اگر ز خلق او باد به بوستان برد  
طرف چمن به فصل دی پر شود از گل تری

---

<sup>۱</sup> سه مصراع بالا در نسخه کاتب موجود نبود

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ای رخ دلفریب تو رشک بتان آزی  
شد ز زحل و مه ترا مهر به زهره مشتری  
در چمن سهی قدان پیش قد رسای تو  
بید معلق آمده غیرت سرو کشمیری  
مرغ دل جهانیان صید تو شد دگر منه  
دام ز زلف مشک بو دانه ز خال عنبری  
آتش رشک عارضت ریخت به آب و خاک و گل  
داد بیاد طرهات دفتر مشک اذفوری  
عکس رخ تو در محاق از برخ قمر فتد  
باز به عکس مه نهد نور به مهر خاوری  
مهر چه و حقیقتش باز بدوش میکشد  
غاشیه جمال تو در خم چرخ چنبری  
باز ز پرده کتان رخ بنمای ماه من  
تا چو کتان بر آسمان پرده ماه بردری  
چند من از فراق تو خون جگر همی خورم  
چند تو از ره ستم یاد ز من نیاوری  
سر ز خط وفا مکش پا بره جفا منه  
شیوه مهر سازکن درگذر از ستمگری  
ورنه ز دست جور تو داد برم بر شهی  
کز بن گوش بنددش چرخ میان به چاکری

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

قاسم جنت و سقر آنکه در آسمان دین  
رایت عرش سای او گشته علم به محوری  
عرصه ملک را کند هیبت او مبارزی  
بیشه دهر را کند صولت او غظنفری  
دین چو یکی بنا بود صاحب شرع سقف آن  
چهار خلیفه رکن<sup>۱</sup> دان کرده بهم برابری  
طائر فکر کی رسد در حرم مدیح شان  
بط نرسد به قعر بحر ارچه کند شناوری  
در ره حب شان قدم هرکه به صدق میزند  
باد به کام او همی سیر سپهر اخضری  
وآنکه بود ز دشمنان باد بدهر تا بود  
از همه راستی برون وز همه شادی بری

\*\*\*

زهی به پیش صفات خرد زحیرانی	چو چشم شب پره در آفتاب نورانی
زهی بلند مکانیکه آسمان بلند	نهدبه پیش تو برخاک راه پیشانی
شعاع رأی تو خلق زمانه را خورشید	غبار راه تو ابر <sup>۲</sup> سپهر کیوانی
توئی که مثل تو نارد فلک به مثل	در آب و آئینه از عکس یابدت ثانی
به چشم تربیت اربنگری به جانب مور	سزد که مور کند دعوی سلیمانی

<sup>۱</sup> رکن ها

<sup>۲</sup> ب. بر ابر



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

بر اوج چرخ زحل نیست بل کهن پیرست

با آستان تو مشغول شغل دربانی

هرآنچه مشکل جودست درجهان کرم	زبان کلک تو آن حل کند باسانی
گهر فشاندن داند سحاب نیسان نیز	ولی چو کلک تنبود بگوهر افشانی
زرشک عزم تو بر باد ابر گرینده	چو از وقار تو برکوه ودشت زندانی
جز از وجود تو گیتی کجا تواند یافت	خصایص ملکی در وجود انسانی
سپهر مرتبتا ای که گشته در وصف	هزار بار خرد معترف <sup>۱</sup> به نادانی
مرا ز روی قدیمی گری درین دولت	امیدهاست درین بارگاه سلطانی
امید نیز بود کان امیدها یک سر	بعون ولطف تو گردد دروازه آسانی
همیشه تاسخن از جسم و جان بود مرساد	بجان پاک تو دردی زرنج جسمانی

سفینه امل دشمنت به بحر بلا

ز اوج حادثه بادا مدام طوفانی

در مدح میرزا عنایت الله اصفهانی

تا چیره نکرده ای هوان را	دریاب هوای ملک و جان را
رویی بره آر و مغتنم دان	دنباله گُرد کاروان را
در راه دیار دوست زنهار	سرمایه سود دان زیان را
بر جیس شود سعادت اندوز	بگذار ردا و طیلان را
ای فارس عرصه سعادت	بیهوده رها مکن عنان را
تیری به قلب دشمنان زن	زان پیش که بیفگنی کمان را

<sup>۱</sup> الف. معتکف

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ای بلبل شاخ سدره میسند	طیرانگه خویش این مکان را
درهم شکن این کهن قفس را	بر اوج فلک نه آشیان را
ای تاجر هوشمند بشناس	از هم کرباس و پرنیانرا
تا چنند درین چهار بازار	آرایی هر زمان دکان را
بر مشتریان بی زر و سیم	می عرضه کنی متاع جانرا
وانجسا که متاع جان فروشد	بگشای جنس ناروان را
رو رو که درین معاملت فرق	از خصم نکرده ضم آن را
ای پادشه دیار معنی	شد ملک تو خاص دشمنان را
از چار طرف فرو گرفتند	خصمان این ملک بیکران را
غافل مشو از مفاسد ملک	کاین بود رسم ملکیان را
هر گوشه روان کنی <sup>۱</sup> پی حزم	این ده جاسوس خرده دان را
وانگه با خلیل عزم و همت	بر خصم گشاده کن عنان را
ور بینی خصم را شکوهی	زان تیره مکن دل و روان را
با صد امید حرز تن کن	اسم مخدوم کامران را
فخر دوران عنایت الله	کز رای ضیا دهد جهان را
آن مخدومیکه فخر باشد	از مداحیش مدح خوان را
وان دریا کف که وقت سنجش	چون سوی قلم شود بنان را

به عجب که به کمترین گدایی

بخشد محصول بحر و کان را

<sup>۱</sup> ب. از پی حزم

تجدید مطلع

ای مدح تو تاج مر زبان را	وی وصف تو زیب مر بیان را
در پیشگه حریم قدرت	نه قدرت و حرمت اختران را
در بارگه رفیع جاهت	نه جاه و نه رفعت آسمان را
با رای تو آفتاب مانند	ماهی به خسوف در نهران را
بی کلک تو هست ملک مانند	جسم ناچیز بی روان را
آنی تو که همت شمارد	یکسان با خاک فرقدان را
بر خاک رخت زروی تعظیم	ساید برجیس طیلسان را
با پیر سپهر اگر کنی بحث	در راه طریقت امتحان را
شاید که کشی ز دوش گردون	این خرقه سبز زرفشان را
وانگاه گشایی از میانش	این رشته نغز کهکشان را
جود تو درید پرده معن	زان گونه که نور مه کتان را
بذل تو شکست رونق فضل	چون بازوی یقین گمان را
با تو نکنم قیاس در جود	نه برمکیان نه دیگران را
زیرا که تو همچو آفتابی	وانسان مانند اختران را
مه می نشود بسان خورشید	ورچه روشن کند جهان را

آرش نکشد کمان رستم

هرچند نکو کشد کمان را

تجدید مطلع

ای فرخی از رخت جهان را	وز جود تو شرم بحر وکان را
گفتی که چرا ز شعر گفتن	در کـام کـشیده زبان را
با این همه رنج و غم که شرحش	بیرون ز حد بود بیان را
خود گو که چگونه شعر گویم	ای مدح تو فخر شاعران را
گویی که سخن نکوتر آید	در محنت و غم سخن وران را
آخر باید مرا قراری	تا سوی قلم برم بنان را
من گشته چنان ز بیقراری	کز من باشد حذر مکان را
دارد آرام خـواطر من	گر هست آرام آسمان را
مرغیست دلم چگونه مرغی	مرغی که کند گم آشیان را
من کیستم از جهان برنجی	بر داده بیاد خانمان را
در بونی هجر خویش پیوند	بگداخته مغز استخوان را
وز رنج سفر نموده پدرود	آرامش و طاقت و توان را
سیماب بدست پیر مفلوج	بینی چو نست ماتم آن را
گردون ز مَجَره بیگناهی	بر بسته به کین من میان را
مریخ به قصد سینه من	افراشته بر فلک سنان را
آخر یکره نپرسی از من	وز چاره طعن دشمنان را
کی بیهده گرد ناشناسا	در دهر ز منفعت زیان را (کذا)
تا چند به رنج و غم درین شهر	بر بیهده بشمری زیان را

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

بر روی تو آسمان مگر بست	دروازه شهر اصفهان را
یا کرد فلک رقم بنامت	منشور مساحت جهان را
محنت نه بس است باری آخر	بر تاب سوی وطن عنان را
زین بعد به زیور دعایت	آرایم شاهد لسان را
چندانکه دهد بهار هرسال	آرایش طرف گلستان را
از گلشن جاه و دولت دست	بادا کوتاه مهرگان را

در باغ بقای تو مبادا  
تا گیتی هست ره خزان را

## در مدح حسین علی خان

بردار از آن جمال بهشتی نقاب را	زیرکتان نهان چه کنی ماهتاب را
گفتی مرابه خواب توان دید درکنار	آری توان اگر بتوان دید خواب را
مرغ دلم اسیر قفس گشت تا بدید	آن خال گوشه لب وزلف به تاب را
ساقی بکار آب بُرد آب کار من	بگذار آب و کار بین کار آب را
لعل لب بخنده شکرشان شکست	بازار رونق گل و دُر خوشاب را
ترسم ز روز حشر زخون ریز عاشقان	پرسند از تو و توندانی جواب را
وی من در آرزوی تو پیوسته مضطرب	تسکین بده بیک نظراین اضطراب را
این دردورنج تاکی واین غصه تا به چند	برمن ترحمی بکن آخر ثواب را
شمشیر ابروی توبه خون سخت مایلست	ماند حیات جان ترا یا حباب را

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

سر حلقه اکابر دوران که در گهش  
 بر سر سخا حسین علی خان که یافته ست  
 کلک و بنان او چو بهم اقترا کنند  
 یکسان شمرده رستم قهرش بروز جنگ  
 گر پا نهد وقار تو بر بام آسمان  
 از یمن چاکری تو با چرخ همسریست  
 تدبیر پیر بخت جوان تو ناصر است  
 در زیر بار منت انعام خود کشید  
 پیش کف جواد تو دریای نیل چرخ  
 گر خصم با تولاف تقابل زند مرنج  
 بادا عروس بخت ترا خلعتی که مهر  
 حد بقای ذات تو چندانکه بشمرند  
 (ای ابر مو هبت که بوقت کرم کفش  
 خوان آوران مجلس او وقت مایده  
 فراش دهر خیمه جاهش چو بر فراشت  
 ای سروریکه هر فرکیوان طلب کند  
 از روی ضایب تو طریق صواب را  
 از گواه سر زده دوخته این نه حجاب را  
 از گوهر حسین علی انتساب را  
 گو آسمان بیا و ببین فتح باب را  
 با دوک زال نیزه افراسیاب را  
 بردارد از طبیعت گردون شتاب<sup>۱</sup> را  
 درگاه شهزاده مالک رقاب را  
 سر رشته زبان گره انقلاب را  
 جود تو گردن امل شیخ و شاب را  
 ماند به پیش لجه قلم سراب را  
 دانند خلق باز ز کرگس عقاب را  
 از رویش استعاره کند نورو تاب را  
 در ذیل روزگار تو یوم الحساب را  
 گریان کند ز کثرت بخشش سحاب را  
 خوانند آفتابه زر آفتاب را  
 از کهکشان گرفت حدیث طناب را  
 از رای ضایب تو طریق صواب را

پیش قباد جـاه تو افلاک راست قدر

چندانکه پیش قبه انجم حباب را)<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> الف. ثبات

<sup>۲</sup> این پنج بیت اخیر در نسخه کاتب موجود نیست

عریضه از جانب شهزاده محمود به ظل الهی تیمور شاه

در فراق آستان خسرو مالک رقاب  
می‌فشانم روز و شب مانند ابر از دیده آب  
فکر خاک پای شه چون بگذرد بر خاطر  
خیزد از من ناله یالیتی گنت تُراب  
ساقی بسزم سپهر از تلخی هجران شاه  
زهر غم در جام من ریزد بجای شهد ناب  
نزد من زین رنج همرنگند گردون و زمین  
پیش من زین درد یکسانند بیداری و خواب  
همچو آن کشتی که باشد وقت طوفان مظرب  
هستم از امواج غم پیوسته اندر اضطراب  
تار و بود خلّه صبر مرا دست فراق  
میکشد از هم چو اجزای کتانرا مهتاب  
آن چنان خونین دلم کاندر سما کف الخضیب  
سازد از خون دل من کف و انگشتان خضاب  
خرمن تسکین من از برق حرمان شد بیاد  
خانه آرام من از سیل هجران شد خراب  
شرح آن غمها گر از صد در قلم آرم یکی  
آتش دل خامه را با نامه سوزد ز التهاب  
ای طناب خیمه جاهت مرا حبل المتین  
وی فضای درگه لطف مرا حسن المآب

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

چون بود حال گهر در محنت هجران بحر  
چون بود حال پسر در حسرت دیدار باب  
لاف فرزندی درین حضرت زدن بیحرمتیست  
خویش را زین بس که آرم در غلامان در حساب<sup>۱</sup>  
ای خوشا اخوان من کز نیک بختی میشوند  
هر زمان از دیدن فر همایون کامیاب  
ای خوشا ایشان که چون اقبال دولت حاضرند  
روز مجلس پیش تخت و روز میدان در رکاب  
هر دم ایشان را به پنداری میسر میشود  
آنچنان دولت که من در سالها جویم بخواب  
غایم از پیش تخت شاه از عهد قدیم  
بهر من گویی زدستند این مثل من غاب خواب  
جز نسیم خطه کابل نیاید هیچ وقت  
در مشام من شمیم راحتی از هیچ باب  
ذره هست از دوری خورشید دایم بقرار  
لیک کی آرد بیاد از ذره هرگز آفتاب  
تا شود آراسته هر شب ز صنع ایزدی  
خیمه زنگاری گردون به ذره‌های خوشاب  
قبة قدر ترا با آسمان بادا قران  
خیمه جاه ترا از کهکشان بادا طناب

---

<sup>۱</sup> ب. خویش را از بسکه آرم از غلامان در حساب



شهزاده محمود

هنگام آن که خیمه زرین آفتاب  
از اوج چرخ بر وتد کوه زد طناب  
بر روی زلف شاهد دهر از شب و شفق  
دست زمانه کرد عیان و سمه و خضاب  
صحن فلک نمود چو دُرچ زمردین  
بالاجورد گون صدفی پر در خوشاب  
سیمین ببران حجله زنگاری سپهر  
برداشتند یکسره از روی خود نقاب  
سقف فلک چنان ز نجوم آمدی بچشم  
کافشان کنند سرمه کحلی بزر ناب  
یکجا قمر بطی منازل سبک عنان  
یکسو رُحل بسیر دقایق گران رکاب  
من سر نهاده بر سر زانو بکنج غم  
بر روی دل کشاده ز فکرت در عذاب  
گه در هوای دلبر و گه در خیال شعر  
گه در ملال فکرت و گه در خمار خواب  
چشم چو گرم خواب شد آمد مرا بچشم  
پیری رخس ز نور فروزان چو آفتاب  
از من سوال کرد که حالت چگونه است  
گفتم چو نیست بخت بود حال من خراب

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

گفتا بدین صفت کسه تو فارغ نشسته‌ای  
سوی تو بخت را نبود ره به هیچ باب  
گفتم کجا روم که درین خشک سال جود  
در هیچ جا نمانده نشانی ز فتح پاب  
گفتا بفرمال سعد سفر اختیار کن  
رو سوی آستانه سلطان کامیاب  
برجیس مهر کوکبه مهر ستاره خیل  
خورشید بحر موهبه بحر فلک حباب<sup>۱</sup>  
نورسته سرو گلشن تیمور پادشاه  
تـابنده مهر ذرّه افلاک انتساب  
جـم پایه شاهزاده محمود عاقبت  
کورا سزد مجـره عنان ماه نو رکاب  
گفتم گـرفتم آنکه بدرگاه او رسم  
بعد از هزار محنت و تشویش و اضطراب  
آنجا مرا نه واسطه و نه وسیله ایست  
تا ره نمونی کـندم بر ره صواب  
ور باشد از اکابر درگاه خیری  
باری سخن مرا ز چه رو باشدش جواب  
گفتا وصیت شه فردوس بارگاه  
کز روی لطف کرده به اولاد خود خطاب

---

<sup>۱</sup> ب. فلک جناب

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

در کنج خانه از پی آن کـــرده نهان  
کاری بروز حشر برون در صف حساب  
آن عهد نامه گـــر بکف ذره فتد  
ساید بـــزیر پا ز شرف فرق آفتاب  
سی ساله خدمت پدر این گل بدان شگفت  
کامروز دست سعی تو گیرد ازان کلاب  
گفتم که بیست ساله دوری ز آستان  
جرمیست بس عظیم چسان آورم جواب  
گفتا ترا چه جرم که بودند مانعت  
بد خدمتان ازین در خورشید احتجاب  
وانگه به جرم خدمت این آستان ترا  
عمری بداشتند شب و روز در عذاب  
با اینهمه بسی مشقت کشیده‌ای  
تا کرده نجوم و خط و شعر اکتساب  
اینها که هست حاصل بیست سال نیز  
هستند مهرهت چو سه گنج در خوشاب  
آنجا به کار برده چه گردد بود چنان  
کاینجا بکار خدمت شه کرده شتاب  
زین نکته‌های راست شود روشن و عیان  
کانعام بیست سال تو باقیست رو بیاب

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

شهزاده داند اینهمه از روی رأی و هوش  
او عادلست و سر نکشد عادل از حساب  
گفتم بر آستانه شهزاده چون رسم  
باری چه پیشکش برم ای پیر نکته یاب  
گفتا قصیده که بود (ز) افتتاح آن  
تا اختتام آن همه چون گوهر مذاب  
فی الحال قصد کردم و برداشتم قلم  
این قطعه نظم کردم و بر شیوه خطاب

### تجدید مطلع

ای خیمه جلال ترا کهکشان طناب  
وی لجه عطای ترا آسمان حباب  
هم شکر گوی لطف و عطای تو مرد و زن  
هم ریزه خوار خوان سخای تو شیخ و شاب  
رای تیرا به ماه شاید مثل زدن  
دست ترا به یم نتوان دادن انتساب  
کان مهر انوریست که مه پیش آن سهاست  
وین بحر اعظمیست برش هست یم سراب  
یحیی و فضل باری از خلیل کیستند  
تا پیش چاکران تو آیند در حساب  
ای صد هزار یحیی و حاتم بگاه جود  
هر روزه از عطای تو گردیده کامیاب

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

من وصف ذکر حشمت و قدر تو چون کنم  
ماهی چسان بیحر کند حصر قدر آب  
انی کسه گرد خیمه قدر جلال تو  
خورشید از خطوط شعاعی کند طناب  
نطق تو عیب‌های عیان راست دیر گوی  
فکر تو نکته‌های نهان راست زود یاب  
هم خیل بزم را قلمت صاحب الروس<sup>۱</sup>  
هم ملک جود را کرم مالک الرقاب  
از وصمت خسوف مصون ماند از قمر  
از رای روشن تو کنند نور اکتساب  
رخشش تو یکزمان ز سیرار کند درنگ  
صد ساله فتنه بر سر ملک آورد شتاب  
از دفتر معانی تو تیر بر سپهر  
یک فصل برنخوانده هنوز از هزار باب  
قهر تو گر بساحل دریا کند گذر  
مرجان شود بطن صدف لؤلؤ خوشاب  
حزم تو گردد ملک اگر باره کشد  
آفاق<sup>۲</sup> را دران نبود ره بهیج باب

<sup>۱</sup> الف. صالرووس

<sup>۲</sup> ب. عقاق

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ای آنکه شاه بیت وجود ترا خرد  
کـردست در قصیده ایجاد انتخاب  
زین گفته نزد رای تو چون مهر روشن است  
کامروز شاعری نتوان یافت چون شهاب  
پیش من انگروه که از شعر دم زنند  
هستند همچو خلیل کبوتر بر عقاب  
با آنکه نیست هرگز از دهر انبساط  
با آنکه هست دایم از چرخ اضطراب  
هر گه که عزم عرصه نظم دری کنم  
در در صدف ز طبع من افتد بر شک و تاب  
از شوق سر ز خاک برون آورد ظهیر  
گر بگذرد نقایح<sup>۱</sup> نظم بفاریاب  
تا باشد اختران فلک را نهفتگی  
گاه از نقاب غرب<sup>۲</sup> و گه از برقع سحاب  
بادا همیشه اختر جاه تو در حضور  
از علت جـفـابری<sup>۳</sup> و وصمت حجاب  
بر ذروه جلال فروزان بسان بدر  
وز مطلع کمال درخشان چو آفتاب

<sup>۱</sup> ب. فوایح

<sup>۲</sup> ب. عزت

<sup>۳</sup> ب. خفا بری

در تهنیت عید و مدح شاهزاده محمود

صبح عید است ای صنم بگشای چشمانرا ز خواب  
آفتاب جسام را پیش آر پیش از آفتاب  
خیز و در ساغر فغن ریحانی کز بوی آن  
آسمان افشان و خیزان میروست و خراب  
بزم انجم بین کزین پیروزه ساغر ثلث و ربع  
هرکه نوشد گه ز مستی صلح جوید گه عتاب  
باز زرین پر نگر کز بیضه بیضای صبح  
پیش از آن کاید برون بشکست چنگال عقاب  
جوشن دارای شب از تیغ ذوالقمرین روز  
سر به سر بشگافت مانند کتان از ماهتاب  
خرگه ظل زمین افگندند فراش سپهر  
شاه انجم بر افق زد خیمه زرین طناب  
موج سیمین بر کنار آمد ز بحر لاجورد  
در میان موج سیمین شد عیان زرین حباب  
شاهد حوری وش خورشید بر طرف افق  
همچو حوران بهشتی سر بر آورد از نقاب  
کسوت عباسیان افگندند از بر روزگار  
تار و پود جامه کرد از سیم خام و زر ناب  
دلش مشکین جهان زر کش از آن آمد که یافت  
خلعت عسید از در شهزاده والا جناب

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

آفتاب ابر بخشش ابر دریا کف که هست  
آفتاب و ابر و دریا زو بر شک و پیچ و تاب  
گوهر رخشان و درج داور دارا مکران  
اختر تابان برج خسرو مالک رقاب  
سروستان شهی شهزاده محمود زانکه زوست  
هرکه هست اندر دو گیتی کامجوی و کامیاب  
آنکه از لطفش بود اجزای جان در انبساط  
وانکه از جودش فتد ارکان کان در اضطراب  
نزد عزم عاجلش گردون گردان ناروان  
پیش حلم ساکنش کیوان عجول و پر شتاب  
گوهر دانش فزون از سعد و نحس ماه و مهر  
عنصر پاکش برون از نار و باد و خاک و آب  
افسر خورشید دیدارش همه فال نکو  
خاطرش دریا و گفتارش همه در خوشاب  
گنبد دوار همتایش نیاید جز به فکر  
دولت بیدار ماندش نبیند جز به خواب  
چرخ اطلس نزد کاخ رفعتش مانند خاک  
بحر اعظم پیش دریای کفش همچون سراب  
خوانده بر درگاه فلک را دولتش چاکر بنام  
کرده بر گردون زحل را همتش هندو خطاب



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

پایه قدرش از آن اعلی که آید در ضمیر  
آیت مدحش از آن افزون که گنجد در کتاب<sup>۱</sup>  
در تدابیر ممالک رای و تمهیدش<sup>۲</sup> درست  
در قوانین مسالک فکـر و تدبیرش صواب  
ای همایون اختری کز رشک خاک درگهت  
هست ورد آسمان یا لیتنی کنت تراب  
عدل را از فر تاجت گشته دست و دل قوی  
ظلم را از آب تیغت گشته<sup>۳</sup> خان و مان خراب  
آسمانرا آستین حشمتت حبل المتین  
اخـترانرا آستان دولـت حسن المآب  
معطی جـود تو چون کلک آورد اندر بنان  
راکب عزم تو چون پای آورد اندر رکاب  
خاک بالـد بر نسیم و ماه نالد بر سپهر  
ابر گرید بر بهار و برق خندد بر سحاب  
خسروا امروز از بخت همایون فال تو  
نیست اندر هیچ کشور مدح گویی چون شهاب  
هر که را نظمی بود اکنون که آرد مستی  
نزد نظم من چو افیونسـت در پیش شراب

<sup>۱</sup> الف. حساب

<sup>۲</sup> الف. تدبیرش

<sup>۳</sup> الف. گشت

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

میکند رضوان کنون در روضهای هشت خلد  
از مداد خامه من زلف حوران را خضاب  
نسخه نظم مرا از روی تعظیم آسمان  
مشکل ترکیب خواند بلکه ممنوع الجواب  
یکزمان این طوطی خوش لحجه را بنگر که نیست  
در سرا پایش قصوری یکسر مو هیچ باب<sup>۱</sup>  
روز من صد بار شب گردد دلم صد بار خون  
تا چنین شعری وش آرد برون سر از حجاب  
بهر منسوجی که گردد حله حوری چنین<sup>۲</sup>  
روز و شب چون کرم قز کلکم کشد بر خود نقاب<sup>۳</sup>  
تا نباشد از مه ذیحجه بیرون وقت حج  
تا درین اوقات باشد حج گذارانرا صواب  
مدت ایام جاهت باد بیرون از شمار  
عدت اعیاد عمرت باد افزون از حساب  
این دعنا را در مقام قرب باد آن مرتبت  
کش کند روح الامین آمین و یزدان مستجاب

<sup>۱</sup> ب. در سرپایش سر مویی قصوری ز هیچ باب

<sup>۲</sup> ب. جبین

<sup>۳</sup> الف. بر خود لعاب

در مدح مستوفی

ای رای تودرنظم جهان ثابت وصایب	بر مهر فلک شعشعه رأی تسو غالب
فرزند فلک قدر وکیل شه آفاق	کز قدر بود مرتبه اش فوق مراتب
مستوفی دیوان ملک زاده اعظم	در منصب و در مرتبه محمود عواقب
بربنده و حر نعمت احسان تو شامل	بر پیر و جوان خدمت درگاه تو واجب
ای لحظه اوصاف ترامشتی چرخ	بر منبر نه پایه گردون شده مخاطب
ماه نووشش کوکب پروین، فلک پیر	آرد سوی اصطبل تواز بهر مراکب
تمکین و وقارتونهد گربه فلک پای	هرگز نشود مهر فلک طالع و غارب
اربر کره خاک زندبانگ شکوهت	آفاق در آیند بگردش چو کواکب
خدام ترا دهر شناسد ز مخادیم	اصحاب ترا چرخ شمارد ز صواحب
از جاه تو بر طنطنه آفاق و اماکن	وز قدرتو پردبدبه اطراف و جوانب
در عهده یکروزه عطای تو بماند	در دفتر جودت شود ارتیر محاسب
قدرتوسرای است که بر سقف رفیعش	خود را بشمارند مه و خور ز عناکب
گر شحنه تقویت کند بر فلک آهنگ	از چنگ زدن زهره شود نادم و تائب
ز اوصاف تو عشری نتواند نوشتن	گردند اگر خلق جهان یکسره کاتب
تا خنگ فلک راست شه مسند افلاک	در ساحت بیدای جهان فارس و راکب

بر مکرکب اقبال ترا باد رکوبی

اجرام فلک را بشماری ز مَوَاکِب

در وصف شب عید و مدح ملا احمد خان

عید قربان باد فرح بر جمیع کائنات  
خاصه بر ذات شریف حضرت قاضی قضاات  
حامی ارکان دین ماحی آثار کفر  
صاحب صدر هدایت رهبر راه نجات  
ماه اوج فضل احمد خان که در ملک سه بُعد  
عاجزند از زادن امثال او چار امهات  
آنکه از تاب شعاع آفتاب هیبتش  
آب گردد در کلیسا خاچ و در بتخانه لات  
و آنکه پیش نطق سحر آسایش آید در شمار  
قول ابل و سحبان ز جنس تُرحات\*  
ای ز فیض خدمت جسته شرف مهر سپهر  
ای ز خاک درگهت گشته خجل آب حیات  
ساحت اقلیم اقبال تو بیرون از حدود  
قبه ایوان اجلال تو افزون از جهات  
هم نهاده لنگر حِلْمت قرار اندر اُحد  
هم فکنده غیرت جودت فتور اندر فرات  
در جهان فضل و دانش از همایون حضرتت  
جمله هستند اغنیای علم جوای زکات

---

\* فیض محمد کاتب در حاشیه ورق معنی ترحات را پیمان خور و سخن بیپوده، نوشته است

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

بر سر نطع سخا آنانکه بخشند اسپ و پیل  
چون شه شطرنج در پیش رخت باشند مات  
گرد درگاه رفیعت آسمان گردد چنانکه  
گرد قطب مرکز گردون بود گردان بنات  
شد ز هیت تقوایت ویران همه بنیان ظلم  
همچنان کز صولت محمود غازی سومنات  
عاجزند از ذکر اخلاق کتاب تو حروف  
قاصرند از وصف اوصاف تو و صاف صفات  
است شاگرد ترا آنمرتبت کز روی علم  
در ولایات معانی باج گسیرد از ولات  
بهر خط جانفزایت لایق اندر وقت مشق  
شب سیاهی تیر گردون خامه جرم مه دوات  
از کف جود تو آن بینند ارباب امل  
کز عطای ابر گوه ربار اطفال نبات  
همچو کوه و کاه باشد پیش عزم حلم تو  
چرخ با این گرمی سیر و زمین با این ثبات  
تا زمین را آسمانت از حوادث پای کوب  
دور باد از دامن جاه تو دست حادثات  
دهر خصمت را کند تقطیع چون این بیت را  
فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات

\*\*\*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ای بزرگی (که)<sup>۱</sup> جهان را از تو صد برگ و نواست  
دل تو بحر محیط است و گفت ابر سحاست  
پیش ایوان جلال تو برسم خدام  
آسمان با همه اوج و عظمت پشت دو تاست  
کوه از حلم تو در زلزله مانند زمین  
ابر از جود تو در ولوله همچون دریاست  
کفه عدل تو چون سیر فلک بی کم و بیش  
مشعل رای تو چون شعله خور ملک آراست  
میسند جباه ترا از سر تعظیم و ادب  
بر سر تخت زحل ار بنهد چرخ رواست  
ماه در کوکبیه قدر تو بر وجه مثال  
راست همچو زر قلبیست که در قلب سیاست  
شام از فرخی روی تو روشن چو صبح  
صبح با روشنی رای تو مظلوم چو مساست  
گر کنند جود تو با مهر فلک داوری  
خضم مغلوب شود چون دل و دست تو گواست  
سیرورا ابر نوالا سخنی خواهم گفت  
گر نگویید که فلان بیهوده و هنرزه سراست

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

بنده با آنکه در اطراف خراسان و عراق  
بشنا گستری مدح تو انگشت نماست  
در جوار تو کنون مدت یکماه شدست  
کعبه بناکامی ایام بکام اعداست  
تو خود انصاف بده کانچه رود در حق من  
هست در شرع کرم جایز و از چون تو رواست  
تا برین صفحه مبسوط در افواه و لسن  
خبر از صحت و سقم و اثر از خفص و علاست  
باد همواره وجود تو بری از غم و درد  
باد پیوسته جلال تو برون از کم و کاست  
دشمنت را مرضی باد که بقراط سپهر  
گوید این خسته شریان شده را مرگ رواست  
سوی او سیل بلا موج زنان از پس و پیش  
بر سرش خیل جفا حمله کنان از چپ و راست  
در مدح محمد تقی خان

جور گستر فلکا این چه عناد و چه جفاست  
که ترا عادت و آئین شده با اهل وفاست  
از تو دایم جگر اهل وفا پر آتش  
وز تو دایم جگر اهل خرد خون پالاست

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

چشم بگشای و بد و نیک خلائق بشناس  
بعد از آن در حق هریک بکن آنچه سزااست  
هیچ دانی که کیم منم آنکس کامروز  
در اقالیم سخن خامه من حکم رواست  
از افادات اکابر سخنم باج ستان  
وز ولایات معانی قلمم قلعه گشااست  
پیش اندیشه من مشعل ماه منیر  
همچو شمع است که بر رهگذر باد صباست  
پشت جادو سخنان بشکند از خامه من  
راست پرسى قلم اندر کف من اژدهاست  
این همه دانی و از غایت بی آزر می  
هیچ پیدا نشود از حرکات کم و کاست  
می نترسی که کنم از تو شکایت ناگاه  
با بزرگی که برش ماه تو کمتر ز سهاست  
خان جم قدر فلک پایه تقی خان که ز قدر  
افسر حشمت او برتر از اکیلل سماست  
آنکه در منهل آفاق نیابی شجری  
کش نه از ابر کف بخشش او نشو و نماست  
از سر راستی این قطعه بمدحش خواند  
پرده چنگ کند زهره چو بر گردون راست



در طلب مواجب از شهزاده «در صنعت توشیح»

شاهابیزمگاه تو خورشید ساغر است  
در پیشگاه قدر تو گردون محقر است  
هرکس ب خاک پای تو به اخلاص سر نهاد  
بر سروران روی زمین جـملگی سر است  
انـواع شادکامی و اقسام دلخوشی  
از دولت تو اهل جهانرا میسر است  
مه بر سپهر عزم ترا نعل مرکب است  
خور در طلوع رزم ترا برق خنجر است  
وصف جلال و قدر تو و فکر شاعران  
مانند شاخ سدره و گنجشک بی پر است  
ابر بهار پیش کف درفشان تو  
دودست کان برآمده از چرخ اخضر است  
جز خاک درگه تو ندیدست روزگار  
کحلیکه چشم و جان خرد زان منور است  
بر طرف بارگاه تو از خیل چاکران  
ار گفته هزار چو خاقان و قیصر است  
منزلگه نشاط ترا وقت نای و نوش  
مه جام و زهره ساقی و خورشید مجمر است  
در بحر حشمت تو که آنرا کناره نیست  
گردون چو زورق است و زمین همچو لنگر است

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

از خـاک آستان تو در پیش چشم عقل  
یکـذره با تملی عالم برابر است  
حکمت ز روی عدل خط استواست زان  
افلاک را به منزله خط محور است  
روی عـروس ملک ز چشم مخالفان  
در برقع حـسام تو اکنون مستر است  
از موکبت کـه رزم سکندر نشان اوست  
کمتر کسی به مرتبه صد چون سکندر است  
کاخ بلند پایـه جـاه تو ز ارتفاع  
افلاک را مـساس سطح مقعر است  
روزیکیه میل بزم کنی صبح دولت است  
جائیکه عزم رزم کنی روز محشر است  
ماوای تیغ و منزل رمحیت بوقیت کین  
کام نهنگ و سینه شیر دلاور است  
فضل و هنر به دور تو چون عقل جان عزیز  
گنج و درم بنزد تو از خاک کمتر است  
روی تو روشنی ده چشم ستارگان  
عهد تـو عهد شادی چرخ معمر است  
منظور اخـتران ز نظیرهای بیشمار  
تکمیل جـاه تست نه مقصود دیگر است

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ای آنکه آستان سرای جلال تنویر  
صدره ز اوج گنبد دوار برتر است  
یک حرف اول از سر هر بیت این سواد  
جمع گر کنند مطلب این مدح گستر است

حمد و نعت و وصف چهار یار کبار  
اول گل که باغ سخن زان معطر است  
تحمید ذات پاک خداوند داور است  
آن داوریکه پرتوی از تنور پاک او  
در کناخ چرخ نور ده شمع خاور است  
هردم ز جنبش قلم صنع قدرتش  
چندین هزار نقش برین لوح اغیر است  
بعد از ثنا و حمد خداوند بی نیاز  
آرایش کلام بنعت پیمبر است  
آن امی ستوده که در حکمت وجود  
هم افتتاح نامه و هم ختم دفتر است  
خورشید اوج دین که ز اعجاز او یکی  
از یک اشاره شق شدن ماه انور است  
از بعد نعت شاه رسل بهترین سخن  
مدح و ثنای حضرت صدیق اکبر است  
شایسته یار غار ابوبکر کز شرف  
بر جمله صحابه دیندار سرور است

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

آن اختر سپهر خلافت که بیخلاف  
هرکس بود مخالف او دینش ابر است  
از بعد او خلیفه برحق حقیق شناس  
فاروق اعظمست که بر سروران سر است  
مسند نشین بارگه دین عمر کزو  
بستان دین پاک پیمبر مضر است  
در حب او سعادت کونین مدغمست  
در بغض او شقاوت دارین مضر است  
بعد از عمر سزای خلافت معمر است  
کز عیبا وجود شریفش مطهر است  
عثمان که کلک اوست وقایع نگار غیب  
یعنی برو کتابت قرآن مقرر است  
آن صاحب دو نور که از نور پاک او  
شمع منیر شرع مزکی منور است  
زان بعد رهنمای خلایق دلاور است  
کاندر میان بیشه هیجاء غظنفر<sup>۱</sup> است  
دارای دین علی که ز تیغ دو پیکرش  
روز نببرد پیکر اعدا دو پیکر است  
صفهای خصم وقت غزا پیش حمله اش  
چون خاک نرم بر گذر باد صرصر است

<sup>۱</sup> الف. غظنفر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

هر چار چار<sup>۱</sup> پایه تخت شریعتند  
بیچار پایه تخت بپا کی میسر است  
جمعی بدوستی علی خصم دیگران  
غافل ازینکه خصم عمر خصم حیدر است  
ایشان بهم شفیق و فضولان فغان کنند  
نادان چو دوست گشت ز صد خصم بدتر است  
این است اعتقاد من و در طریق من  
آنها که اعتقاد جز اینست کافر است  
ختم سخن بملح فلک حشمتی کنم  
کز روی علم و زهد و ورع شرع پرور است  
سلطان ملک فضل که از فضل کردگار  
او را همه ممالک دانش مسخر است  
یعنی سمی احمد مرسل که خلق را  
جکمش ز تیه نار سوی خلد رهبر است  
در پیش خیل فتنه یاجوج ظلم و جور  
عدلش مدام ثانوی سد سکندر است  
از شرم خط اوست که بر طارم سپهر  
زیبر نقاب زهره عطارد مستر است  
از جود و فیض بحر دل و ابر بخشش است  
وز روی و رای مهر و ش و مشتری فر است

<sup>۱</sup> الف. یار

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

با علم و فضل و حشمت و جاهش بیایه است  
کز خیل چاکرانش یکی سعد اکبر است  
خاک رهش ز روی بزرگی و منزلت  
تاج سر افاضل هر هفت کشور است  
ایوان قدر اوست سپهر برین ز ارتفاع  
سطح محب فلک آنرا مقعر است  
درگاه رفعتش ز پی دفع چشم زخم  
انجم سپند و گنبد دوار مجمر است  
تا دولت حصول سعادات هر دو کون  
از دفتر نخست به بخت<sup>۱</sup> نکو در است  
بخشش بکام باد که در کشور وجود  
از هرچه عقل یاد کند بخت بهتر است  
این نظم بر بدیهه بگفتم که اهل فضل  
دانند طبع من بسخن سحر گستر است

### صفت بهار و مدح علی نقی خان حاکم یزد

گل بر سر سبزه شهریار است	می نوش که موسم بهار است
خرم چو خط رخ نگار است	روی چمن از طراوت ابر
دلکش چو کنار جویبار است	ز افزونی سبزه دامن کوه

<sup>۱</sup> ب. به بحث

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

رخشنده چو طرف کوهسار است	وز کثرت لاله‌ها لب جوی
در کشور باغ تاجدار است	گل با همه حسن و دل فریبی
از هر طرفی سخن گذار است	در حضرت او زبان سوسن
باد سحری جنبه دار است	در خدمتش از پی سواری
بر درگه او بنام خار است	منشور بزرگ پرده داری
اندر بر عنایت زار است	تشریف رسای نغمه راز
زانروی همیشه در خمار است	نرگس بلبان بزم ساقیست
مشغول بریزش نثار است	از درهم برگها شگوفه
آرایش باغ بیشمار است	دانی چه سبب شده است کامروز
امروز بسوی او گذار است	آراستگی کند که خانرا
کز هر صفت آفتاب دار است	خورشید دوم علی نقی خان
انجم شرر سم استوار است	انجم حشمی که در رکابش
بر درگه او تباقدار است	کیوان همی که جرم کیوان
از هم سری سپهر عار است	ایوان جلال حشمتش را
از چشم ستاره اشک بار است	وز غیرت آسمان او چرخ
اکلیل ملوک نامدار است	خاک در او ز روی غیرت
مستور ز چشم روزگار است	چون کید و ستم ز سطوت او
در روی زمانه آشکار است	چون مهر طرب ز رأفت او
همتای سحاب نو بهار است	ای آنکه کف تو روز بخشش
در پیش کف تو شرمسار است	نه بل غلطم که ابر نیسان
با ابر گهرفشان چه کار است	چون عزم کرم کنی کفت را

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

در نـزد وقار و حشمت او      البـرز چو کاه بیقرار است  
در پیش غبار مقدم تو      اکسیر زیـون و کم عیار است  
از طول سخن ملال خیزد      زین پس بدعایم اختصار است  
تا دور سپهر را شتاب است      تا مـرکز خاک را قرار است

از ذات تو بساد هر بدی دور  
کان مظهر لطف کردگار است

\*\*\*

زهی به مجلس جاه تو آسمان ساعت  
زدست جودتوبا سودپیش ازان ایام  
پی قبول تو خود را به خال و خط دایم  
ترا هر آنچه ز آمال بگذرد به ضمیر  
شود ز سهم تو خورشید برفلک پنهان  
چنان ز عدل تو شد مستوی بساط جهان  
نهنگ تیغ تو شد پاسبان عرصه ملک  
به بزمگاه جهان خوان رزق سفره تست  
کند ضمیر تو پیدا ز سینه راز کسان  
مگر ز لطف تو یک شمه گشته شامل او  
عدوی جاه تو آخر زین فتدبه زمین  
اگرچه خصم تولا فی زند خود پیدا است  
در آسمان نرسد گرچه کرده از خود جمع  
دوان دوان ز فرنگ آورد به ایران روی

پی بقای تو همراز با جهان ساعت  
که در گذشتن ایام در زمان ساعت  
دهد طراز چو خوبان دلستان ساعت  
قضا ز قوه به فعل آورد همان ساعت  
چو در ز جاجه ترسان همی نهان ساعت  
که کسب تسویه شاید کند از آن ساعت  
چو بر ولایت اوقات پاسبان ساعت  
چنانکه محفل ایام راست پاسبان ساعت  
چنانکه راز دقایق کند عیان ساعت  
که گرد خویش روان گشته پیروان ساعت  
چو بر زمین فتد از دست ناگهان ساعت  
که از دقیقه نگردد دقیقه دان ساعت  
شما یل فلک عقرب و روان سنا عبت  
بشوق بزم تو رقاص و شادمان سنا عبت



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

هم از نخست خدای یگانه کرد ایجاد	ز بحر زینت بزم خدایگان ساعت
سپهر مرتبه تا اینکه مغتنم شمرد	ز بهر خواندن مدح تو مدح خوان ساعت
مرا زبان قلم یکجهت به مدح تو گشت	چنانکه با دوزبان گشته یک زبان ساعت
تو خود شناسی مقصود چیست مادح را	از آن قصیده که باشد ردیف آن ساعت
بساعتی بتوان گفت پنج بیست اما	به پنج بیست طلب کردی توان ساعت
شد این قصیده ز ساعت فرنگ هر بیتش	ز بیم سلسله بسته اندران ساعت
ولی سخای تو هست آنچنان که می بخشد	اگر بود به مثل ماه آسمان ساعت
همیشه تا که درین عرصه فلک پیوند	بود ملازم فرمان کن فکان ساعت

به تیغ خصم ترا باد الف الف پیکر

چو از خطوط دقایق نشان نشان ساعت

## در مدح ملا احمد آخوند زاده

صد شکر که از دولت بیدار فضیلت	بگذشته زایوان فلک کار فضیلت
در کشور فضل ارنه کنون فصل بهار است	از چیست که خندان شده گلزار فضیلت
ورمانده بر روی زمین مشتری چرخ	از چیست همه گرمی بازار فضیلت
امروز ز الطاف الهی فضلا را	تشریف بزرگیست سزاوار فضیلت
تحویل نمود است همانابه سعادت	در برج شرف اختر سیار فضیلت
یعنی سر حلقه ارباب هنر گشت	از روی شرف زینت دستار فضیلت
صدر علما فخر زمان قطب زمانه	تاج عرفا عارف اسرار فضیلت
شمس فضلا خان فلک مرتبه احمد	کز وی بجهان تافته انوار فضیلت
در تهنیش زهره برایوان فلک دوش	میخواند بدین زمزمه اشعار فضیلت

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

فرخنده و خوش باد چو آثار فضیلت  
صدریکه بود بهر شکست صف بدعت  
رآیش چو خرد مخزن اسرار الهی  
در صدر افادت دل این صدر ملک صدر  
اجناس فضائل چه ز عقلی چه ز نقلی  
از کلک و بنان لجه موج معانی  
بازار افادت شد از وریح از آن گشت  
گربو علی از فضل زندیش خرددم  
آنجا که کند ناطقه اش حل مشاکل  
دروادی حکمت چو دود بر اثر او  
ازیاری یزدان همه تن دانش و فضل است  
ای کلک تو مشاطه انکار معانی  
از رای توروشن همه اطراف زمانه  
خاک قدمت سرمه ابصار افاضل  
در مبحث دانش بمیان حق و باطل  
بر محضر علمت بحضور همه انجم  
هر مشکل غامض که بود طالع مجهول  
در یزم افادات تو هر کس که درآمد  
در دفتر فضلت شود ارسیر محاسب  
قدر تو افزون باد که در عرصه دوران  
از بحر کمال تو روان گشته بهر سوی

بر صدر جهان بستن دستار فضیلت  
در معرکه علم سپهدار فضیلت  
رویش چو قمر مظهر انوار فضیلت  
بحریست پراز گوهر شهوار فضیلت  
یکسر همه سنجیده بمعیار فضیلت  
وز نطق و بیان ابر گهربار فضیلت  
زو مشتری چرخ خریدار فضیلت  
گردد دو لبش بسته به مسمار فضیلت  
مشکل که فلاطون کند اظهار فضیلت  
در پای ارسطو شکند خار فضیلت  
یزدان بهمه حال بود یسار فضیلت  
وی علم تو گلگونه رخسار فضیلت  
وز روی تو پیندا همه آثار فضیلت  
نوک قلمت مرکز پرکار فضیلت  
الفاظ روان بخش توانصار فضیلت  
بنوشته دبیر فلک اقرار فضیلت  
رای تو شناسد به نمودار فضیلت  
مخمور شد از باده سرشار فضیلت  
عشری نکند ثبت ز اعشار فضیلت  
در عهد تو افزون شده مقدار فضیلت  
اندر چمن مملکت انهار فضیلت

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

از مدرس تعلیم تو در مشرق و مغرب      هر دم بنوا میرسد اخبار فضیلت  
چندانکه میان علما در صفت علم      باشد سخن از اندک و بسیار فضیلت  
قدر تو و عمر تو فزون باد بگیتی  
از حیز مقدار چو اعمار فضیلت

### ملا احمد قاضی

عید فرخنده و مبارک باد	برمه اوج فضل و دولت و داد <sup>۱</sup>
قاضی شرق و غرب جمله جهان	مفتی بر و بحر جمله بلاد
نایب شرع احمد مرسل	حامی داد و ماحی بیاداد
سده حکمتش فلک پیوند	پایه دولتش قوی بنیاد
جود او مزرع امل را آب	عدل او خرمن جفا را باد
ای قمر طلعت عطارد هوش	ای فلک حشمت فرشته نهاد
ای به پیش تو آفتاب منیر	همچو اندر بر بیاض سواد
دیده آفتاب چون تو ندید	مادر روزگار چون تو نژاد
کفر از بیم دره تو خراب	شرع از نور <sup>۲</sup> خامهات آباد
فیض وجود از تو عالم و عامی	شادمان از تو بنده و آزاد
بحر و کان از مواهب غمگین	حرص و آز از مکارمت دلشاد
سد خرم تو همچو روئین دژ	در ره فتنه پاره فولاد

<sup>۱</sup> الف. دانش و داد

<sup>۲</sup> الف. نوك

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

وصف قدرت برون ز حد و حساب      شرح جاهت فزون ز کلک مداد  
تا بر افلاک سایرنند اجرام      تا با ایام اندرند اعیاد  
باد عمری چنان مدید ترا  
که بجوید زمان از آن امداد

### شهرزاده محمود

کنون هنگام این شد کز گلستان بوی جان خیزد  
ز بس شادی بوصل گل فغان از بلبلان خیزد  
چو قد دلبران در بوستان سرو سهی بالا  
چو چشم عاشقان از چشمهای ابروان خیزد  
ز طرف کوهساران شنبلید و یاسمن روید  
ز صحن بوستانها سرو و بید و ارغوان خیزد  
سپاه دی ز تاراج گلستان روی بر تابد  
چو خیل سبزه و ریحان ز طرف بوستان خیزد  
بدان تا چاک سازد درع ظلمت برتن گیتی  
حسام برق را از قله خارافسان خیزد  
چو فراش صبا از سبزه فرش مخمل اندازد  
بساط قاقم کافوری برف از میان خیزد  
زمین در دیده مردم بگردون مشته گردد  
چو از وی در میان سبزه هرسو اختران خیزد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ز تأثیر هوا چون ابر مردم گوهر افشانند  
دگر خود فی‌المثل از مطبخ دونان دخیان خیزد  
مه اسفند گوئی رستم آرش کمان آمد  
که در هر ساعت از قوس قزح او را کمان خیزد  
گلستان راست گوئی رزم‌گه باشد که اندر وی  
ز سوسن خنجر از گل مغفر از نرگس سنان خیزد  
جهان را زنده سازد باد نوروزی مگر از وی  
خواص بوی خلق خسرو عالی‌مکان خیزد  
مه اوج بزرگسی آفتاب ذروه دولت  
که خورشیدی کند هر ذره کش از آستان خیزد  
سپهر مکرمت شهزاده محمود آنکه در بخشش  
چو کلک اندر بنان آرد فغان از بحر و کان خیزد  
اگر یک شمه از خلقش گذر بر آتش اندازد  
بجای شعله از وی شاخ سرو و خیزران<sup>۱</sup> خیزد  
وگر خطش شود اصداد را از دشمنی مانع  
ز نور ماه بر سطح زمین فرش کتان خیزد  
کبوتروار نسرین فلک را دل طپان گردد  
اگر شاهین قهرش ناگهان از آشیان خیزد

---

<sup>۱</sup> الف. خیزران

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

همای همتش بر خاک پست ار سایه اندازد  
ز خط استوای او علو کهکشان خیزد  
وگر اغنام را نام بلندش حـرز جان گردد  
ز گرگ تندخو خاصیت طبع شبان خیزد  
جهان دانش او آن جهان آمد که از وسعت  
ز کمتر کشور او صد زمین و آسمان خیزد  
سپهر بخشش او آن سپهر آمد که از رقعہ  
ز کمتر اخترش صد آفتاب زرفشان خیزد  
بجای توتیا<sup>۱</sup> بر دیده انجم کشد گردون  
غبار مقدم او را که از وی بوی جان خیزد  
زهی خضر مسیحا دم که از دیدار و گفتارش  
نشاط جان پدید آید حیات جاودان خیزد  
ز رشک دست رادت گاه فیض و ریزش و بخشش  
ز ابر و کان و دریا ناله و آه و فغان خیزد  
حکایت گر کند با کوه کسی یک شمه از حـلمت  
عجب نبود گر از غیرت ز جا کوه گران خیزد  
کف راد ترا با ابر نسبت چـون کنم کزوی  
بگاه قطره افشاندن دو صد بانگ و فغان خیزد

---

<sup>۱</sup> الف، ب. توطیا

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

تو گر گوهر بر افشانی خجل باشی هم از سائل  
ز آئین تو این آید ز طبع ابر آن خیزد  
ز صد یک می نیارم گفت اوصاف کمالت را  
وگر خود بر تنم از هر سر مو صد زبان خیزد  
الا تا در جهان هر سال در طرف گلستانها  
به فصل نوبهاران نگهت باغ جنان خیزد  
گلستان و جودت باد ایمن از خزان دی  
همه ساله نهال احتشام و قدر شان خیزد  
فلک اجزای حکمت را مگر از کهکشان بندد  
حصار عز و جاهت را ز کیوان پاسبان خیزد

### وله ایضاً

به حمد الله که جانی تازه در جسم جهان آمد  
همای اوج دولت باز سوی آشیان آمد  
مۀ رخشنده را با مهر تابان شد قران واقع  
به فیروزی و شادی باز بیرون از قران آمد  
خراسان بود چندی چون تن افسردۀ بیجان  
هزاران شکر یزدان را که در تن باز جان آمد  
دلا جام طرب برگیر کاندر دفتر دوران  
حدیث غم سرآمد حرف شادی در میان آمد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

بهار ملک باز آمد به بستان جهانداری  
دگر ره نوبت عیش و نشاط بلبلان آمد  
پدید آمد معلی حضرتی کز رفعت و حشمت  
سپهرش در رکاب و آفتابش در عنان آمد  
برسم مژده بخشی از قدومش خلق عالم را  
ندای تهنیت از عالم کروبیان آمد  
جهانرا چشم روشن باد از فرشهشاهی  
که گرد نعل اسپش تاج فرق فرقدان آمد  
خراسان خاص خورشید است و خورشید است خفاشی  
در آن کشور که این خورشید گردون آشیان آمد  
بروای بباد شبگیری خبر ده باغ دولت را  
که آن رویای گوهر بخشش و ابر درفشان آمد  
همی گویم که آمد آمد از من کس نمیبرد  
که آخر کیست کامد وز کجا آمد چه سان آمد  
به پرسیدن چه حاجت روشن است این بر همه عالم  
که از درگاه شاه شهزاده عالی مکان آمد  
فروغ چشم خورشید جهان و سایه یزدان  
که چتر چرخ اطلس افسرش را سایبان آمد  
گرامی گوهـر بحر شهنشاه فلک چاکر  
که جم قدر و فریدون حشمت و دارا نشان آمد



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

سپهر داد و دین جان جهان کاندلر جهان جان  
دعای دولتش ورد زیبان قدسیان آمد  
محیط مکرم شهزاده محمود آنکه اقبالش  
قرین دولت فیروز بخت کامران آمد  
ز بهر خاک بوسی هر سحر بی لشکر انجم  
با اعلی درگهش سلطان انجم بنده سان آمد  
مه نو در فلک دیدم بگفتم چیست دل گفتا  
ندانی داغ او خـنـگ فلک را نقش ران آمد  
الا ای آسمان قدریکه قدر آسمان بیشت  
بود چـونـانکه قدر خاک پیش آسمان آمد  
تو آن شاه جهانداریکه اندر عالم رفعت  
مقام پـایـه تخت تو فرق فرقدان آمد  
دل پاک تو آن آئینه صافـیـست کـانـدر وی  
ز مهر چرخ و اسرار زمین یکسر عیان آمد  
بعهد جـود و انعام تو نام حاتم و نعمان  
بهر کـوی و بهر برزن بخیل اندر میان آمد  
جـهـانرا سایه چتر تو کرد آسوده و خرم  
چـو چتر ابر کـان راحت فزای بوستان آمد  
فلک در پـای شیرنگت برسم تحفه افشاند  
از آن دُر ها که زینت بخش تاج آسمان آمد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

سرای حشمت را کز فلک برتر بود سقفش  
عطارد منشی و مه حاجب و خور پاسبان آمد  
ز رسم و رشک توقیعت که قسام است روزی را  
عطارد آفتاب و آفتاب از مه نهان آمد  
شراری ز آتش قهرت فتاد اندر جبال اینک  
از آن تب لـرزه جرم کوه را در استخوان آمد  
غباری ز ابلق حکمت رسید اندر فلک کز وی  
نمایان بر بسیط چرخ نقش کهکشان آمد  
کف جودت چو دریا دید باخود گفت از حیرت  
که سبحان الله این دریا چه پهن و بیکران آمد  
فلک میکرد فکر رایت در عهد افریدون  
ز عکس فکر او ناگه درفش کاویان آمد  
ز تاب و درد و رشک بخشش و جود و عطای تو  
فغان و ناله و آه از سحاب و بحرو کان آمد  
جهان پرورشها در عرصه مدح تو کلک من  
سوی خورشید سیر ذره را همداستان آمد  
چو اندر عهده شکر نوال ماند ام حیران  
چه سان از عهده مداحیت بیرون توان آمد  
سخنندان خسرو این بنده و صاف مدح الحق  
ز حرمان و فراق آستان بوسی بجان آمد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

درین مدت که داغ چهره ایام بود الحق  
نه کلکش مایل خط شد نه شعرش بر زبان آمد  
به کنج رنج و محنت برد با سودا بسر چندان  
کزین ده ماهه غم ده ساله عمر او را زیان آمد  
بحمدالله که از تابنده نور افسر خسرو  
دگر ره روشنی در دیده این ناتوان آمد  
کنون روئین دژ گردون بگیرد تیغ نطق من  
که آن روئین تن جنگی برون از هفت خوان آمد  
دعای دولت و عمرت کنون گویم ز جان و دل  
که آنروز و شبم هم نقش دل هم ورد جان آمد  
همین نوبت زمان چرخ تا گویند در عالم  
که شادی را و غم را وقت این و گاه آن آمد  
ترا بادا به عیش و خرمی تا آنزمان نوبت  
که گردون گوید اینک نوبت آخر زمان آمد  
بقای مدت عمر تو بادا در جهان چندان  
که از مبدای هستی مدت عمر جهان آمد<sup>۱</sup>

### وله ایضاً

شورش عشق تو هنگامه محشر شکند  
چشم مستت به نگاهی صف لشکر شکند

<sup>۱</sup> بیت اخیر در نسخه اصل موجود نیست

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

در چمن سرو رسایت چو خرامان گردد  
رونق سرو برد قد صنوبر شکند  
جزع مخمور تو چون مست شود از می ناب  
ساغر رز بچمن در کف عبهر شکند  
از تبسم لب لعلت چو شکر ریز شود  
آب یاقوت شود قیمت شکر شکند  
عکس روی تو در آئینه چو پیدا گردد  
بر فلک رونق بازار دو پیکر شکند  
گر به گلشن گذری وقت سحر بلبل را  
هوس دیدن گل بوی تو در سر شکند  
ترک مست قدرانداز تو هنگام نگاه  
دل صد تکرر کماندار دلاور شکند  
نوبت حسن بزن حینیکه سیاه<sup>۱</sup> خط تو  
هر زمان از طرفی کشور دیگر شکند  
مشکن از غم دل آن طوطی گویا که مدام  
شکر مدح ملک زاده‌ی اکبر شکند  
گوهر بحر شهنشاه معظم تیمور  
آنکه اوج فلک از گوشه افسر شکند  
آسمان کوکبه شهزاده عادل محمود  
که چو محمود صف ظلم بهم در شکند

---

<sup>۱</sup> الف. سپاه

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

آنکـه کز هیـت او بانگ زند بر گردون  
قطب از جای درآید خط محور شکند  
جـود آن پرده صد حاتم و قـآن بدرد  
عدل او رونق صد کسری و سنجر شکند  
شـحنه‌ی تقوای او سوی فلک گر نـگردد  
دف عشرت بکف زهره ازهر شکند  
حـاجب بارگهی او ز سر استقبال  
گـرز خـاقان بستاند سر قیصر شکند  
بغـض گر نظری جانب گردون فـگند  
حـدبه‌ی چـرخ ز آسیب مقعر شکند  
ای جـوان بخت که رای تو بیرهان درست  
فـکر صد ساله پیران معمر شکند  
سایه چـتر همایون تو هرجا که فـتد  
رونق روشنی خـسرو خاور شکند  
از دل زنگی شب فر تو ظلمت ببرد  
در کف ترکِ فلک سهم تو خـنجر شکند  
از پی غالیـه بزم تو در مجمر چرخ  
ظل مـخروط زمین نگهت عنبر شکند  
پیش کـتاب تو مستوفی دیوان سپهر  
حـشو و طومار برد کاغذ و دفتر شکند

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

روز پیکار که از صدمه گرز و تف تیغ  
زهـره پیل درد پشت غضنفر<sup>۱</sup> شکند  
در تن پیل تنان تیر تو خـفتان دوزد  
بر سر شیر دلان گرز تو مغفر شکند  
خون ز سهم تو چنان خشک شود در تن خصم  
که اگر فصد کنندش سر نشتر شکند  
پیش یاجوج بلا عزم تو چون باره کشد  
رونق محـکمی سد سـکندر شکند  
طوطی ناطقه را عرصه مدح تو ز وسع  
بال فرساید و پر سوزد و شهپر شکند  
از پی مدح تو شاهها چو قلم برگیرم  
خامه در دست فصیحان سخنور شکند  
مطرب این نظم روان گر بسراید بسرود  
زهره تاج زحل از گوشه معبر شکند  
تا بناهای فلکسای جهانرا بجهان  
اثر گـردش این دیر مـدور شکند  
قصر اقبال ترا باد بقا آن مقدار  
که بفـرمان قضا سقف فلک در شکند

---

<sup>۱</sup> ب. غضنفر

ایضاً

شاعران در کنج غم صد ره دل خود خون کنند  
تا سزای مدح شاهان بیتکی موزون کنند  
پادشاهان در از ای مدحت با آب و رنگ  
مدح گوی خویش را از سیم و زر قارون کنند  
شکر یزدان را که من مداح آن شهزاده ام  
کز کف و کلکش حدیث قلزم و جیحون کنند  
شکیر دیگر آنکه هر گوهر که از کلکم چکد  
اختران آویزه گوش سر گردون کنند  
با چنین مدح چنین ممدوح شرح حال خویش  
گر نگویم عاقلان نام مرا مجنون کنند  
ای شهی کز بهر خدمت چاکران درگهت  
حلقه در گوش جم و دارا و افریدون کنند  
در علاج ناخوشی های مزاج مملکت  
نام فرمان ترا فرماندهان قانون کنند  
سفره اندازان بزم بخششت در هر زمان  
صد هزاران همچو معن و سیف را ممنون کنند  
آسمان در کلبه من فرقه را کرده جمع  
کز حصیر کهنه وصف اطلس و اکسون کنند  
نقش نان نقاش اگر بر قله کوهی کشد  
از هجوم آنکوه را در یکزمان هامون کنند

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

در هوای شست و شوی<sup>۱</sup> جامه چرکین خویش  
قرصه ماه را خیال قرصه صابون کنند  
پیش خبازان کوی و نزد بقالان سوق  
گه کتاب و گه قلمدان مرا مرهون کنند  
همچنان کز خدمت شه من کنم چیزی طلب  
از من ایشان نیز خواهش های گوناگون کنند  
یکدم از پوشش سخن گویند یکدم از خورش  
الغرض هر لحظه صد نوبت دلم را خون کنند  
حاش الله هفته دیگر بدینسان گر بود  
این گروه ناسزا با من ندانم چون کنند  
خسروا از مکرمت فکری بکن بر حال من  
خسروان بسیار فکر بنده محزون کنند  
یابه ایشان امر کن تا بعد ازین از هرجهت  
ترک آزار من سرگشته مدیون کنند  
یا بفرما تا بضرب چوب و سیلی جمله را  
از سرای این غلام مدح گوی بیرون کنند  
یا به گنجوران دولت امر کن از راه لطف  
تا بقدر خرج ایشان دخل من افزون کنند

---

<sup>۱</sup> الف. جستجوی



در تهنیت عید و مدح شهزاده محمود

فرخنده باد مقدم عید بزرگوار  
عیدی که هست مصدر آثار خرمی  
سیمین دف هلال نگر درکف سپهر  
ابروی دلبرست پری وش که شد پدید  
یابرق خنجرست درخشان که شام گاه  
نقش حلال و پیکر شب هردونسخه ایست  
بر صفحه دو پیکر از آن شکل خوش عیان  
ثبت قدر فکنده درین بحر بیکران  
گویی مگر بگوش خود اندر سپهر پیر  
زبینه سرو گلشن خاقان تاج بخش  
شهزاده معظم محمود عاقبت  
غبار

آن اختر سپهر بزرگی که اختران  
دارا سریر وسام دل و کیباد حلم  
تاجش ز آشنایی خورشید کرده ننگ  
زبانای خسروان خردش کرده انتخاب

<sup>۱</sup> ب. نیمی آشکار

<sup>۲</sup> ب. برد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

گر بوی خُلق او نشود با صبا رفیق  
ای اوج آسمان ز سریر تو منفعل  
از طلعت تو پیکر اجرام مستنیر  
هنگام جود و فیض یسارویمین تو  
حاصل نقوش شایمه ایمن از آن یمین  
از خاک درگه تومضی چشم اختران  
تخت ترا هزارچوکاوس پای بوس  
عزم تودرفگنده بذات فلک شتاب  
بنیان<sup>۲</sup> ظلم گشته زعدل تومنهدم  
آفاق را برشته بخت تو اعتصام  
تیغت بسان وهم بگردون زند شگاف  
شاهامرازیمن مدیح توخاطریست  
هرجاکه شاهد سخنم برزندنقاب  
هر گوهریکه از سرکلکم چکد سپهر  
از هر تراشه قلم من بوقت نظم  
همتای این قصیده زصدسال پیش ازین  
چندانکه در زمانه بهر قرن می نهد

هنگام صبح غنچه نخنددز شاخسار  
وی فرق فرقدان زقدوم تو شرمسار  
وز همت تورفعت افلاک مستعار  
بحر سپهربخشش و ابرستاره بار  
پیدا<sup>۱</sup> امورمعسره را ایسر از یسار  
وزدود مطبخ توطری ابر نوبهار  
قصر ترا هزارچو جمشید پرده دار  
حلم تو در نهاده بطبع زمین قرار  
ارکان عدل گشته زحکم تو استوار  
افلاک را بپایه تخت تو افتخار  
تیرت بسان برق زسندان کند گذار  
چون علم بیکرانه و چون عقل بیکنار  
رونق رود ز چهره خوبان گلغذار  
درتاج مه بجای ثریا برد بکار  
صدره فزون بپای عطاردخلیده خار  
گرگفته است کس بجهان اینچنین بیار  
سلطان عید تخت در ایوان نوبهار

بادا ترا عطیه عمری چنان بلند

کاعیاد سال آن بود افزونتر از هزار

<sup>۱</sup> ب. پیدا امور معرضه را ایسر از آن یسار.

<sup>۲</sup> الف. بنیاد

شهزاده محمود

لاله از خاک رست و گل از خار	مژده ایدل کز اعتدال بهار
زورق شب نهاد رو بکنار	کشتی روز میل قُمه* نمود
لاله از جنبش نسیم بهار	سبزه از ریزش عطای سحاب
نطح احمر کشیده در کوهسار	فرش اخضر فگنده در هامون
هم هوا شد ز ابر قاقم وار	هم زمین شدز سبزه مخمل پوش
تخت دولت نهاد در گلزار	شاه گل با هزار زیبایی
لشکر سبزه از یمین و یسار	سپه غنچه گردش از پس و پیش
بر سر خدمتی گرفته قرار	هر کسی از خواص حضرت <sup>۱</sup> او
گشته از هر طرف حدیث گذار	سوسن ده زبان به مجلس بزم
جام بر کف ایستاده ساقی وار	نرگس دلفریب از زر ناب
صد هزاران ز مطربان هزار	همه اندر گرفته <sup>۲</sup> هر طرفی
زینت باغ از قیاس و شمار	درچنین موسمی که هست برون
خوشتر از سیر دشت نبود کار	بهتر از گشت باغ <sup>۳</sup> نبود هیچ
بر بساط زمین شدن سیار	چار دیوار شهر را ماندن
ویژه در خدمت سپهر وقار	خاصه در موکب جهان کرم

\* ب. معنی قمه را در حاشیه، سر هر چیز و گروه نوشته.

<sup>۱</sup> الف. خدمت

<sup>۲</sup> الف. گرفت

<sup>۳</sup> ب. راغ

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

خلف‌الصدق شهریار جهان      دره‌التاج خسروان کبار  
فخرالدین شاهزاده محمود آنکه      خسروان را بدوست استظه‌ار  
آن فلک‌پایه که وقت کرم      کف او هست ابرر گوه‌ربار  
وان جوادی که خامه جودش  
آرد از ابرر نوبه‌اری عار

### وله ایضاً

ای غبار ره تو از مقدار      سرمه دیده‌الوالبصار  
چاکران تو جملگی اشراف      بندگان تو سر بسر احرار  
ای ز رفعت برون ز چرخ بلند      ای به بخشش فزون ز ابر بهار  
ای که گیتی کند ز روی شرف      بجلالت مدام استظه‌ار  
پایه بارگاه حشمت تو      برتر از سقف گنبد دوار  
توئی آن آفتاب کشورگیر      کاوری رو بهر مقام و دیار  
گر بود پیش از اختران دشمن      ور بود برتر از سپهر حصار  
گردد آن خیل در زمان مقهور      شود آن حصن با زمین هموار  
پیش قدر تو مهر تابان را      نبود هیچ قیمت و مقدار  
بلکه خورشید با همه عظمت      چاکری ترا کند اقرار  
نزد دست توگاه جود و کرم      هست شرم‌نده ابرر گوه‌ربار  
باز قهرت چو بال بگشاید      چون کبوتر تپان<sup>۱</sup> شود شفقار

<sup>۱</sup> طپان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

طایر همت ز ند منقار	بر سر نسر آسمان هر روز
نزند هیچ کوه دم ز وقار	نزد حلم تو ای جهان کرم
اندر آتش رود سمندر وار	نامت از حرز تن کند ماهی
چون بر آری تو تیغ آتش بار	در تن دشمن استخوان سوزد
که سر دشمنانت آرد بار	نیزه اندر کف تو آن نخل است
اژدهائیکه زاید از وی مار	اژدهایست در کف تو کمان
هست مانند پنبه پیش شرار	پیش تیغ تو خصم اگر شیر است
در سر آفتاب کرده قرار	هر که دید آن سپردوش تو گفت
جنگجویان نهند روی بکار	روز هیجا و کین که از دوطرف
مهر تابان شود نهان ز غبار	خاک ساکن شود تپان ز نهیب
کوه صحرا شود ز جوش سوار	دشت دریا شود ز خون یلان
کر کند گوش گنبد دوار	غرش کرنای و ناله کوس
روز رخشنده را کند شب تار	شورش پر دلان رزم آیین
همچو شیران شرزه در نیزار	نیزه داران بر آورند خروش
با صد امید کشته گردد زار	هر طرف پردلی ز صدمت تیغ
بر کشی تیغ اژدها کردار	چون تو پای اندر آوری بر کاب
یا چو شیریکه رخ نهد بشکار	همچو بازیکه رو نهد به طيور
کوه و صحرا ز خون چو دریا بار	بسر تیغ آبدار کنی
هم براری ز جان خصم دمار	هم براری به ماه رایت فتح
که نه نیکوست طول در گفتار	(برگشایم کنون زبان بدعا
تا بود در زمانه نام بهار	تا بود در جهان نشان خزان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

گلشن دولت تو خرم باد      ز ابر الطاف ایزد غفار  
باری اندر جهان به فیروزی  
دایم از بخت و جاه برخوردار<sup>۱</sup>

### وله ایضاً

الصبح ای دوستان کاینک فلک کرد آشکار  
رایت سلطان انجم را ز طرف کوهسار  
بیرق مخروطی ظل زمین شد مختفی  
سنجق کافوری صبح دوم<sup>۲</sup> شد آشکار  
از شعاع مهر شد صحن زمین یاقوت رنگ  
در ضیای حمره شد طرف زمین سجاده‌دار  
گزلک خورشید حرف ثابت و سیار را  
محو کرد از روی این پیروزه لوح زرنگار  
بهر تعظیم شه خاور به رسم دور باش  
از حصار کوه سر بر زد شمال نیزمدار  
خسرو انجم بعزم سیر میدان جهان  
گشت از قلب افق بر ابلق گردون سوار  
کرد آهنگ زرافشانی به آیین که گشت  
مشتبه با دست جود سرور عالی تبار

<sup>۱</sup>. این چهار بیت اخیر در نسخه اصل موجود نبود.

<sup>۲</sup>. الف. دویم

<sup>۳</sup>. هفت بیت اخیر در نسخه اصل موجود نبود.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

آنکه عزمش برق را کاهل شمارد از شتاب  
و آنکه حلمش کوه را بی مغز خواند از وقار  
آنکه چون نقاش فطرت خواست تا از روی صنع  
نقش نام او کشد بر روی لوح روزگار  
اول اول باخر برد از روی حساب  
و آخر آخر با اول برد بر وجه شمار  
داد آنگه از سر تعظیم بهر قلب فضل  
قلب فضل اندر میان اول و آخر قرار  
نامداری در اقالیم جهان صدرالصدور  
کامگاری بر مشاهیر زمان فخر الکبار  
هم سعادت شیوه چون برجیس در بیت الحیات  
هم سخاوت بیشه چون خورشید در نصف النهار  
(از شکوه حشمتش ارض معلق باسکون  
وز نهیب سطوتش چرخ مطبق بقرار  
رفعت ایوان جاهش می نگنجد در قیاس  
وسعت میدان جودش می نیاید در شمار  
آری اندر بیضه گنجشک کی گنجد سپهر  
آری اندر جایگاه مور کی گنجد بهار  
زهـره و مریخ و شیر و بیشه و چرخ و زحل  
روز بزم و روز صید افگندن و تدبیر و کار

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

پیش او خنیاگر و شمشیر و صید و رای زن  
بهر عیش و فتح و سیر و حفظ دولت هر چهار  
ابر نیشان نژد ابر خامه او منفعل  
بحر عمان پیش بحر خاطر او شرمسار  
مطلع دیگر دمید از مشرق فکرت که هست  
طالع ازوی ماه معنی چون ز برقع روی یار<sup>۱</sup>

### تجدید مطلع

ای بیانت بوستان فضل و دانش را بهار  
وی بنانت خط بخشش را سحاب مشکبار<sup>۲</sup>  
ساحت لطف تو همچون صحن گیتی بیکران  
قلزم جود تو همچون بحر گردون بیکنار  
با نسیم لطف تو ماهی از آتش تازہ روی  
با سموم قهر تو آتش بکانون سوگووار  
از بلندیهای طالع بخت آنجا برده رخت  
کآسمان آنرا بود یکپایه از چندین هزار  
نه قضا را هست جزو بر وفق رایت اقتضا  
نه قدر را هست جز بر طبق حکمت اقتدار<sup>۲</sup>  
من نمیدانم که حال خصم با تیغ تو چیست  
اینقدر دانم که او چون پنبه است و این شرار

---

<sup>۱</sup> ب. این چون شرار

<sup>۲</sup> ب. نقاط



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

تا نپنداری که خورشید است این جرم منیر  
روی تخت تست در آینه چرخ آشکار  
ای که مداح ترا شاید به هنگام صله<sup>۱</sup>  
ز اطلس گردون قبا و ز گوهر انجم نثار  
من گـر از بهر طمع مدح تو آرم بر زبان  
بکر فکرم باد پیش اهل معنی شرمسار  
من ندانم تا چه گویم در ثنای حضرت  
کانچه گویم بیش از آنی ای مه اوج وقار  
تا گلستان فلک هر شب ز گلهای نجوم  
خرم و خندان شود چون بوستان در نوبهار  
گلشن جاه تو کانرا عندلیب آمد شهاب  
باد ایمن از خزان حادثات روزگار  
باد بر وفق مرامت هفت کوکب را مسیر  
باد بر طبق مرادت هفت گردون را مدار  
دوستان حضرت را چهره گلگون همچو سیب  
دشمنان دولـت را سینه پر خون همچو نار  
آفتاب سایه تا باشد ز فرقت کم مباد  
آفتاب التفات سایه پروردگار

وله ایضاً

من بر امید عاطفت لطف شهریار  
رنج تن و جلای وطن کردم اختیار  
دوری گرفتم از همه خویشان و اقربا  
وز همدمان مشفق و یاران دوستدار  
گفتم نهال خدمت سی ساله پدر  
در روزگار سعی من آید مگر بیار  
و آن عهد نامه شه فردوس بارگاه  
میثاق لطف شاه کنند با من استوار  
وانگه بران دو نیز فزایم ز خویشان  
نقاشی و نجوم و خط و شعر هر چهار  
چون لطف شهریار بدین ها شود رفیق  
دولت مرا رفیق شود بخت نیز یار  
آری کسیکه هفت صفت دارد اینچنین  
بر فراق هفت چرخ نهد پای افتخار  
با آنکه چند کار برآید ز دست من  
دستم ز کار رفته و از دست رفته کار  
شاهها من آنکس که به مدح تو میکنم  
گوش جهانیان همه پر در شاهوار  
نساج فکرتم تند اندر مدایحت  
از رشته مدارمه و مهر بود و تار

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

مدح ترا به نرخ مه از من خرد سپهر  
کاویزه دو قطب کنند همچو گوشوار  
امروز کس به فاقه من نیست در جهان  
باوصف آنکه نیست چو من کس سخن گذار  
از چاکران این در افلاک مرتبت  
هرکس که هست از بد و نیک و عزیز و خار<sup>۱</sup>  
دارد بقدر حالت خود دست مایه  
از جنس داد و بستد و از نوع کشت و کار  
این بنده را بجز کرم شهزاده نیست  
از هیچ راه سودی و نفعی درین دیار  
سود تجارتش همه سوداست در دماغ  
نفع زراعتش همه طفلیست بر قطار<sup>۲</sup>  
در خورد دخل و خرج برون رفته از حساب  
در خورد مایه قرض فزون گشته از شمار<sup>۳</sup>  
چیزیکه دارد از همه بیش قرض و شعر  
و آن هر دو نیز بسته در از عجز استوار  
اهل وطن از حال من اندر تفحص اند  
از دخل و خرج و منفعت و قدر و اعتبار

---

<sup>۱</sup> الف. خوار

<sup>۲</sup> ب. پر قطار

<sup>۳</sup> الف. شرار

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ترسم که دشمنان بملامت زنند طعن  
کامسال هست کار فلانکس بتر ز پار  
وقت ترحم آمده ای ابر درفشان  
زیرا که کشتزار مرا حال گشته زار  
تا هست زیر قبه مه خاک با سکون  
تا هست گرد مرکز خود چرخ ببقرار  
بادا قرین رای تو دوران آسمان  
بادا مطیع امر تو دوران روزگار

### در مدح اسحق خان فراهی

### و شوخی با میرزا محسن خان طبیب

ای ز پاداری صف پیکار	شده بر جمله سروران سردار
آستین تو منیع ارزاق	آستان تو مطلع انوار
تیر حکم ترا زمانه هدف	باز <sup>۱</sup> امر ترا ستاره شکار
آسمانرا ز قدرت استعلا	اختران را بجاهت استظهار
گرد راه تو از وفور شرف	سرمه دیده اولوالابصار
در زمان تو ای جهان کرم	در زمین تو ای سپهر وقار
نیست جز چشم فکر خال خیال <sup>۲</sup>	نیست جز زلف مهوشان طرار
سرفرازا حکایتیست غریب <sup>۱</sup>	گر اجازت بود کنم اظهار

<sup>۱</sup> الف. بار

<sup>۲</sup> ب. فکر گلرخان فتان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

میرزا محسن طیب که هست	در همه عمر سال و مه بیمار
آنکه هم ازمریض وهم زمراض	کان درد است و معدن آزار
بعد هشتاد سال عمر شدست	بر زن پیر و زشت عاشق و زار
پیری و زشتی اش بهر حال	بوالعجب اینکه هست شوهردار
شیخ صنعان عصر کرده ظهور	لیک بی خوک و باده و زنار
دی گریبان من گرفته که رو <sup>۲</sup>	بوساطت بخدمت سردار
تا که یار مرا بمن بخشد	ور نبخشد بمیرم از غم یار
گفتم ای میرزای دانشمند	گفتم ای محسن نکو کردار
سعی این کار است نامشروع	راه این حرف است ناهموار
کی به سردار میتوان گفتن	که زن زید را به عمر سپار
آخر او محسنه است و تو محسن	ای محاسن سفید شرم بدار
حبذا زین کلاه و این جبه	مرحبا زین عبا و این دستار
چاین سخنها که گفته ام یکسر	چه باو گوئی و چه با دیوار
هست بر قول خویشان ثابت	هست در کار خویشان سیار
میکند ناله از غم دلبر	میکشد آه از غم دلدار
گوید او قلزم است و من ماهی	گوید آن مرهم است و من افکار
چاره من بکن و گرنه مرا	کار از دست رفت و دست از کار

صاحباً سرورا چه فرمائی

من چه گویم جواب این گفتار

<sup>۱</sup> ب. قریب

<sup>۲</sup> ب. کو

شهزاده محمود

چیست آن سیاح کزوی نیست خالی بحر و بر  
درمیان بحر و بر بی پای دایم در سفر  
ظاهرش چون ظاهر زیبا رخان پر خط و خال  
باطنش چون باطن بدگوه‌ران پر شور و شر  
پاندارد هیچ بر تن لیک دارد پنج پای  
سر نباشد بیش از یک لیک دارد هشت سر  
گه مجعد چون کمند و گه معوج چون کمان  
گه مطول چون خدنگ و گه مدور چون سپر<sup>۱</sup>  
آدمی را دشمن و دشمن ازو بیخان و مان  
گنج‌ها را مالک و او را نه حاجت سیم و زر  
گر در گنجینه خود برگشاید یک زمان  
صد هزاران خلق را سازد چو قارون معتبر  
عهد او محکم‌تر از سدی که باشد از رخام  
زخم او مهلک‌تر از تیری که آید بر جگر  
گر به افسون و فریب آرد کسی عهدش بدست  
عهد خود را نشکند و بشکنندش فرق سر  
گفتن نامش چه حاجت هرکسی داند که چیست  
آنکه کشتن من به پیش تخت شاه نامور

---

<sup>۱</sup> الف. سپهر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

اختر تابان شرق شهریار شرق و غرب  
گوهر رخشان بحر و تاجدار بحر و بر  
نیر برج شهی شهزاده محمود آنکه هست  
مقتبس از نور تاجشش پرتو شمس و قمر  
ای شکوه خان و خاقان نزد جاهت مستعار  
ای حدیث معن و نعمان پیش جودت مختصر  
جرم کیوان بر حصار احتشامت دیده‌بان  
چرخ اطللس بر قبای اعتصامت آستر  
ضعف و ذلت یافته از جود تو دریا و کان  
قدر و قیمت یافته از لطف تو فضل و هنر  
از حوادث گشته شش جانب بدورانت مصنون  
وز مناطق بسته است گردون بدرگاهت کمر  
چون فتد کلک تو در جنبش شود لرزان محیط  
چون شود نطق تو شکرخا شود ارزان شکر  
گر بچشم تربیت بر کوه و صحرا بنگری  
خاک را سازی عبیر و سنگ را سازی گهر  
آتش قهر ترا پیش از نیاید آب حلم  
قبضه گردون گردان را کند زیر و زبر  
تا در افواه و لسن<sup>۱</sup> باشد حدیث روز و شب  
باد فرح‌تر ترا هر روز از روز دگر  
چاکران بارگاهت از شهان بگرفته گنج  
حاسدان عزو جاهت مار سان کوبیده سر

---

<sup>۱</sup> الف. دلش

مدح شاهزاده محمود

فرخنده باد چتر بزرگی و تاج زر  
بر تارک مبارک خـاقان بحر و بر  
سلطان شرق و غرب به تائید ذوالجلال  
دارای بر و بحر بفرمان دادگر  
خورشید آسمان روش فرقدان سریر<sup>۱</sup>  
جـمـشید اردوان منش کیقباد فر  
مالک رقاب خطه محدود آب و خاک  
فرمان روای عرصه مجموع خشک و تر  
شاه سپهر کوکبه محمود پادشاه  
کز خط حکم او نکشد روزگار سر  
در بوستان ملک درختیست دانیش  
کانراست بخت و فتح و ظفر بیخ و برگ و بر  
ای روی آفتاب ز روی<sup>۲</sup> تو پر ز تاب  
وی کام روزگار ز شکر تو پر شکر  
از آفتاب رای تو اجرام مُستنیر  
در پیشگاه حکم تو افلاک مختصر

---

<sup>۱</sup> الف. سرای

<sup>۲</sup> الف. ز تاب تو



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

با افسر تو سایه سَمَت<sup>۱</sup> نور ماه بدر  
با حمله تو زال صفت پُور زال زر<sup>۲</sup>  
از<sup>۳</sup> درگه رفیع تو جاسوس خسروان  
جز عدل و فتح می نبرد هیچ جا خبر  
تا آید از ادانی جیش تو در شمار  
تا گردد از غلامی خاص تو بهره ور  
از ظل خاک برده هوا بر فلک سنان  
وز نقش هاله بسته فلک بر کتف سپر  
خیاط دهر جامه جاهت چو بر گرفت  
از اطلس سپهر بر آن دوخت آستر  
گر نقش هیبت گذرد بر خیال چرخ  
ریزان شوند بر فلک هشتمین صور  
گشتند خسروان همه مرغ شکسته بال  
شاهین دولت تو چو بگشاد بال و پر  
از سایه لوای تو باشد دوان قضا  
وز سایه سریر تو گردد دوان قدر  
پرورده حقی و تو زان عدل پروری  
زان سان که آفتاب یکان پرورد گهر

<sup>۱</sup> اثر داغ

<sup>۲</sup> الف، پر زوال زر

<sup>۳</sup> الف، ای

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

در صورت بشر ملک پاک طینتی  
برهانش آنکه میل کند گه بشر بشر  
در باغ روزگار نهالست خسروی  
اکنون شد آن نهال بینخت تو بارور  
از نعل مرکب تو شود خاک مرتعش  
وز ماه رایت تو کند آسمان حذر  
خورشید التفات تو هر جا کند نظر  
از خاک کمی کند در حجر گهر  
دست و دل ترا بگه بخشش و کرم  
با معن و فضل نسبت بحر است با ثمر  
در خط حکم تست کنون خط آب و گل  
و انکو نداند آب ز گل داند آنقدر  
بشناس قدر خود که ترا داد کردگار  
تایید و فتح جد و جهانداری پدر  
الزام خصم را بدعاوی مملکت  
شمشیر و بخت تو دو گواهند معتبر  
آن تیغ یک زبان بدو دم در سه بُعد ملک  
بندد به چار موجه خون خصم را گذر  
شاهی بعون ایزد و نیروی طالع است  
وین هردو با تو اند چه حاجت بسیم و زر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

در طالع بلند تو هر چند بنگرم  
اجرام سبعه راست نظر در پی نظر  
حکم قرآن چنان شده کاندرا بسیط دهر  
صاحب قرآن توئی و کنون شد عیان اثر  
تدبیر دولت تو کند تیر با زحل  
تمهید شاهی تو کنند شمس با قمر  
خندان و شاد باش قوی دار دل که کرد  
مأمور کارگاه تو حق هفت کارگر  
چندانکه شاه غرب در ایوان آسمان  
هر بامداد افسر زرین نهد بر سر  
بدا همیشه حکم تو جاری چو آفتاب  
بهر مرزبان خاور و سلطان باختر  
چون آسمان جلال تو بیرون ز وهم و عقل  
چون اختران سپاه تو افزون ز حد و مرز  
شاهان شرق و غرب به آئین چاکران  
بر درگاه تو بسته به خدمت همه کمر  
چون جای بر سریر کنی بخت همشین  
چون پای بر رکاب کنی فتح همسفر

در مدح احمد خان

عید فرخنده که صدر است بر ایام شهور  
بـاد بر صدر جهان مصدر شادی و سرور  
از حریر قلمت گشت هنر زنده چنان  
کاستخوانهای کهن گشته بحشر از دم صور  
آتش خشم تو گر عکس به هند اندازد  
بردمد خوشه فلفل ز درخت کافور  
دایم از تابش خورشید شود مستغنی  
هر مقامیکه تو روشن کنی از نور حضور  
محتوی فکر بلیغت برفاه مخلوق  
ملتزم<sup>۱</sup> رای رسایت به صلاح جمهور  
عین علمت گهر افسر اصحاب قبول  
قاف قهرت شرر خرمن ارباب شرور  
نور فضل تو بر ایوان فلک گر تابد  
تیر را در ره تذویر شود حد حضور<sup>۲</sup>  
شحنه نهی تو چون دره کشد بر خمار  
صفت غوره گی از نامیه جوید انگور  
تا در محکمه عدل تو بگشاد قضا  
بسته گردید در کسینه باز و عصفور

---

<sup>۱</sup> الف. قلم

<sup>۲</sup> الف. ظهور

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

فکر در مدحتت ار نیست نباشد ممدوح  
سعی در خدمتت ار نیست نباشد مشکور  
تاز دیوان اجل هر مه ذیحجه رسد  
حاجیان را به سعادات دو گیتی منشور  
باد پـروانه اقبال ترا حکم چنان  
که تغیر نپذیرد بسنین و بشهور  
روزگار تو همه باد مبارک چون عید  
تا در اعیاد شود لفظ مبارک مذکور  
به فرخی و سعادت بخـرمی و سرور  
هلال عید بر ایوان چرخ کرد ظهور  
چو بر کناره فیروزه تاج پر همای  
چو در کناره سیمینه بحر زورق نور  
بشکل و هیأت و اندازه خالی از کم و بیش  
چو نعل مرکب سلطان شرع فخر و صدور  
جهان علم و محیط فضائل احمد خان  
که پیش بحر کمالش چو چشمه اند بحور  
سپهر مرتبه صدریکه رای عالی او  
بود به تربیت و دانش و هنر مشهور  
بنای ظلم ز سیلات قهر او ویران  
اساس شرع ز تأثیر علم او معمور

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

سپهر راز معادات او هزار الم  
زه خانه را ز افادات او هزار سرور  
به پرده داری ایوانش آسمان مختار  
نه خاک بوسی در گاهش اختار محو  
گه مناظره در مجلس مباحثه اش  
معلمان جهان جمله معترف به قصور  
زهی معارض علم تو در جهان معدوم  
زهی منافق حنم تو در جهان مشهور  
تفکر تو کند کشف غامضات علوم  
تعمق تو کند حل مشکلات امور  
اشارتت فگند تیر را ز دست قلم  
مهابتت شکند زهره را بکف تنبور<sup>۱</sup>  
فضای قدر تو همچون ستاره نامعدد  
سرای جواه تو همچون سپهر نا محصور  
ز صیت شحنة عدل تو باز روئین چنگ  
نهاده بیضه بیک آشیانه با عصفور  
زند چو بر ره حکم تو بانگ بر خمار  
بیوستان فتد از بیم لرزه بر انگور  
پر از حکایت فضل تو لوحهای سنین  
پر از عبارت قدر تو صفحهای شهر

---

<sup>۱</sup>طنبور

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

به لطف خاص تو امیدوار خورد و بزرگ  
ز عدل عام تو آسوده دل اناث<sup>۱</sup> و ذکور  
سرش ز نشأ دولت تهی شود تا حشر  
کسیکه گشت ز جام عنایت مخمور  
تفاوتیست میان تو و دگر علماً  
به قدر آنکه میان نجوم نجم عبور  
سرای جای ترا چرخ مجمر است در آن  
خور آتش است شب و عنبرین بخار و بخور  
سموم خشک تو گر بر دیار هند وزد  
شود حرارت فلفل پدید در کافور  
تو حاکمی و بزرگان معتبر محکوم  
تو آمری و امیران نامور مأمور  
بنانت از قلم نقش بند شیرین کار  
شکسته رونق بازار مانی و شاپور  
تبارک الله از آن واسطیکه واسطه است  
میان بحر معانی و لولوی [منثور]<sup>\*</sup>  
ز مشکبیزی او عنبرین خطان در خط  
ز سحر کاری او سحر پیشگان مسحور

<sup>۱</sup> ب. اناث

<sup>\*</sup> ب. منشور، باید منشور (در ناسفته) باشد.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

دقیقه‌های دل افروز در لباس خطت  
چو اختران فروزنده در شب دیجور  
به حکم لم‌یزلی تا درین رواق دو رنگ  
فساد کسوت قرینند با مرور دهور

خجسته کوکب بخت ترا مباد غروب  
رفیع منظر جاه ترا مباد فتور

\*\*\*

(مظهر فیض الهی که بزرگان جهان  
مسفیضند ازو جمله چه نزدیک و چه دور  
آفتاب فلک و فضل و جلال احمد خان  
کافتاب از رخ و رویش طلبد عاریه نور  
آنکه باشد قلمش قفل هنر را مفتاح  
و آنکه باشد سخنش گنج خرد را گنج‌جور  
مدت دولت او نزد فلک نامعلوم  
ساحت حشمت او پیش خرد نامحصور  
آسمان را ز سفر طاعت امرش مقصود  
اختران را ز نظر بسطت جاهش منظور  
گلشن فضل ز طراحي کلکش آباد  
خانه شرع ز معماری عدالش معمور



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ای چو خورشید به اوصاف افاضت معروف  
ای چو برجیس به اصناف افادت مشهور  
صیت زهد تو چون در گنبد گردون افتاد  
زهـره بشکست برین غرفه مینا تنبور<sup>۱</sup>  
چرخ از دبده جاه تو گردد لرزان  
ماه در شعله فضل تو گردد مستور  
حرف مهر تو در الواح ضمائر مرقوم  
وصف جاه تو بر ایوان کواکب مسطور  
در جهان دره انصاف تو تا پیدا کرد  
صفت جور و جفا و سمت فسق و فجور  
هست در مجلس جاه تو که عرض جلال  
آفتاب اخگر و مه مجمر و شب مشک بخور  
خط مشکین تو بر صفحه نماید زانسان  
که ز طرف چمن باغ جنان طره خور<sup>۲</sup>

\*\*\*

زهی جلال تو افزون از سپهر اثیر  
سپهر نیز به بند غلامی تو اسیر  
زهی ز فرخی بخت دین و دولت را  
بفکر صائب و رای رزین مهر مشیر

---

<sup>۱</sup> طنبور

<sup>۲</sup> این بیت در نسخه کاتب موجود نیست از نسخه الف گرفته شد.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

نزاده مادر کیهان ترا قرین و همال  
ندیده دیده دوران ترا عدیل و نظیر  
ستاره گر نه بکام دل تو سیر کند  
سپهر نور ازو گیرد و دهد تسیر  
به پیش پایه تو پست چرخ بلند  
چو در بر کف رادت بخیل ابر مطیر  
بغیر وقف رضای تو ره نیماید  
برید حکم قضا در منازل تقدیر  
حسود جاه تو از بسکه خورده است چو بقر  
ز فرط غصه و غم زرد گشته همچو زریر  
بکنه قدر تو مداح کی رسد بمدیح  
باوج چرخ کسی کی رسد به کشکنجیر  
سپهر مرتبتا سرورا فلک قدرا  
زهی صفات تو بیرون ز حیزِ تقریر<sup>۱</sup>  
ز پای بوس تو زین بیشتر زهی هربار  
که سر ز فخر بر افراستی بچرخ پیر  
اگر هزار غم و رنج داشتی گشتی  
ز التفات تو خرم دل و گشاده ضمیر  
سبب چه بود که از شیوه ستوده تو  
که آن زیان نپذیرد پدید شد تغیر

---

<sup>۱</sup> الف. ز خیمه تقریر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

چو کوکیکه رسد از شرف بنقطه اوج  
فتد برجـعت ناگه در اسفل تدویر  
نشد ز دیدنت ایــــن بار مرا حاصل  
نه مردمی و تواضع نه عزت و توقیر  
ز لطف خاص تو من پیش ازین برآن بودم  
که کلک فضل بلاغت ربایم از کف تیر  
کنون چسان شده‌ام زآن کم‌التفاتی تو  
که خامه از کفم افتد ز ضعف وقت مسیر  
جهان اگرچه میان بسته چاکری ترا  
ولی وی است تهی از وفا و پر تدویر  
بعشوه گه کند در بر تو چاکر تو  
ز چاکران کهن چشم لطف باز مگیر  
مرا ازین متناظم خسان هرزه مدان  
مرا ازین متشاعر و شان هرزه مگیر  
اگرچه از روش اختران درین بازار  
متاع فضل کساد است جنس شعر حقیر  
هزار شکر که زانان نه ای که دربر شان  
هزار شعر نیززد به نیم حبه شعر  
ز روی دانش و انصاف خود همیدانی  
که نیستم من از آن شاعران تیره ضمیر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

که پنج مصرعی موزون کنند در شش ماه  
برنج‌های دراز و بفکرهای قصیر  
منم کسه زاده طبع مرا بکلک قضا  
سزد کسه بر ورق آسمان نگارد تیر  
سواد شعر مرا گر به فاریاب برند  
ز آتش حسد آید بجوش خون ظهیر  
هرآنکه میل نمایند بامتحان جمعند  
کنون زر و محک جمله ناقدان بصیر  
ولی چه حاصل ازینها که اندرین کشور  
بغورگی شدم از پایمال عصر عصیر  
فسانه طی کنم اکنون که هرچه خواهم گفت  
مبین است در آینه‌ای ضمیر مـنیر  
مدام بادا قدرت بلند و خصمت پست  
همیشه بادا بختت جوان و رأیت پیر  
به عز و جاه ز گیتی به کام دل برخور  
بعیش و خرمی از دهر کام دل برگیر

### شهزاده محمود

دوش از مسیر گردون چون آفتاب انور<sup>۱</sup>  
زورق بساحل افگند زین پهن بحر اخضر

---

<sup>۱</sup> الف. خاور

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

نقاش صنع بیچون کرد از کمال صنعت  
از اختران زرافشان این صفحه مصور  
گنجور گنج حکمت کرد از خزانه غیب  
سطح زمین پر از مشک نطع فلک پر از زر  
گرد سپاه ظلمت بگرفت روی گیتی  
از دارالملک مغرب تا تختگاه خاور  
خور در زمین نهان شد مانند تاج دارا  
مه بر فلک علم زد چون رایت سکندر  
خور چون سکندر آمد کانرا فلک پس از وی  
هر گوشه پادشاهی برسر نهاده افسر  
گفتی سپهر ارزق مانند نو عروسیست  
هر هفت کرده خود را از هفت جرم ازهر\*  
باخود جهان بیاراست جشنی و اندران جشن  
افلاک گشته ساقی اجرام گشته ساغر  
کیوان نهاده کرسی در پیش تخت خورشید  
زان سان که پیش شاهان پیران رای گستر  
برجیس ماجرا گفت ناهید خون رز ریخت  
بر دفتر عطارد صد جا نوشته محضر

---

\* فیض محمد کاتب در حاشیه کتاب « اختر » درج نموده است

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

مریخ آتشین خوی آمیخته خنجر تیز  
تا جلدی را کند ذبح از بهر مجلس خور  
آواز چنگ ناهید افتاده در سماوات  
از بارگاه برجیس تا خرگه دو پیکر  
در مجمع ثریا با صد هزار شادی  
تاج شرف نهاده ماه منیر بر سر  
عطارد ظل مخروط از بهر مجمر چرخ  
در بزم گاه انجم آماده کرده عنبر<sup>۱</sup>  
بزمی بدین نکویی دانی که از پی چیست  
تا مشته نگردد با بزمهای دیگر  
آبای سبزه در وی ریزند فتنه از صلب  
تا از مشیمه بیرون آرند چار دختر<sup>۲</sup>  
و آن فتنه‌ها چو زاید زین مادران فرتوت  
هریک شود از آنها سرمایه بسی شر  
عشری ازین بلاها بر دیگران نویسند  
باقی حواله گردد بر اهل شعر و دفتر  
ز آنجمله نیز عشری از بهر همگان است  
باقی هر آنچه ماند مر بنده راست یکسر

---

<sup>۱</sup> الف. مجمر

<sup>۲</sup> ب. چهار مادر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

یارب چه کردم می من با اینهمه بلاها  
گر ملجأ ام نبودی درگاه شاه کشور  
سر حلقه سلاطین فرمانده خواقین  
سلطان آسمان جاه خاقان اردوان فر  
شهزاده معظم محمود آسمان رخش  
کز نعل مرکب او خورشید راست افسر  
آن خسروی که از وی مدروس گشت باطل  
بازار معن و حاتم ناموس فضل و جعفر  
از شرم خاطر او خورشید عالم افروز  
گه زیر چادر ابر گه در نقاب اغبر  
گر از سموم خشمش بیند بدخشان  
جز کهربا نخیزد از کان لعل احمر  
ور از نسیم خُلقش بویی رسد به آتش  
ماهی شود برغبت همخانه سمندر  
بر لوح خاطر او از مشرق سعادت  
در نوک خامه‌ی او آن طوطی سخنور  
اسرار چرخ پیدا آثار لطف ظاهر  
تیر سپهر مخفی آب حیات مضمهر  
شاهها مراست خصمی در پی که هست اورا  
نام اختر جفا کیش ماوا سپهر اخضر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

وز جور آن ستمگار از هر مقام و منزل  
من گشته‌ام گریزان آورده رو بدین در  
چون داده مرا جای در ظل رأفت خویش  
مپسند خاطر م را ازوی خراب و ابتر  
نخلیکه سبز کردی در باغ دولت خود  
بشکستش روا نیست هرچند ناورد بر  
زین بیش نیز بودند در ذیل ربع مسکون  
مردان قافیه سنج شاهان بنده پرور  
شاهان بنده پرور نگذاشتند هرگز  
مداح خویش را در دست چرخ مضطر  
خوش آنزمان که میگفت از روی شادمانی  
خاقانی سخندان با سیف‌الدین مظفر  
از دولت تو شاها شادست خاطر من  
چون خاطر ارسطو از دولت سکندر  
زانروزگار دولت این بیت یادگار است  
بگذشته سال ششصد چیزی هنوز برسر  
آن بنده نیستم من کز روی بیوفایی  
از آستان اعلی تا زنده‌ام کشم سر  
حاشا که شهریاران گر شهرها دهندم  
آید مرا بخاطر عزم مقام دیگر



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

شه گر مرا نخواهد در جرگه غلامان  
گردم بر آستانش چون جوگیان مجاور  
یکذره خاک راحت در پیش دیده من  
بهتر ز تاج خاقان خوشتر ز تخت قیصر  
چندانکه چرخ گردد بادا ترا به گیتی  
اسباب شهـریاری آمـاده و میسر  
امید دشمنانت از شش جهت بریده  
چون مهره‌ای که افتد اندر میان ششدر

### در مدح ابوالفتح خان

هزار شکر که از فضل ایزد داور  
نشست خسرو گیتی ستان بجای پدر  
هزار شکر که نخل مراد خلق جهان  
ز جویبار دعا گشت سبز و بار آور  
جهان اگرچه دگر گونه گشت روزی چند  
ز راه عذر دگر باره حلقه زد بدر  
سپهر حلقه فرمان بری کشید بگوش  
زمانه دامن اخلاص باز زد بکمر  
صبا بپر بچمن بهر مژده بوی بهار  
که نوبت ستم و ظلم دی رسید بسر  
درفش ظل زمین را نگون کنید که باز  
بلند گشت ز قلب افق لوای سحر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

سپاه شبیره در گوشه‌ها شوید نهان  
که آفتاب برآمد ز جانب خاور  
سران ملک بدرگاه جمله جمع شوید  
که شاه افسر اقبال مینهد برسر  
محیط دانش و بینش سحاب بخشش وجود  
سپهر عدل و بزرگی جهان فضل و هنر  
شه زمانه ابوالفتح خان که می‌تابد<sup>۱</sup>  
ز ماه رایت او آفتاب فتح و ظفر  
سپهر مرتبتی کز غبار موکب او  
کشد بدیده انجم سپهر کحل بصر  
بنای جود و کرم را بنان او بانی  
سپهر فتح و ظفر را سنان او محور  
بنزد همت او خاک افسر طغرل  
به پیش رایت او پست سلجوق و سنجر  
شکوه خسروی از فر طلعتش پیدا  
چنانکه پرتو خورشید از جبین قمر  
اگر نسیم ز خلش بیوستان بویی  
برد شگفته شود باغ در مه آذر

---

<sup>۱</sup> ب. می‌یابد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

وگر ز قلزم قهرش عیان شود موجی  
شود بنای سپهر بلند زیر و زیر  
چو رسم تهنیت آمد بجای بهتر آنک  
بمدح شاه کنم تازه مطلعی دیگر

### ابوالفتح

چو از فراز فلک دوش خسرو خاور  
بعادت همه شب شد نهان بکوه اندر  
زمین ز سایه مخروط گشت مشک قبا  
افق ز تابش خورشید گشت لعل کمر  
کشید چرخ ملمع ز فوجهای نجوم  
به پهن عرصه میدان آسمان لشکر  
شد از خدنگ شهب چشمه چشمه همچو زره  
رخ سپهر مدور که بود همچو سپر  
مه دوهفته پدیدار گشت از سر کوه  
چو ماه رایت شاهنشۀ فریدون فر  
گل ریاض بزرگی چراغ هفت اقلیم  
دُر محیط شهی آفتاب هفت اختر  
سپهر پایه ابوالفتح خان که خاک رهش  
بود به نزد خردمند توتیای بصر  
سحاب مکرمتی کافتاب همت او  
هزار پایه ز هفت آسمان بود برتر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

گرفته برتری از مشتری بدانش و رای  
ربوده گوی ز تیر فلک بفضل و هنر  
زهبی رسیده بجایی ز رفعت حشمت  
که بزمگاه ترا گشته ماه نو ساغر  
ز خاک پای تو چشم جهانیان روشن  
ز ابر دست تو نخل مراد بارآور  
سپهر کیست که با چون تویی ستیزه کند  
زمانه چیست که خصم ترا شود یاور  
زند بقلعه حزم تو خصم رخنه اگر  
شود گشاده ز یاجوج سد اسکندر  
رسد بقدر تو کیوان اگر رسد ذره  
بسعی و جهد بایوان خسرو خاور  
سرای بزم ترا زهره خوشترین مطرب  
رکاب بزم ترا چرخ بهترین چاکر  
خط شکسته ز کلک تو تا که گشت درست  
شکسته گشت همه رونق خطوط دگر  
چنان ز نسخ تو منسوخ گشت نسخ قدیم  
کز این مقله و یاقوت نیست هیچ خبر  
ز صیت عدل تو گیتی چنان گرفت قرار  
که گرگ و میش خورند آب در یک آبشخور

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

بروز رزم که از چار سوی بهر قتال  
کشند تیغ درخشان یلان جنگ آور  
ز نوک نیزه شود چشم مهر تابان کور  
ز بانک کوس شود گوش چرخ گردون کر  
رود ز پیکر گردن کشان جنگی خون  
جهد ز نعل ستوران ره نورد شرر  
تو باد پای سبک سیر چون برانگیزی  
زمین سیه شود از گرد و آسمان اغبر  
بسان برگ درختان ز تند باد خزان  
ز تیغ تیز تو ریزد میان میدان سر  
شها منم که به نیروی بخت دولت تو  
ربوده‌ام ز کف تیر خامه و دفتر  
دو شیوه است مرا کاندران دو شیوه هنوز  
کسی نیافته‌ام کو بود ز من بهتر  
یکی گرفتن ملک سخن به تیغ زبان  
یکی شناختن رازهای هفت اختر  
بخاک پای تو سوگند کانزمان کز شهر  
روانه گشت عدو با سپه به قصد سفر  
به حکم زیچ و سطرلاب بارها گفتم  
که هست آخر مه ابتدای فتح و ظفر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

چو در محاق فتد ماه خصم کشته شود  
چو خصم کشته شود شاه را بود کشور  
بصدق این سخن اکنون مرا بحمدالله  
گواه هست اگر نیست شاه را باور  
فسانه طی کنم اکنون پیش اهل خرد  
دعای شاه ز هرکار هست واجب‌تر  
همیشه تا ز سیر سپهر و گردش مهر  
بود ز شام و سحر در میان خلق اثر  
بهار دولت و عمر ترا مباد خزان  
شب مذلت خصم ترا مباد سحر

### در مدح عبدالشکور خان

ای فروزان از فروغ دولت نزدیک و دور  
کرده خورشید منیر از عکس رایت کسب نور  
ذره اقبال را ماه سپهر امر و نهی  
مجلس شهزاده را شمع شبستان حضور  
آفتاب اوج حشمت سرور بستان جلال  
خان گردون پایه عالیمکان عبدالشکور  
مشمول بر خطه وصف تو الواح سنین  
محبتی از مدحت ذات تو اوراق شهرور  
کوکب بخت تو فارغ از سبب‌های زوال  
سده جاه تو ایمن از نشانه‌های فتور

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

پایه قدر ترا بر ذروه گردون اساس  
مجمر بزم ترا از عنبر کیوان بخور  
چون فلک قدر تو مستغنی ز آیات جلال  
چون ملک صدر تو مستثنی ز اسباب شرور  
بحث را از صحبت ذات تو هر دم صد نشاط  
ملک را از لمعه روی تو هر دم صد سرور  
عاجزند از ذکر اخلاق تو کتاب حروف  
قاصرند از شرح اوصاف تو و صاف سطور  
آنچه فعلش بدتر آنا<sup>۱</sup> داده در باطن اثر  
و آنچه ترکش بهتر آنا کرده در خاطر خطور  
از متانت سد حزم را که چون روئین در است  
رخنه نتواند زدن یا جوج آفات دهور  
هر چه بیند چشم دانا از غوامض در فنون  
و آنچه یابد فکر عاقل از مشاکل در امور  
در زمان دریایی از تأثیر عقل دور بین  
در زمان حل سازی از تدبیر فکر بی قصور  
باد باجودی گر از حلم تو گوید شمه ای  
ز آتش غیرت بسوزد پیکرش مانند طور

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ابر با عمان گر از جود تو گوید نکته  
کم نگردد چین رویش از حسد تا دور صور  
سرورا در کار من غفلت مکن زیرا که نیست  
جز تو کس اینجا مرا غیر از خداوند شکور  
هر کسی بگرفته دامن کسی محکم بدست  
تا ز بحر غم کند بر ساحل شادی عبور  
گر درین موضع ز مشتاق آن مه اوج سخن  
آورم بی‌تی بتضمین از لطافت نیست دور  
زاهد و سجاده تقوی الی یوم الحساب  
دست ما و دامن ساقی الی یوم النشور  
بنده را از دوستان بی‌وفا مشمر که هست  
فرق‌ها در آشنایی شان ز غیبت تا حضور  
کسوت اخلاص من هرگز نگردد مندرس  
از تحاویل سنین و از تصاریف شهر  
تا نجوم سبعه را از قرب و بعد آفتاب  
گه ظهور و گه خفا باشد برین عالی قصور  
کوکب بخت حسودت باد دایم در خفا  
اختر جاه رفیعت باد دایم در ظهور  
فارس قدر تو باد با سلطان انجم همعنان  
و ز جمال بخت تو عین‌الکمال دهر دور



در صفت شب و مدح میرزا هاشم خان منشی باشی  
(و وسیله کردن وی را به دربار شاه)<sup>۱</sup>

چون دوش پادشۀ خلیل ثابت و سیار  
فگند زورق ازین بحر بیکران بکنار  
زمین ز سایه مخروط گشت عنبر بیز  
فلک ز حقه پیروزه گشت گوهر بار  
بروی این سپر زرنگار سیمایی  
مجره گشت نمایان چو تیغ جوهردار  
نمود سطح فلک همچو نطع از کینخت  
کواکب از بر آن چون زر تمام عیار  
پدید گشت درین چار طاق زنگاری  
هزار نقش مخالف ز ثابت و سیار  
گرفته کشور آفاق زهره و مریخ  
بزخم خنجر آتش فشان زخمه تار  
دو پیکر از بر تختی روان بسان دو شاه  
سه خواهر از پی نعشی روان بناله زار  
بساط چرخ مخطط ز سیر کلک سحاب  
چو صفحه از قلم منشی فلک مقدار

<sup>۱</sup> این قصیده در اصل موجود نیست.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

مه سپهر بزرگی که بهر مجلس او  
شب است غالیه‌سا و مه است مجمردار  
سپهر مکرمت و حلم و فضل هاشم خان  
که آسمان هنر را ز کلک اوست مدار  
اساس جود و سخا را بنان او بانی  
بنای لطف و وفا را بیان او معمار  
مطیع خدمت او هر که از وضع و شریف  
رهین منت او هر که از صفار و کسبار  
دلش بگاه سخن غیرت دبیر سپهر  
کفش بوقت سخا رشک ابر گوهر بار  
مسیر خامه او گر سبب نگردیدی  
کجا گرفتی بر جای خویش ملک قرار  
سپاه فتنه آخر زمان کجا خفتی  
اگر نه حارث تدبیر او بدی بیدار  
به تیغ برق شگافد سحاب تارک کوه  
که در زمان وی از خود مجوی نام وقار  
بلفظ رعد قضا بانگ میزند بر ابر  
که جود خاصه دست وی است هرزه مبار  
غبار درگه وی را همی بدیده کشند  
بجای کحل ز روی شرف اولوالابصار

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

زهی جبین مبین تو مشرق آمال  
زهی ضمیر منیر تو مخزن اسرار  
زهی رسیده بجایی که خواجه گردون  
کند به بندگی ات لحظه لحظه استظهار  
جهان فضل تو از کائنات بیرون است  
اگر غلام تو گردد فلک شگفت مدار  
شود چو ماه نهم در شعاع مهر منیر  
چو عکس رای تو افتد برین کبود حصار  
بدستگاه تو در جرم ماه مجمر سوز  
بر آستان تو بر آفتاب مشعله دار  
نه آسمان را از طوق خدمت تو گزیر  
نه اختران را از آستانه تو گذار  
ز رشک نعل سمند تو ماه نو بر چرخ  
چنانکه بینی باشد همی ضعیف و نزار  
بجاء دولت گیتی ترا چه فخر که هست  
سگان کوی ترا زین بساط عاریه عار  
جناب پاک ترا در مقام فخر بس است  
شرافت خود و اسلاف ماجد اختیار  
سپهر مرتبتا درد خود کرا گویم  
که نیست درین ملک جز تو کس مرا غمخوار

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

کنون دوهفته گذشتست تا من از ره دور  
بصد هزار امید آمدم درین دربار  
درین دوهفته نرسید هیچ کس از من  
. که کیستی و درین شهر با که داری کار  
ز خاص و عام ندیدم کسی که فرق کند  
میان زیرک و نادان و خفته و بیدار  
ولی ترا چو بدیدم بیاد آوردم  
حدیث خضر و سیاهی حکایت گل و خار  
بیک سخن که تو گویی بخدمت سلطان  
شود گشاده هزاران گره مرا از کار  
مگر ز شرطه لطف تو زورق دل من  
ز چار موجه دریای غم زسد بکنار  
همیشه تا که مخضر بود ریاض سپهر  
ز ابر صنع خداوند ایزد غفار  
ریاض بخت تو از جویبار لطف ازل  
شگفته باد چو گردون ز ثابت و سیار  
در مدح میرزا عنایت الله خان اصفهانی<sup>۱</sup>  
(ای ز رای تو جهان یافته روی دیگر  
آستان تو همه اهل جهان را مفر

---

<sup>۱</sup> این قصیده در الف نبود از اصل گرفته شد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

بعنایت شده زآن نام شریف تو بلند  
که عنایات خدا راست وجودت مظهر  
امر محسوم تو دیباچه منشور قضا  
مد توقع تو سر دفتر دیوان قدر  
نعل شبرنگ تو مر گردون را دره التاج  
خاک درگاه تو مر انجم را کحل بصر  
پایه قدر ترا تارک کیوان حامل  
مطبخ جسود ترا مهر فلک خالی گر  
سایه لطف اگر بر مه بی نور فتد  
بی نیاز از رخ خورشید شود تا محشر  
بوی خلقی تو اگر باد رساند به چمن  
پر گل سرخ شود باغ به ماه آذر  
هر دو مه یکسره از شرم تو مستوفی چرخ  
اندر آتش فگند خامه خرد با دفتر  
است حزم تو بدانگونه حصاری محکم  
که ز روئین دژ افلاک بود محکمتر  
چون مه بدر شود چهره بختش روشن  
هر گه چون مهر کنی سوی وی از مهر نظر  
گردد از درگاه شاهان جهان مستغنی  
نیک بختی که کند درگاه لطف تو مقرر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

من که باشم که بمدح تو رسم اینست شگفت  
کی رسد ذره ناچیز به چرخ اخضر  
خطبه مدح ترا است سزاوار چنان  
که بود مشتری و چرخ خطیب و منبر  
رفعت کوکب جاه تو نگردد معلوم  
ورچه سازند سطرلاب ز مهر انور  
ای که در پیش ضمیر تو بود تیره و تار  
جام کیخسروی و آینه اسکندر  
شکر احسان تو بیرون بود از حد حساب<sup>۱</sup>  
کی بجا آید از جنبش کلک ابتر  
گرچه خم بود ز بار کرمت پشت رهی  
باز لطف تو بیفزود بران بار دگر  
آن سطرلاب گرانمایه که بفرستادی  
صنعت عبدالائمه است در آفاق سمر  
هم نکو شکل و خوش اندازه به کردار سپهر  
هم سبک وزن و گرانمایه بسان گوهر  
واله از قاعده دایره‌هایش پرکار  
خجل از راستی قایمه‌هایش مسطر

---

<sup>۱</sup> ب. حد و بیان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

نقشهای فلکی از صفحاتش پیدا  
رازهای ملکی در حرکاتش مضمّر  
ام او گشته به اسرار فلک آبستن  
هرچه خواهد بزاید چه ز خیر و چه ز شر  
عنکبوتش بر رخ و از پس او پرده چنانک  
از پس پنجره حور روشی کرده نظر  
حلقه منطقه‌اش بر وسط چرخ بروج  
به نشان دادن اجزای فلک بسته کمر  
خورده‌گیران مرایش میان شبکه  
راصدانند در انجم نگران از منظر  
دیده بانان شطایاش سوی چرخ بلند  
چشم بگشاده شب و روز بسان اسهر  
با عملهای فلک گر عملش را سنجند  
هیچ وقتی سر مویی نکند زیر و زیر  
آنچه‌نان با عمل چرخ رود دوش بدوش  
که اقتدا کرده تو گویی بر سپهر اخضر  
اوستادان جهان گر همگی جمع شوند  
نتوانند که سازند نظیرش دیگر  
تا ز دمسردی ایام بهاران هرسال  
پر شود دامن باغ از گل سرخ و عبهر  
گلشن ذات تو از صرصر ناسازی دهر  
باد اندر کنف لطف خدای اکبر

در صفت شب و مدح محمد تقی خان بیگلر بیگی یزد<sup>۱</sup>

چو از گردش چرخ سلطان خاور  
سپهدار ظلمت برافراخت رایت  
ز تاب شفق عارض آل مغرب  
پی فتنه هر سو سواران انجم  
رخ ساده صفحه چرخ نیلی  
بدریای مغرب فرو رفت رامی  
بیک سوی ناهید در چنگ بریط  
شتابان بخرو؟ سوم ماه تابان  
قمرهمچو میخوارگان جام درکف  
بهر گوشه زین خیمه لاجوردی  
من آن شب غریبانه تنها به کنجی  
پی دفع سرمای دی سینه منقل  
زبس رنج و دلتنگی و محنت و غم  
بدو گفتم ای چرخ تا چند آخر  
هزاران سفله کو نداند سر از پیا  
کسی کو بود بلبل باغ دانش  
نترسی که گردد ترا زاه سردم  
ویا در صف حشر روز قیامت  
من از درد دل با فلک در شکایت

بزیر آمد از بام این سبز منظر  
کران تا کران کرده گیتی مسخر  
چوروی عروسان ز سرخی شدا حمر  
بمیدان گردون کشیدند لشکر  
شد از ارتباط ثوابت مصور  
ز اقصای مشرق برآمد دو پیکر  
ز یکروی بهرام در مشت خنجر  
خرامان به بیت دهم سعد اکبر  
زحل همچو شاهنشهان تاج بر سر  
پدیدار گردید آیین دیگر  
نه جز خشت بالین نه جز خاک بستر  
دزو پاره های جگرهمچو اخگر  
گرفتم همی با فلک ماجرا در  
مراداشت خواهی چنین زارو مضطر  
سراپاش گیری چوطا ووس در زر  
بود از جفای تو بی بال و بی پر  
مقعر محذب محذب مقعر  
بنالم ز جور و همی پیش داور  
که ناگاه زد هاتفی حلقه بر در

<sup>۱</sup> این قصیده در الف نیامده است.



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

که ای ناشناسای اوضاع گیتی      فلک کیست کزوی بجویدکسی فر  
دوای دل دردناک ازکسی جو      که صدچون فلک برترش هست چاکر  
پناه بزرگان اطراف عالم      سر سروران خان فرخنده اختر  
محمدتقی خان که ایوان جاهش      بود برتر از طارم چرخ اخضر  
سپهر آستانی که او رابگیتی      بداد ودهش نیست همتا و همسر  
کف درفشانش بهنگام بخشش      زند طعنه برحاتم و معن و جعفر  
بهارست کز رشحه ابر جودش      شود کشت امید خلق جهان تر  
سپهرست کاندربزرگی ورفعت      بصد پایه از نه سپهر است برتر  
آیا سرفرازی که اوصاف جاهت      نیاید به گفتن نگنجد بدفتر  
چمنهای طرف گلستان گردون      بود تا مزین به گلهای اختر  
بهار وجود تو در باغ گیتی      میناد آسیب از هیچ صرصر  
همه ساله باشی باقبال و دولت  
بر احباب مشفق بر اعدا مظفر

\*\*\*

زهی عطای تو مالش ده سحاب بهار  
سرای جود ترا سقف گنبد دوار  
بدستگاه جلال تو ماه غاشیه کش  
به پیشگاه سریر تو مهر مشعله دار  
کرم بدور تو چون توسن گشاده عنان  
ستم به عهد تو چون بُختی کشیده مهار  
شکسته حکم تو سکان زنگ را ناقوس  
بریده سهم تو کفار هند را زناار

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

بـبارگاه بـزرگیت آسمان رفیع  
گرفته جا بصف چاکران خدمتگار  
ز تیغ و کلک تو آفاق را همان رونق  
که باغ را ز نسیم صبا و ابر بهار  
شها اگرچه ملال آورد حکایت من  
ولی چه چاره کنم عرض میکنم ناچار  
مرا هوای قدیمی گری و خدمت شاه  
برید از وطن و جایگاه و خویش و تبار  
بظل رأفت خود جای دادیم اول  
ندانم از چه فگندی بخاک ره یکبار  
گمان هیچ گناهی بخویش می‌نبرم  
کز آن گناه کنم ترک و جویم استغفار  
به ایزد و به رسول و به چار یار نبی  
به مصحف و به جمیع صحابه ابرار  
که با تو هیچ خیانت نکرده‌ام هرگز  
مرا بقول و غرض گو جدا ز خویش مدار  
بصد هزار امید آمدم درین دستگاه  
کنون نه روی سکون دارم و نه پای فرار  
ز فرط غصه و غم زرد چهره‌ام چو بهی  
ز زرد رویی من خصم سرخ روی چو نار

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

رسید کار بجایی مرا که دشمن من  
اگر ز کار من آگاه شود بگرید زار  
گاهی ز حاجب و دربان مرا رسد خفت  
گاهی ز دفتر و دیوان مرا رسد آزار  
مرا نه شادی و عیش است و نه نشاط و سرور  
مرا نه تخت و نه ذرع است و نه ضیاع و وعار  
مرا بوقت سواراست مرکبی در زیر  
که از سواری آن مرگ به بود صد بار  
سفیده دم چو نشینم برو بصد تعجیل  
بوقت چاشت مرا آورد سوی دربار  
مقام من شده ویرانه شکسته که آن  
نه سقف دارد و نه بام و نه در و دیوار  
دهان گشاده ز هرسو شگافها در وی  
حروف زلزلة الارض میکند تکرار  
حدیث غربت و فقر و عیال و قرض و مرض  
حکایتیست که صد بار کرده‌ام اظهار  
هر آن عطا که کند شهریار در حق من  
فتد به عقده تعویق مدتی بسیار  
پس از هزار تعب آن زمان بدست آید  
که قرض آن اگر دو بود سود آن رسد به چهار

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

شها بحق خدائیکه پادشاهی و ملک  
قرار داده درین خاندان بامقدار  
بدان رسول که چشم شفاعت همه کس  
بسوی اوست بوقت حساب روز شمار  
بچار یار معظم که بعد پیغمبر  
ز رای و رایت شان یافت کار شرع قرار  
بتاج و مسند سلطان عصر و شاه جهان  
که هست خاک رهش سرمه اولوالابصار  
بافسر و سر شهزاده کامران که شود  
فدای هر سر مویش چو من هزار هزار  
که این غریب دل آزردۀ فلک زده را  
به تنگدستی و محنت چنین فرو مگذار  
نگویم اینکه مرا گنج بخش و قارون ساز  
نجویم اینکه مرا دست ده بشهر و دیار  
بمال و حال مرا اینقدر رعایت کن  
که روزگار من خسته نگذرد دشوار  
بچشم لطف سوی من نظر بفکن  
که قصد من نکند هرکس از پی آزار  
همیشه باد ترا از عنایت یزدان  
مدام باد ترا از حمایت دادار  
سپهر چاکر و عزت قرین و بخت رفیق  
زمانه تابع و دوران مطیع و دولت یار

شهزاده محمود

کنون که در همه غم هاست غمگسار آتش  
خنک کسیکه نشسته است در کنار آتش  
دلا بموسم دی چند فکر یار و دیار  
دیار خانه بی‌روزن<sup>۱</sup> است و یار آتش  
قیامت‌یست ز سرما چنانکه نیست عجب  
که بر بهشت کند عاصی اختیار آتش  
برودیست که فلس ماهی و پر بط  
که<sup>۲</sup> در مزاج نعامه است سازگار آتش  
فلک کشیده ز سرما لحاف ابر بروی  
نهاد ز لطف از بسط نار آتش  
توان خرید بصد جان اگر بدست آید  
لباسکی که بود جمله پود و تار آتش  
کجاست گرمی و دلسوزی هوای تموز  
که می‌فکند در ارکان کوهسار آتش  
صبا بگیر عنان برق برق و بگوی  
که برفها شده خرمن بیا ببار آتش

---

<sup>۱</sup> ب. بیروزیست

<sup>۲</sup> الف. چو

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

نثار برف بس است ای سحاب دی ماهی  
ز لطف اگر گرمی میکنی ببار آتش  
پی مدافعه با خیل برف باید کرد  
کلاه خود، و زره خرقه و حصار آتش  
جهان اگر نه به بازیچه میل کرده چرا  
بر اسب چوب چو طفلان شود سوار<sup>۱</sup> آتش  
هوای سرکشی ار نیست در سرش ز چه روی  
کنند بلشکر دی قصد کارزار آتش  
خوشا دمی که فروزان شود به مجلس عیش  
به سان چهره خوبان گلزار آتش  
به وصف آتش ازین خویتر چه خواهم گفت  
که شمع<sup>۱</sup> ایست ز شمشیر شهریار آتش  
جهان مجد و بزرگی که بر خط حکمش  
نهاده سر ز ره طوع بنده وار آتش  
سپهر مرتبه شهزاده جهان محمود  
که از مهابت او گشته بیقرار آتش  
قضا ز همت او کرده آسمان بر پای  
قدر ز هیبت او کرده آشکار آتش

---

<sup>۱</sup> ب. نی سوار

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ببارگاه جلالش که برتر است از وهم  
شمرده میشود از خیل چویدار آتش  
به پیش عزم بلیغش که ثانی فلک است  
شود خجل ز کسالت هزار بار آتش  
مزاج سبزه نگردهد بعهد معدلتش  
بجای آب گر آید بجوی بار آتش  
کمینه بخشش او مایه بخش دولت هاست  
چنانکه خرمن آتش ز یک شرار آتش  
شها توثیکه ز بیداد آب رسته شود  
بدرگه تو گر آید بزینهار آتش  
اگر ز قهر تو افتد شراره در بحر  
شود بدرج صدف در شهوار آتش  
وگر ز نام تو تعوید خویشان سازد  
ز رود نیل چو موسی کند گذار<sup>۱</sup> آتش  
مگر ز گوهر تیغ تو کسب حدت کرد  
که یافت اینهمه در تیزی اشتهار آتش  
بورطه که ز عکس سنان و تابش تیغ  
فتد بخرمن جانها ز هر کنار آتش

<sup>۱</sup> ب. گذر کند

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

شعاع<sup>۱</sup> رمح تو اندر میان گرد سپاه  
بود چنان که میان شبان تار آتش  
ز نعل رخش تو و سنگ عرصه هیجا  
شود پدید بهر گام صد هزار آتش  
شها غم دل خود با که در میان آرم  
بکشوریکه ز من میکند فرار آتش  
بسوخت ز آتش دل پای تا بسر تن من  
چنانکه میفتد از خویش در چنار آتش  
دماغم آتش دل پر بخار سودا کرد  
چو در دماغ بخاری کند بخار آتش  
ز بس تراکم غم در نظر نمی آیم  
چو در میانه خاکستر و غبار آتش  
عزیز بودم و با قدر چون زمستان گل  
کنون فسرده و خارم چو در بهار آتش  
ز شش جهت غم قرض و غریبی و محنت  
به خانمان من افکنده هر سه چار آتش  
به پیش منقل افسرده می نهام امسال<sup>۲</sup>  
به فکر آنکه مگر داشته سال پار آتش

<sup>۱</sup> ب. مشاع

<sup>۲</sup> ب. به پیش منقل افسرده مینهم امسال درخت فکرتم آورده است بار آتش



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ازین قصیده مگر گرم گزردم پیکر  
بدان سبب که درو است بیشمار آتش  
من ارچه خار شوم خار هم بکار آید  
ز بهر آنکه شود مشتعل ز خار آتش  
اگر بکوی مغان بگذرد سفینه من  
بدین قصیده کند صد ره افتخار آتش  
که دیده آنکه بیکجا آب و آتش جمع  
که گشته جمع درین نظم آبدار آتش  
همیشه تا بمیان سخنوران جهان  
بلفظ فرس دری است نام نار آتش  
ز آفتاب رخست بزم عدل بادا گرم  
چنانکه یافته گرمی ز کردگار آتش

### شهزاده محمود

خسروا فصل بهاران به چمن زد اورنگ  
گشت از فر رخس باغ چو خوبان فرنگ  
شد عیان از تتق سبزه رخ شاهد گل  
چون رخ شاهد مهر از تتق خضرا رنگ  
وقت عیش است به سوی چمن آرید شتاب  
خاصه هنگام صبحی بنوای نی و چنگ

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

باغ دل برده بهر هفته بهر هفت دگر  
همچو هفت اختر سیار برین هفت اورنگ  
صحن گلزار شهلا شده چون چشم غزال  
روی آفاق ز نسرین شده چون پشت پلنگ  
لشکر غنچه چنان گرد چمن کرده هجوم  
که بدرگاه شاهان خیل بتان سرهنگ  
شاخ در شاخ بهم در شده هرسو نرگس  
همچو در ترکش ترکان خستا تیر خدنگ  
هیچ دانی که درین فصل چرا صفحه باغ  
گشته آراسته و خوب چو نقش ارژنگ  
مخمل سبز فگندست چمن پای انداز  
در ره مرکب شهزاده دارا فرهنگ  
نوگل گلشن گلزار معظم تیمور  
که کمین چاکر اورا بود ز شاهان ننگ  
زهره در بزم فلک دوش ز روی تعظیم  
خواند این قطعه به مدحش بهزاران آهنگ

\* \* \*

مادح آن به که سوی نظم نیارد آهنگ  
جز بمداحی شهزاده دارا فرهنگ  
نامداریکه بسر پنجه کین روز مصاف  
بست بر گردن شیران جهان پالاہنگ

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

کامگاریکه شد از خامه او صفحه ملک  
راست چون صفحه مانی ز نقوش ارژنگ  
آسمان مرتبه شهزاده عادل محمود  
که ندیداست نظیرش فلک مینا رنگ  
آنکه در کینه ببازی شمرد رزم پشن  
و آنکه در حمله بکودک شمرد پور پشنگ  
ایکه مریخ برزم تو نهد از کف تیغ  
ایکه ناهید ببزم تو کشد در بر چنگ  
از نهیب تو به نیزار درد زهره شیر  
وز شکوه تو بکوهسار خمد پشت پلنگ  
صیت قهرت فگند جام ز دست جمشید  
برق تیغت ببرد هوش ز مغز هوشنگ  
وقت کین در گذرد ناوکت از جوشن چرخ  
روز رزم آب خورد خنجرت از خون نهنگ  
از غبار سم اسپ تو بمیدان نبرد  
گردد آینه خورشید نهان اندر زنگ  
آفتابست فروزان نظر تریت  
که ز یک پرتو آن لعل و گهر گردد سنگ  
مهر در دایره عیش تو جام زرین  
ماه در کوکبه جیش تو نعل شیرنگ

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

اختران گِرد سراپرده قدر تو تَباق  
آسمان بر در ایوان جلالت سرهنگ  
چه عجب گر نهد افلاک ز روی تعظیم  
مسند جاه ترا بر زیر هفت اورنگ  
کهکشان نیست که بر چرخ برآید هرشب  
بل پی خدمت تو چرخ میان بندد تنگ  
صیت جاه تو سراسر همه ایران بگرفت<sup>۱</sup>  
عنقریب است که گیرد یمن روم و فرنگ  
فارس بذل<sup>۲</sup> تو تاخته در عرصه جود  
رخش سرسر<sup>۳</sup> تک آوازه حاتم شده لنگ  
دست راد تو که آن واسطه ارزاق است  
گر بگویم که چو دریاست از آن داری ننگ  
روز پیکار که بر دست یلان قرص سپهر  
همچو غریال مشبک شود از تیر خدنگ  
پیکر پیل تنان خانه زنبور شود  
از ستمگاری زنبورک و بیاداد تفنگ  
سطح هامون شود از خون یلان مرجان گون  
سقف گردون شود از گرد سپه غبرا رنگ

<sup>۱</sup> الف. (صیت جاه تو سراسر ایران بگرفت عنقریب است که گیرد همه روم و فرنگ)

<sup>۲</sup> ب. بزل

<sup>۳</sup> الف. سرصر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

چون گشایی تو عنان بر فرس ابر شکوه  
از شکوه تو فتد بازوی گردان از جنگ  
پنجه قهر تو با لشکر دشمن کند آن  
که کند پنجه شهباز با افواج کلنگ  
تا برین دایره کوز فلک راست مسیر  
تا برین مرکز موهوم زمین راست درنگ  
آفت چشم بد و فتنه دور گردون  
دور باد از وجود تو هزاران فرسنگ  
خاک در دست موالیت کند کار غیر  
شهد در کام اعادیت کند فعل شرنگ  
تا همه وسعت آفاق ز بحر است و ز بر  
باد بر خصم تو آفاق چو این دایره<sup>۱</sup> تنگ

### تیمور شاه

نو بهار آمد و کشد طرف چمن خلد مثال  
میکشد دامن دل باغ بصد استعجال  
سبزه گسترده کنون فرش طرب میلامیل  
حبذا سایه بید و قدح مالامال  
چشم بگشا و خود آرایی آفاق نگر  
که همی دل برد از خلق بصد عجز و ذلال

---

<sup>۱</sup> ب. قافیه

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

باغ بنهاده بسر از گل حمرا افسر  
کوه افگنده بپا زاب بلورین خلخال  
(<sup>۱</sup>برد از باد صبا دست فشان چون رقاص  
بلبل از مقدم گل نغمه‌کنان چون قوال)  
آب بر طرف چمن ریخته سقای سحاب  
گرد از دامن ره روفته فراش شمال  
چون دل بوالهوسان در خم زلف دلبر  
پای گلها همه در سلسله آب زلال  
گل تبی کرده پر از در که به آئین نیاز  
ریزد اندر قدم داور دارا اجلال  
شاه جمشید نشان گوهر بحر دولت  
ملک ملک ستان نیر اوج اقبال  
شاه تیمور فلک مرتبه و کیوان فر  
که بود در صفت مدحت او ناطقه لال  
آنکه چون خامه جودش کند آهنگ مسیر  
گم شود از ورق روی زمین حرف سوال  
و آنکه چون بحر کفش موج زند روز سخا  
زورق فقر<sup>۲</sup> شود غرق بگرداب نوال

---

<sup>۱</sup> این دو مصرع در نسخه اصل موجود نیست

کوه افگنده بپا زاب بلورین خلخال

برد از باد صبا دست فشان چو رقاص

<sup>۲</sup> فرق

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

عرصه همت او هست بدان<sup>۱</sup> گونه وسیع  
که بحادثش ز دویدن نرسد رخس خیال  
سزدش از ره تمکین بگه مجلس و بزم  
شایدش از سر تندی بصف رزم و جدال  
گه نهد افسر آمال به فرق فغفور  
در کشد خاتم اقبال ز دست جیپال  
آفتاب سپرش فلک فتح و ظفر  
آفتاب نیست که هرگز نپذیرفته و بال  
آتش خشمش اگر شعله بر افلاک زند  
نسر طائر فتد از بام فلک بی پر و بال  
روز هیجا که نهد پای همایون برکاب  
بر کشد تیغ چو خورشید باهنگ خیال  
پرچم نیزه بگردون رود از دست یلان  
ناله کوس بکیوان رسد از زخم دوال  
کوبش گرز کند جسم زره را چو سپر  
کاوش تیر کند قرص سپر را غربال  
از پس و پیش براینده علمها بسپهر  
در چپ و راست بتازند سپاه آجال

---

<sup>۱</sup> ب. به گرداب وسیع

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

او چنان حمله برد بر سر اعدا چو پلنگ  
نرود از پی نخجیر بر افراز جبال  
تیغ الماس چو در رزم برآرد ز نیام  
گوئیا بر سر خورشید منیر است هلال  
رمح ثعبانوش او سر چو برآرد بسپهر  
برکشد ناله ذنبین فلک همچون مال  
هرکه از درگه او روی ارادت پیچد  
چرخ کوبد سرش از کینه بزخم گویال  
وآنکه در پیشگه خدمت او گیرد جای  
چون جدی کوکب بختش بود ایمن ز زوال  
ای بزرگئی که ز اسباب بزرگی یزدان  
همه چیزیت عطا کرده مگر مثل و همال  
دست بخشنده و سر پنجه رمح<sup>۱</sup> تو درید  
بگه بزم و گه رزم بصد استقبال  
پرده بخشش و مردانگی حاتم طی  
جوشن مردی و مردانگی رستم زال  
ماه را جای در اصطبل تو در سم ستور  
منزل مهر در ایوان تو بر صف نعال

---

<sup>۱</sup> الف. قهر تو درید



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

خـصـم از هـیـت نام تو بـدانـسان لرزد  
که بهنگام سحر بید بن از باد شمال  
پیش حلم تو نباشد ز ادب مـادح اگر  
گوید از کوی سخن از ره تشبیه و مثال<sup>۱</sup>  
شاه انجم بزنند<sup>۲</sup> پای به تخت مشرق  
تا بگیرد سحر از روی همایون تو فال  
اختران را نبود پیش سریر تو وجود  
بحر و کان را نبود نزد یمین تو مجال  
آسمان در صف خدام تو سرهنگی پیر  
دو جهان دربر ایام تو یک لحظه خیال  
توسن سرکش گردون بتواضع هر ماه  
نعل سیمین پی شبرنگ تو آرد ز هلال  
بیش ازین بی ادبی میکنم در خدمت  
که فزونی سخن موجب رنج است و ملال  
تا ز مشرق مه و خورشید برآید هر روز  
تا ز گلزار گل و لاله برآید هر سال  
گلشن هستی عمر تو میناد خزان  
اختر دولت بخت تو میناد زوال

<sup>۱</sup> ب. پیشینه مثال

<sup>۲</sup> الف. نزنند

در تهنیت عید و مدح ملا احمد خان

رسید موکب عید سعید فرخ فال

قرین خرمی و عیش دولیت و اقبال

چو عید فاتحه روزگار شادی و عیش

چه عید قائمه بارگاه مجد و جلال

نهاد دوش ز سیر سپهر بیضه زر

در آشیانه مغرب همای زرین بال

بروی صفحه زنگار فام مینا عید

گرفت صورت نوعی به بهترین اشکال

چنانکه حلقه دف در مجالس عشرت

ز طرف دائره چرخ شد پدید هلال

بسان ابروی خوبان بطرف بام بلند

بشکل تیغ دلیران میان صف جدال

چنان منور و موزون به پیش دیده عقل

چنان درست و خوش اندازه پیش چشم خیال

که شکل دائره نون بروی صفحه سیم

شود کشیده ز کلک محیط فضل و کمال

خجسته گوهر بحر بزرگی و دانش

یگانه اختر اوج مکارم اجلال

جهان مجد و سپهر فضایل احمد خان

که پیش خامه او هست تیر گردون لال

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ستاره رفعت و خورشید رای و کوه وقار  
سپهر حشمت و دریا ضمیر و ابر نوال  
عبید<sup>۱</sup>\* حلقه حکمش همه وضع و شریف  
رهین منت جودش همه نسا و رجال  
نه بی مدایح او غیر حشو در ابیات  
نه بی محامد او غیر هزل در اقوال  
زمانه واصف اوصاف او علی التفصیل  
سپهر دفتر اخلاق او علی الاجمال  
ستاره را به جلالش مدام استعلاء  
زمانه را بزمایش همیشه استکمال  
زهی شمرده به پیش تو اوستاد خرد  
معلمان زمان را ز زمزمه اطفال  
توئی که نیست ترا در وفا عدل و نظیر  
توئی که نیست ترا در حیا و عقل مثال  
اگر نظیر تو جوید فلک بدانش و فضل  
بود چنانکه به پیماید آب در غریبال  
به مجلسی که گشائی تو دفتر حکمت  
مقام صاحب قانون بود بصف نعال

---

<sup>۱</sup> ب. عتید = آماده \* کاتب معنی عتید را در حاشیه کتاب حاضر و آماده نوشته است.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

کشیده عدل تو در خانه ستم آتش  
فگنده حکم تو در کشور جفا زلزال  
بنزد جود تو صد بحر کم ز یکقطره  
به پیش حلم تو صد کوه کم ز یک مثقال  
ز خاک پای تو تفریح دام [وام] کرده عبیر  
ز بوی خلق تو ترویج کسب کرده شمال  
نفاد<sup>۱</sup> امر تو بر بسته آنچنان ره غدر  
که کرده حلقه امکان بگوش امر محال  
همیشه تا رخ ایام و سال را شب عید  
بود چنانکه رخ ماه طلعتان را خال  
نصیب ذات تو باد از جهان چنان عمری  
که از کبائس آن بشمرد فلک صد سال

در تهنیت عید و مدح ملا احمدخان آخند زاده هرات  
بالیمن والسعاده به تقدیر ذوالجلال  
باز آمده آب عشرت و شادی به جوی سال  
لیلای صبح عید بکاشانه افق  
سرخس کشید بر رخ و از رخ فگنده خال  
زیبا عروس حجله چرخ از نقاب صبح  
آورد سبر برون بصد آرایش جمال

---

<sup>۱</sup> ممکن نفاذ باشد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

زاغ سیاه فام مرصع جناب شب  
در چنگ شاهباز سحر شد شکسته‌بال  
سعدین چرخ داده ز شادی و خرمی  
در بارگاه تیر بهم دست اتصال  
شاخ حمل گرفته بکف یکطرف زحل  
بر پای جدی بسته قمر یکطرف دوال  
آورده‌اند از پی قربان کشان کشان  
بر درگهٔ مهٔ فلک دانش و کمال  
اقضی القضاء مشرق و مغرب که مثل او  
از شرق تابه غرب شمارد فلک محال  
سر دفتر افاضل دوران که پیش وی  
هنگام عرض فضل بود تیر چرخ لال  
یعنی سمی احمد مرسل که هیچ وقت  
از سنت رسول نگردد به هیچ حال  
آفاق را بدانش او عیش و انبساط  
افلاک را ز رفعت او شرم و انفعال  
از روی مهر طلعت او پرتو قمر  
وز خلق خوب و خلقت او شمهٔ شمال  
برجیس را افادت او کرده سرزنش  
ناهید را مهابت او داده گوشمال

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

خورشید اگر بسایه لطفش کند وطن  
نه دل کسف بیند و نه محنت زوال  
در مجلس افاده بیک نکته حل کند  
اسرار حل نکته بصد گونه قیل و قال  
ای رفعت تو کاسته تعظیم از سپهر  
وی همت تو یافته تقدیم بر سؤال  
هم آسمان جلال ترا گشته زیر دست  
هم فرقدان علو ترا گشته پایمال  
مثلت ندیده عقل به صورتگه ضمیر  
شبهت نه جسته وهم در آینه خیال  
عدل تو گر بخانه کیوان گذر کند  
گردد مزاج قلب شتا، عین اعتدال  
قهر تو گر به ساحت گردون نظر کند  
در سیر اختران فتد آشوب و اختلال  
گیتی زمام امر ترا کرده انقیاد  
دوران مثال حکم ترا کرده امتثال  
از هیبت تو گشته نحوس زمانه سعد  
وز طالع تو جسته سعود سپهر فال  
پیش فوائد تو شفا معترف به سقم  
نزد دلائل تو مجسطی<sup>۱</sup> بشکل دال

---

<sup>۱</sup> الف. محیطی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ای گنج علم را سخت بهترین گهر  
وی باغ فضل را قلمت خوشترین نهال  
کلک تو طوطی است شکر ریز آنچنان  
کز رشک تاب اوست نی عسکری چو نال  
از بیم ذره تو عجب نیست گر کند  
گرگ از شبان به عجز طلب لقمه حلال  
از ممکنات آنچه بدان طبع مایلست  
آماده کرده بخت ز بهر تو خیر مال  
چندانکه جای مردم معموره زمین  
از خط استوا بود اندر حد شمال  
باد از شرق و غرب و شمال و جنوب دهر  
حاصل ترا همیشه زر و گنج و سیم و مال  
اعیاد سالهای بقای تو آنقدر  
کاو هام حاسبان نکند حصرش اشتمال  
شیخ اسمعیل  
دوش چون دست قضا بیعمل سرمه و میل  
داد از مکحل شب چشم جهان را تکحیل  
شد فروزنده درین کاخ هزاران مجمر  
گشت تابنده برین طاق هزاران قندیل  
مجلسی دیدم دلکش تهی از قالاقل  
محفلی دیدم خرم بری از قیلاقیل

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

اهل مجلس همه خرم چه صغیر و چه کبیر  
خلق محفل همه محرم چه کثیر و چه قلیل  
گاه آن گشته در ایوان فرح شاد و عزیز  
گاه آن مانده بزندان ذنب خار و ذلیل  
گه قمر صفحه زنگاری همی سود بسیم  
گه شفق لوحه سنگرف همی شست به نیل  
درک آثار قمر کرده فلک بی تقویم  
حل اشکال فلک کرده زحل بی تسهیل  
داس مه سنبله زین مزرعه ندرود هنوز  
کرده مریخ محارب به ترازو تحویل  
زهره میخواند در آن بزم ز اشعار شهاب  
مدحت خان فلک مرتبه شیخ اسمعیل<sup>۱</sup>  
وارث جرعه کش جام طریقت که گرفت  
پشه عاجز از انفاس خوشش قوه پیل  
تجدید مطلع

کای فلک سوده به درگاه جلالت اکلیل  
وی ملک جسته ز اجناس کمالت تکمیل

---

<sup>۱</sup> در قسمت هجویات، شهاب شیخ اسمعیل را هجو گفته است که مطلع آن اینست.

عمرها بایدش پی تحصیل

نقد و جنسی که شاه کند شفقت

و آن دوکس طامع و لثیم و بخیل

زانکه این هردو در کف دوکس است



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

عرصه جاه تو چون دامن افلاک عریض  
شارح مدح تو چون رشته ایام طویل  
کعبه در نزد وقار تو سبک سنگ و خفیف  
ابر در جنب عطای تو دنی طبع و بخیل  
ساغر لطف تو چون جام طرب مالا مال  
وادی قدر تو چون صحن فلک میلامیل  
در تدابیر ممالک همه فکر تو بلیغ  
در قوانین مسالک همه سعی تو جمیل  
ابر از تاب گفت چهره برآلوده بخاک  
چرخ از رشک درت خانه براندود به نیل  
بر اثرهای فلک حکم ترا صد تقدیم  
بر نظرهای شرف لطف ترا صد تفصیل  
چرخ افکنده به زیر سم اسپت اطلس  
مهر بنهاد به روی پی خنک اکلیل  
مه به ایوان تو داخل نشود بی تعظیم  
خور به درگاه تو حاضر نشود بی تخیل  
شمع رای تو کند بزم خرد را روشن  
خاک پای تو کند چشم هنر را تکحیل  
نه گه لطف و سخا و کرم را تسکین  
نه گه خشم زیان و قلمت را تعجیل

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

نه در آفاق فلک دیده ترا مثل و نظیر  
نه در اطراف خرد جسته ترا شبه و بدیل  
سرورا حال من از شرح و بیان مستغنیست  
چه کنم ذکر چو دانی همه را بالتفصیل  
در پریشانی این بنده همین وصف بس است  
که غریبست و عزیزست و علیل است و مُعیل  
گرچه در عالم افکار مرا نیست نظیر  
ورچه در کشور احکام مرا نیست عدیل  
چون کند نوک قلم طبع مرا صد توبیخ  
چون دهد هجر کرم نظم مرا صد تعطیل  
چه اثر در سفر راه فعولات و فعول  
چه گهر در صدف بحر مفاعیل و فعیل  
حق بمرکز نرسد خاصه مرا چند کنم  
فکر در مرکز و در دایره و اوج و تعدیل  
رجعت من ز در خانه چو بادست تهی  
چند از رجعت و از خاصه و اوج و تحویل  
هیچ مونس بجز از رنج مرا نیست مگر  
یابد از لطف تو این رنج براحات تبدیل  
تا نرسد فلک از منزل مفلوک نشان  
تا نجوید قدر اندر پی مقدور دلیل

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

باد چون دست فلک پنجه حکم تو قوی  
باد در چنگ قدر حاسد جاه تو ذلیل  
تن خصم تو ز دندان اجل نرم چنان  
که دهد معده خاکش بدو ساعت تحلیل

### قصیده به تضمین قصیده انوری در هجو کلب علی خان حاکم ساوه

دوش در خانه سر دفتر ارباب دول  
آن با انواع هنر در همه آفاق مثل  
خیلی از زهره جبینان سمنبر دیدم  
همه بریسته حلی و همه بریسته حلل<sup>۱</sup>  
مرغزاری و غزالان و گوزنان دیدم  
راست چونانکه تو گوئی همه ناقه است و جمل  
مضمرا اندر حرکات همگی غنچ و دلال  
همچو اندر کلمات عربی نحو و علل  
در میان لاله عذاریکه میان خوبان  
جز در آینه رویش نتوان یافت بدل  
عکس رخسار وی آن کرده در آن خانه که شب  
عکس آتش نکند گرد تنور و منقل

---

<sup>۱</sup> جمع حله به معنی جامه نو و دراز که بدن را بپوشاند (مجمع الفصحاء، همه پوشیده حلل آمده)

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

مثل ساعد سیمین و کف و انگشتش  
جرم خورشید چو از حوت درآید به حمل  
دست در بند ازارش زدم از شرم، رخس<sup>۱</sup>  
داشت همچون گل رعنا اثر خوف و خجل  
با رخ خویشتن آن کرد به ناخن ز حیا  
که بآینه بدندان سوهان صیقل  
گفت هان این گره آندست گشاید هر شب  
که فرو بندد اگر قصد کند دست اجل  
گفتم این درج گهر خاص منست آن بد کیش  
روزک چند نگه داشت بتذویر و حیل  
گفت آری تن من ملک جهان است ولی  
بود بی حشمت تو کار ممالک مختل  
گره از بند ازارش چو گشادم ناگاه  
در گه دیدم بر افراشته تا اوج زحل  
به مثالی که به چیزیش<sup>۲</sup> مثل نتوان زد  
جز به عالی در دستور جهان صدر اجل  
وادی و صحن وی از سبزه موئی مشکین  
پر ظرایف شده اطراف چو موهان؟ چغل

<sup>۱</sup> ب. و حیا

<sup>۲</sup> ب. خوردیش

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

گفتم این چیست بخندید که در فصل بهار  
بر بسیط کمره از خوید پوشیده طل<sup>۱</sup>  
(جفت گشتیم بهم هردو چو یک شخص دورو  
کرده یکروی در اعلا و دگر در اسفل  
خرزه آغاز عمل کرد چو سروی که بیاغ  
شجر نفس شاب سر در آمد به عمل<sup>۲</sup>)  
او خود آگه نه از آن ورطه که چاهست عمیق  
تا در افتاد بیک حادثه چون خر به وحل  
نه غلط گفتم و گنجی که همی گنجورش  
از قضا بسته باو حل ابد وجه ازل  
آتش شهوت و آب منی آن کرد دراو  
کاتش و آب کند با گهر و موم و عسل  
چون بر آن صفحه قلم راند بیکدم دل شد  
بسکه کلکش کند اشکال حوادث را حل  
عمل آخر چو شد آن گلرخ سیمین بر گفت  
مرحبا ای ز عمل آخر و از علم اول  
جوف این پسته<sup>۳</sup> چو بادام شد آخر همه مغز  
گرچه وی بود همه پوست چو ترکیب بصل

<sup>۱</sup> الف. کرده یکرو در اعلا و دیگر در اسفل

<sup>۲</sup> این دو بیت در نسخه اصل نیست.

<sup>۳</sup> ب. پسته

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

یاد داری که حدیث<sup>۱</sup> س و .. ر من و تو  
حسب<sup>۲</sup> حالی است که گفت انوری از روز ازل  
لیک ازین باده به جام دیگران نیز بریز  
تا سازند کمین و نگسالند جدل  
مکن از کثرت شان بیم که هنگام جماع  
با کمال تو جهان کم بود از یک خردل  
کردم آهنگ بتان دگر از خدمت وی  
ز آنکه در حکم وی از جنس خطا نیست خلل  
تا بزرگان همه دانند که این مدح کراشت  
نام ممدوح بگویم بطریق اجمل<sup>۱</sup>  
(قدوه سگ صفتان کلب علی خان خلج  
که بود چون سر نامش سر ناموش کل<sup>۲</sup>)  
تا به هنگام جدل دست و زبان همه کس  
آهن و چوب و کس و کیر برارد بمثل  
میخ در جوف خودش باد چه آهن چه خشب  
کیر در فرج زنش<sup>۳</sup> باد چه اکثر چه اقل

---

<sup>۱</sup> ب. مجمل

<sup>۲</sup> این بیت در نسخه اصل موجود نبود.

<sup>۳</sup> مجمع الفصحا. کون زنش

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

### در تهنیت عید و مدح عبدالشکور خان دیوان بیگی \*

فرخنده باد عید سعید مه صیام  
بر روزگار دولت خان جم احتشام  
عیدی چه عید مظهر آثار ناز و عیش  
ماهی چه ماه مطلع انوار عز و کام  
مانند ابـروئیکه پدید آید از نقاب  
یا تیغ هندوئیکه برون (آید) از نیام  
گوئی شکر لیست که از بهر وصل خویش  
هردم کند اشاره بابرو ز طرف بام  
آورده زهره شانه سمین مگر بکف  
تا در کشد به طره عنبر شمیم شام  
چون کان سیم و کوی زر عید را به بین  
از ماه و آفتاب برین صحن سبز فام  
نقش سـرین گاو نگر بر سـرین شیر  
کز پشت گاو پنجه شیرش بود کنام  
همچون کمند حلقه و همچون کمان نجم  
صیاد بهر صید تو گوئی فگنده دام

\* تصمیم به هجو عبدالشکور خان

گذشتم کز ره سودا ز بهر کار ناممکن      شکور غر زن کشخوان ممسک را ثنا گویم  
سگی کاندربرش نانی بود صدره به از جانی      ثنای او چرا خوانم مدیح او چرا گویم  
از آن ره باز گردیدیم، کنون توفیق میخوام  
که هر چندش ثنا گفتم، دو چندانش هجا گویم

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

شد طاسک<sup>۱</sup> کمیت شفق ناگهان پدید  
تا ناپدید شد فرس آتشین سیتام  
دانی هلال را ز چه رو بر فراز چرخ  
هنجار نون و صورت عین است و شکل لام  
یعنی بجای حلقه کشید آسمان بگوش  
نعل سم سمند امیر فلک مقام  
شمع منیر و بزم بزرگی و سروری  
ماه بلند اوج معالی و احترام  
رکن رکن دولت شهزاده جهان  
کا کان ملک را بود از رای او قوام<sup>۲</sup>  
رکن سپهر<sup>۳</sup> کوکبه عبدالشکور خان  
کز درگهش سپهر کند عز و جاه وام  
حکمش کشیده توسن افلاک را عنان  
بخشش گرفته ناقه اقبال را زمام  
بر باد داده همت او خاندان طی  
وز یاد برده شوکت او دودمان سام  
ای شکر گوی عطای تو مرد و زن  
وی ریزه خوار خوان سخای تو خاص و عام

---

<sup>۱</sup> تاسک

<sup>۲</sup> این بیت در نسخه اصل موجود نیست.

<sup>۳</sup> در نسخه کاتب (رکن سپهر کوکبه عبدالشکور خان)



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

پیش لوای حکم تو فرق زمانه پست  
زیر عنان امر تو خنک سپهر رام  
بخت ترا فراز نطق زحل محل  
رای ترا و رای بسیط جهان مقام  
جود تو خوانده قرصه خورشید را بنخیل  
حکم تو کرده خواجه افلاک را غلام  
خورشید را که خسرو افلاک و انجم است  
بر درگه تو نیست ره از فرط ازدحام<sup>۱</sup>  
زاندم که خرمی بوجود تو یافت جود  
از رشک گشت غرقه دریای غم غمام  
بودی بروزگار تو گر معن زانده  
گشتی روان بجای عرق خویش از مشام<sup>۲</sup>  
رای تو یکزمان شود از غافل از جهان  
افتد عقود سلک ممالک ز انتظام  
شهزاده راست بخت ملک شد که چاکرش  
همچون نظام ملک دهد ملک را نظام  
یک آدمی و این همه عقل و تمیز و رشد  
یک کاروان<sup>۱</sup> و این همه در کار اهتمام

---

<sup>۱</sup> الف. ازدهام

<sup>۲</sup> باید «خونش از مشام باشد» در هردو نسخه «عرق خویش» نوشته شده است. گرچه «خوی» همچنان عرق و عرق آلوده معنی شده، اما مشام به بینی گویند.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ذاتیست در وجود تو رشد و تمیز و جود  
مانند اختر فلک و جوهر جسام  
ای بر بساط قرب امیر همه خواص  
ای بر بساط عدل پناه همه عوام  
چندانکه مردمان همه از خرمی و غم  
باشند گاه شاد دل و گاه تلخکام  
بادا ترا نشاط سروری که هرگز  
نبود خبر که رنج کدامست و غم کدام  
\*\*\*

(سلطان جهان چو بر سر تخت آئینه فام)

ز ظل خیمه صفت برکشید چتر ظلام  
هلال عید پدیدار گشت از سر کوه  
چو ابروی صنمی دلفریب از سر بام  
بدست منطقه مشاطه سرای قدر  
کشیده طره سمین مه به طره شام<sup>۱</sup>  
شد از دوایر موهوم انجم مرصود  
پدید طایر دل را هزار دانه و دام  
به پیش دیده باریک بین نجوم صغار  
بسان معنی باریک در میان کلام

---

<sup>۱</sup> الف. کاردان

<sup>۲</sup> این سه بیت در نسخه اصل موجود نیست؛ اما در مقطعات به يك کمی تغییر آمده است.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

به چشم عقل نمایان خیال انجم چرخ  
چو در میان سمن مهوشان سیم اندام  
تمام قاصد و مقصد برون ز چون و چرا  
مدام طالب و مطلوب بوی بر ز جای و مقام<sup>۱</sup>  
نه در جنیت شان سال و ماه هیچ قرار  
نه در طبیعت شان صبح و شام هیچ آرام  
مجره بر فلک اندر سواد شب زانسان  
که زنگی بکشد تیغ مصری ز نیام  
ز بس نظاره در آن نقشهای گوناگون  
بود ز توسن حسرت مزار دست زمام  
ز پیر عقل تعجبت کنان پرسیدم  
حقیقت شفق و ماه و چرخ آینه فام  
جواب داد که از دره و مهابت صدر  
شکسته در کف جمشید چرخ زرین جام  
جهان علم و افاده که کار دانش و فضل  
گرفت و یافت ز رای رخس قرار و نظام  
خجسته مظهر فیض آله احمد خان  
که فیض یاب شود از محامدش لب و کام  
زهی نطاق زحل زیر پای قدر تو پست  
زهی سمند فلک زیر ران تو رام

---

<sup>۱</sup> در اصل مصراع دوم چنین آمده: (مدام طالب و مطلب روی ز جا و مقام)

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ندیده چون تو در آفاق دیده افلاک  
نزاده چون تو در آفاق مادر ایام  
کنایتی ز ضمیرت حکایت مه و مهر  
حکایتی ز سخایت حدیث بحر و غمام  
دل تو مایه ده جوهر نفوس و عقول  
رخ تو نور ده دیده خواص و عوام  
رسیده [عدل] تو جائیکه دور نبود اگر  
نهد به پنجه شنقار بیضه<sup>۱</sup> حمام  
مطیع حکم روان تو گردش افلاک  
'معین رأی زرین'<sup>۲</sup> تو جنبش اجرام  
بر آسمان فضیلت تویی چو مهر منیر  
بر اوجگاه افادت توئی چو ماه تمام  
سفیر فضل تو آفاق را چو داد صلاح  
صریر کلک تو افلاک را چو داد پیام  
فگند بریط عیش و طرب ز کف ناهید  
نهاده خنجر قهر و غضب ز کف بهرام  
محققان جهان را بتوست استظهار  
معلمان زمان را ز توست استعلام

---

<sup>۱</sup> کاتب فیض محمد در حاشیه کتاب درج نموده که: «در اصل نسخه آینه نوشته بود ندانستم».

<sup>۲</sup> ب. زکی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

به پیش حدت فکر تو قسمت نقطه  
چو بخش کردن چرخ است در بر او هام  
سحاب را ز سخای تو امتنان دایم  
زمانه را بزمان تو افتخار مدام  
معظمی به جلال و مکرمی بکرم  
بعون و مکرمت ذوالجلال و الاکرام  
ز خجالت کف راد تو در مه نیسان  
به جای آب چکد خون سحاب را ز مشام<sup>۱</sup>  
نگردد از دل و دست تو مهر و جود جدا  
بسان اختر و جوهر ز آسمان و حسام  
ستاره کرده ز گرد ره تو عزت کسب  
سپهر کرده ز خاک ره تو رفعت وام  
تویی ز صفحه ایام ماحی بدعت  
تویی بعرضه آفاق حامی اسلام  
زمانه بُختی مست است هیبت تو مهار  
سپهر توسن<sup>۲</sup> تند است دولست به کام  
همیش تا نبود هیچ سال بی مه عید  
مدام تا نبود هیچ مه چو ماه صیام

---

<sup>۱</sup> ب. منام

<sup>۲</sup> ب. دولت

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

خجسته باد مدامت صیام با اعیاد

همیشه باد بکامت شهور با اعوام

سپهر یاور و نصرت قرین و دشمن پست

زمانه تابع و اقبال یار و عیش مدام<sup>۱</sup>

### گندم

ز انسان که بود سزای گندم

فردوس برین برای گندم

این بس صفت وفای گندم

عکسیست نه از ضیای گندم

شد خاتمه خفای گندم

نور است ز توتیای گندم

در سینه و سر ولای گندم

پنهان شده دلربای گندم

در کوچه و در گدای گندم

پویان ز پی لقای گندم

دیوانه و مبتلای گندم

در رهگذر لَوای گندم

تا چاک شود قُبای گندم

از وحشت انزوای گندم

خواهم که کنم ثنای گندم

آدم به عبث نداد از دست

اونیز نخواست خلد بیدوست

گر تابش خوشه ثریا

چون فاتحه ظهور پروین

در چشم گرسنگان عالم

نفس هرچه بلاست لیک دارم

باز از چه به هفت پرده راز

یکسر همه مردمان شدستند

عذرا صفتان به شکل وامق

لیلا روشن به شکل مجنون

بس مفلس و بینوا که امروز

گندم صفتند سینه‌ها چاک

هر منزوی دویده بیرون

<sup>۱</sup> ب. به کام

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

از عزت و اعتلای گندم	مردم ز چه روی شکوه دارند
باری چه بود خنطای گندم	یزدان چو عزیر کرده او را
تا اینکه کنم ثنای گندم	گندم چو ردیف شعر کردم
صد قافیه در قفای گندم	گردد روان به نظم هر بیت
اندر سر من هوای گندم	چون روح طبعی اندر افگند
دستش برسد بپای گندم	گفتم به خرد که کیست امروز
گم گشته در سرای گندم	گفت ارچه کنون ز چشم من نیز
هستند ز اقربای گندم	اما دانم که ارزن و جو
همصحبیت و آشنای گندم	دهقان خجسته بخت باشد
هستیم در اشتهای گندم	دهقان چو شنید گفت ما نیز
کانبار شه است جای گندم	اما همه اهل شهر گویند
یکشمه ز ماجرای گندم	شاهها چه کنم اگر نگویم
باشد سخن عطای گندم	البتّه بخاطر مبارک
فرموده ترا بهای گندم	دی گفت مرا کیسکه خسرو
الا که به کیمای گندم	اما مس جوع زر نگردد
گر خاک بود بجای گندم	گفتم که عطای شه عزیز است
چاره چه بجز دوی گندم	آنرا که بود گرسنگی درد
تا اینکه کند ادای گندم	دانم که کلید دار انبار
سرگشته چو آسیای گندم	یک چند مرا به حيله دارد
دم دادن ازدهای گندم	تفتیح طلسم و گنج و انبار
تا موضع التقای گندم	در هر قدمی بود بلائی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

این کار که انتهای آنست      وابسته به ابتدای گندم  
از لطف به عهده کسی کن      تا من رهم از بلای گندم  
چند آنکه ز آب و خاک هر سال      تا نشو بود نمای گندم  
عمری ز شمار گندم افزون  
روزی کنت خدای گندم

\*\*\*

روزه و عید آمدند هر دو مخالف به هم  
از پی دفع خلاف گشته مه نو حکم  
خام خم از جام جم جوی به آواز زیر  
آب رز از کاسه زر نوش به آهنگ بم  
ساغر چون نون طلب کز قلم کاف و نون  
بر ورق آسمان صورت نون شد رقم  
شب که بدست هلال سوی مقیمان خاک  
مژده راحت رساند پیک دیار قدم  
خمیه افلاک را ظل زمین شد ستون  
کیسه آفاق را جرم کواکب درم  
حله زرین بریخت از بر زنگی عروس  
بُرقع مشکین فتاد بر سر و روی صنم  
گرم قمر از شفق، چاره؟ یکسو ز دق  
قلب رملق را رملق تازه شد از قلب یم\*

\* الف. با نشو بود نمای



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

عیسی چارم فلک از ره صنعتگری  
وز خم نیل سپهر ریخته آبی بهقم\*\*  
بر کره لاجورد از سر پرکار صنع  
دایره ناتمام گشته برو مرتسم  
انجم اگر نیستند آبله روی چرخ  
مه زچه ناخن زند بر رخ او دمبدم  
چرخ مجدر شده مه خم و لاغر شده  
مهر بخون در شده هردو سه یکجا بهم  
ماه و شب از چند و چون با شفق لاله گون  
شاخ کبش دان و خون بر در بیت الحرم  
مقدم سلطان عید کز ره گردون رسید  
باد چو سعدان سعید بر شه انجم حشم  
بهمن رستم حسام رستم خسرو مقام  
خسرو محمود نام داور دارا علم  
آنکه شد از بخت او مهر فلک مستنیر  
و آنکه شد از بخت او شرع نبی محترم  
پایه جاه و جلال گشت ازو مرتفع  
نامه عز و کمال گشت بدو محتشم

\* قلب رمق = قمر و قلب یم = می است

\*\* صیغه امر است به معنی برخیز

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

خرمن ناموس سام سوخت ببرق حسام  
دفتر نعمای<sup>۱</sup> من شست به آب نعم<sup>۲</sup>  
پیش نوالش که هست در عدد از ذره بیش  
هفت محیط سپهر در صفت از قطره کم  
ساحت ایوان او رشک رواق سپهر  
مجلس دیوان او غیرت باغ ارم  
دانش از جان فلک، مهر کثیر العطاء  
خواندش از دل ملک، شاه ولی النعم  
بارقه خنجرش تافت چو بر آسمان  
ژهره و مریخ گشت، از تف او مکتّم  
رایت قدرش شکست مهچنه سنجوق مهر  
پرچم آن شد بطوع، جرم زحل لاجرم  
طاعت احکام او نزد خرد معترض  
خدمت خدام او پیش فلک مغتّم  
اختر جاهش برون از فلک چند و چون  
گوهر قدرش فزون، از صدف کیف و کم  
قبة چرخش فگند قرصه خور در کسوف  
نعل سمندهش گداخت پیکر مه در سقم

<sup>۱</sup> الف. یغمای من

<sup>۲</sup> الف. به قم

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

خرقه پیروزه را خرق رسد تا به پشت  
از سر رمحش اگر چرخ ندزدد شکم  
روز دغا و جدال با تف او برق یار  
وقت عطا و نوال با کف او ابر ضم  
در گذر امر او باز معین کلنگ  
در اثر عدل او گرگ شبان غنم  
چاک زند جیب ظلم پنجه عدلش چنانک  
پنجه خور صبحگاه جیب قباى ظلم  
صولت او بشکند پیکر پیل دمان<sup>۱</sup>  
هیئت او بر درد زهره شیر اجم  
باره تازیش<sup>۲</sup> را برق و صبا هم عنان  
خنجر هندیش را، فتح و ظفر ملتزم  
بهر حسود و ولی از کف او سال و ماه  
ناوک بهرام فعل کلک عطارد شیم  
تلخی قهرش فگند بر جسد شیر شور  
ارقم رمحش گشاد بر جگر سام سم  
چون خم خامش نهد دوره افلاک دم  
در گلوی جوزهر بندد از آن دام دم

<sup>۱</sup> ب. زمان

<sup>۲</sup> تازنده، درینجا به معنی، عربی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

اوست که او را خدای ساخته مالک رقاب  
اوست که او را جهان یافته کشف‌الامم  
پیش کف راد او چون نگرد هوشمند  
حاتم طائی بجدود پست<sup>۱</sup> مگر متهم  
مباح اگر با کفش دم زند از معن و فضل  
معنی آن لفظ نیست پیش خرد غیر ذم  
از ستم روزگار وز روش آسمان  
هرکه زمان یافته است گشته ازو محتشم  
ناوک قهرش درید ترک سلاطین ترک  
خنجر حکمش برید فرق سران عجم  
حاضر درگاه او حارس ملک و دیار  
خدمت درگاه او مایه خیل و خدم  
تیغ و سنانش گشود عقده فتح و ظفر  
دست و بنانش فزود رتبه سیف و قلم  
از صف میدان کین رخس چو راند به پیش  
با دل افراسیاب با جگر گسستم  
خاک رهش را باشک بوسه زند اشکبوس  
پیش سم اسپ او مات شود پیل و یم

<sup>۱</sup> الف. نیست

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ای برخ و رای تو هفت فلک را یمین  
وی بسر و جان تو هشت جنان را قسم  
هاتف رحمت ز چین سخره<sup>۱</sup> ارزال زال  
با کف رادت بخیل شهره ایام و یم  
مغفر گردان ترا پست به پیش رکاب  
افسر شاهان ترا خاک بزیر قدم  
پاس تو در چار حد بانی ارکان عدل  
تیغ تو در شش جهت سیل بنای ستم  
حکم تو از جیب دهر<sup>۱</sup> دست ستم کرده قطع  
چون سر تیغ مقار سر ز تن بوالحکم  
بر ره اعوان تو می نه د چرخ دام  
در بر فرمان تو می نزنند دهر دم  
چاکر گاه تو گشت از درگاه و ندیم  
حاسد جاه تو هست درخور آه و ندم  
دست تو هنگام جود ابر ریاض وجود  
تیغ تو بهر حـ سود ره بـ راه عدم  
دامن بخت ترا مستعدان مستعین  
رشته<sup>۱</sup> جاه ترا مقتدران معتصم

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ساخته کیوان و ماه بر عدد نیکخواه  
کین ترا شامگاه مهر ترا صبحدم  
خضم ز جوش صفت منفصل از دال و دل  
ابر به پیش گفت منفعل از نام نم  
چون تو جهاندار نیست درخور تاج و نگین  
چون تو شهنشاه نیست صاحب حلم و کرم  
تا بود اندر جهان به ز کجی راستی  
تا رود اندر زبان حرف ز شادی و غم  
قامت انصار تو باد چو تیر تو راست  
پیکر اغیار تو باد چو تیغ تو خم  
منزل عشرت بران روشن و نغز و فراخ  
سکته ماتم برین تیره و تار و دژم  
زین سریر ترا باد گه رزم و بزم  
زهرة بادام چرخ همچو گهر منتظم  
زیر رکابت دوان شیر شکاران طوس  
پیش سریرت به پای کارگذاران چو جم

## در مدح وکیل الدوله زمان خان

همایون مقدم عید سعید فرخ خرم  
مبارکباد و میمون بر وکیل الدوله اعظم  
معین کشور دین اعتضاد دولت عظمی  
فروغ دیده دهر افتخار دوده عالم

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

جهان رفعت و حشمت زمان خان آنکه همتایش  
نیزاده مآدر دوران ندیده دیده عالم  
فلک قدریکه در ذاتش وفا و حلم وجود آمد  
بسان نور در اختر بسان نقش در خاتم  
جهان بخش و فلک رخشیکه وقت مهر و کین دارد  
بزر پاشی کف حاتم، بسر پاشی ید رستم  
خرابیهای کاخ مملکت را لطف او معمار  
جراحتهای ظلم آسمان را عدل او مرهم  
زهی دست نوال با سحاب در فشان همتا  
زهی کاخ جلالت با سپهر هفتمین توام  
در ایوان تو گردون با غلامان کهن همدل  
به درگاه تو کیوان با سپاهان حبش همدم  
فلک گر گوهر قدر تو در میزان خود سنجد  
کند شاهین میزانش لسان قوس را مُرخم\*  
بهار معتدل از رشک خلقت منفعل گردد  
وز آن رو بر رخس هر صبحدم گردد عیان شبنم  
سجل تائبان سازی بدست گوهر افشان طی  
بسان رازیان پیچی ببذل درهم اندرهم

---

\* (کاتب در حاشیه معنی مُرخم بالضم را کنایه از خاموشی نوشته است. مرخم در لغتنامه به معنی کلمه‌ای که دنباله آنرا در تلفظ و در نوشتن قطع کرده باشند، دُم بریده)

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

محیط اندر تساوی عطا نزد دلت باطل  
سحاب اندر دعاوی سخا پیش گفت ملزم  
بامید رکوبت سال و مه میر آخور گردون  
ز روز و شب کشد بر آستانت اشهب و ادهم  
لوای مملکت گیر و سنان خون فشانت را  
سپهر از صبح صادق شقه بریندد ز شب پرچم  
دهد در جام احباب تو خون خصم بوی می  
کند در کام اعدای تو شهد ناب فعل سم  
بساط هفت کشور کاخ اجلال ترا گلشن  
سپهر هفت منظر قصر اقبال ترا سلم  
سخا اندر کف رادت چو گوهر با صدف مضمهر  
وفا اندر دل پاکت چو تابش با قمر مدغم  
پی مدحت چو مادح خامه را اندر بنان گیرد  
زهی لطفیکه یاد آرد بصد معنی شود مبهم  
روان دعبیل و حیان ز ذکر مدحت عاجز  
بیان اختل و سحابان بوصف حشمت ابکم  
فلک قدرا بزرگ خورده دان تقصیر خوردان را  
با آئین بزرگان گر ببخشد زو چه گردد کم  
میان مجرم و محرم تفاوت نقطه باشد  
من ارچه مجرم اما شمارم خویش را محرم



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

مرا از خدمت این خاندان نتوان جدا کردن  
به مقراض نوایب بل به شمشیر حوادث هم  
الا تا باغ گیتی هر بهار از لاله و ریحان  
به زیب حسن گردد خرم این فیروزه گون طارم  
ریاض دولتت بادا چو بوستان ارم دلکش  
اساس حشمتت بادا چو بنیان فلک محکم

### در مدح شهزاده محمود گوید

زهی ریاض امل را گفت سحاب کرم  
قران کلک بنان تو فتح باب کرم  
مواهب قلمت صاحب الرؤس سخا  
مکارم کرمت مالک النرقاب کرم  
توئی که بسته بر اوتاد چرخ دست قضا  
بلند خیمه جود ترا طناب کرم  
ز بحر لطف تو هر موج صد محیط عطا  
ز ابر دست تو هر قطره صد سحاب کرم  
به مدرس کرمت فضل معن باهمه فضل  
نخواند فصل نخست از هزار باب کرم  
ادیب جود تو طفل سحاب نisan را  
به حرف حرف دهد درس از کتاب کرم

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

چنان ز نور عطای تو شد جهان روشن  
که عقل خواند ترا مطلق آفتاب کرم  
چو سر زد از تتق غیب شاهد کرم  
رخ نیاز نهان گشت در نقاب کرم  
جهان تراست ز لاف کرم ولی امروز  
تو بحر مکرمی دیگران سحاب کرم  
گهر نماند در دست بحر و دامن کان  
چو همت تو نهد پای در رکاب کرم  
فتد شکست به قلب سپاه حرص و نیاز  
چو تیغ جود برآری تو از قراب کرم  
بجز کف تو و دریا دگر نیاید هیچ  
اگر کند به جهان عقل انتخاب کرم  
صریر طوطی کلک تو کرد بیدارش  
و گرنه سخت گران گشته بود خواب کرم  
مواهب تو اگر بشمرد برون ناید  
محاسب فلک از عهده حساب کرم  
توئی که حارس جود تو بر بسیط زمین  
به دفع دیو نیاز افگند شهاب کرم  
بجز تو از که توان داشت در زمانه طمع  
بجز تو با که توان کرد انتساب کرم

همیشه تا بود آزار دل درنگ عطا  
مدام تا بود آرام دل شتاب کرم  
حسود جاه تو سوزنده باد ز آتش بخل  
ریاض بخت تو سرسبز باد ز آب کرم  
کرم دعای تو پیوسته میکند شب و روز  
ترا بس است دعاهای مستجاب کرم

### سورختان شهزاده کامران

فرخنده باد سور فرح بخش ختان  
بر ذات شهزاده جم قدر کامران  
تابنده اختر فلک اوج سلطنت  
رخشنده گوهر صدف بحر کن فکان  
نو باوه ریاض بزرگی و خسروی  
سرمایه جلال بزرگان و سروران  
مهر سپهر قدر سپهر ستاره خیل  
بحر سحاب دست و سحاب گهر فشان  
شهزاده کامران که ز بخت بلند او  
همواره ارتفاع کند کسب آسمان  
رخشان ستاره فلک خسروی که هست  
خورشید را به خدمت او سر برآستان  
تابنده شمع محفل دولت که نور مهر  
باشد به پیش افسر او تیره چون دخان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ای ساغر نوال ترا بحر جرعه کش  
ای مجلس جلال ترا چرخ پاسبان  
ارکان چارگونه بامر تو یکجهت  
افلاک هفتگانه بوصف تو یکزبان  
چون مشّت کاه بر گذر باد صرصر است  
پیش کف جواد تو محصول بحر و کان  
در آرزوی مرتبه قبه و طناب  
بر خیمه جلال تو خورشید و کهکشان  
جشن مبارک تو که سرخیل عیشه است  
از غم نه نام مانده در آفاق نه نشان  
سوریست بس عظیم و سروریست بس عمیم  
از رای پیر حاصل و از دولت جوان  
دلها همه شگفته شادیست درین نشاط  
چون غنچه ها ز باد بهاری بگلستان  
از شرم مطربان شده ریزان بزم چرخ  
ناهید را بجای عرق مغز استخوان  
در طی طوی مشتری از بارگاه چرخ  
هرجا بجای سفره بگسترده طیلان  
چرخ چهارمین لگن آفتاب شمع  
صحن زمردین فلک روزگار خوان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

آرایش نشاط به حدی که عاجز است  
هنگام وصف کردن از آن کلک مدح خوان  
نعمت چگونه عام نباشد درو که هست  
مهمان تمام عالم و شهزاده میزبان  
چندانکه آفتاب جهانتاب صبح و شام  
از مشرق آشکار بمغرب شود نهان  
بادا ترا عطیۀ عمریکه بر سپهر  
کسب بقا کنند ز هیلاجش<sup>۱</sup> اختران  
دایم بساط غز و جلال تو منبسط  
چون فکر بیکرانه و چون وهم بیکران  
این سور جانفزا که بود مایه سرود  
فرخنده و مبارک خوش باد بر جهان

### در مدح عبدالشکور خان

از پی ثعبان ید بیضا عیان	گر بدستور کلیم آسمان
کش روان خنگ فلک در زیر ران	خسرو سیمین سلب صبح عید
از حد چین تا بدر قیروان	خیل سحر یکسره گیتی گرفت
کاتب تقدیر بیک لیقه‌دان	دوده و شنگرف و سفیداب ریخت
باز فگند از رخ خود بر کران	شاهد روز این تتق مشک رنگ

<sup>۱</sup> ب. ایلاجش = فرو بردن

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

گشت پدیددار ز قلب افق      چتر زر خسرو سیارگان  
گنج فشان بر همه اطراف دهر      همچو کف صاحب عالیمکان  
روشنی افزای چراغ مهی      انجمن آرای بساط مهان  
خان فلک حشمت خورشید قدر      آنکه چو نامش ببرد نکته‌دان  
از شرف و از کرم و داد و رفق  
حرف نخست آیدش اندر زبان

### تجدید مطلع

سوخت دلم را غم گیتی چنان      کآیدم از سینه نفس چون دخان  
بار غم از تیر فلک بر من است      پشتم از آن روشده همچون کمان  
نیست شبی کز الم روزگار      گوش فلک نشنود از من فغان  
از ستم مخلص شاهین غم      در بر من دل چو کبوتر تپان  
از اثر بخت زبون‌الغیاث      وز روش چرخ روان الامان  
دوش کزین پرده نیلوفری      گشت رخ خسرو انجم نهان  
پرده شب گشت مرآفاق      رانسخه از کسوت عباسیان  
لشکر شب یکسره گیتی گرفت      از درچین تا بحمد قیروان  
من ز ستمهای جهان با سپهر      داوری ای داشتم اندر میان  
بسکه ازو بود دلم پر ز درد      از ره پرخاش گشادم زبان  
کی ز تو بهر من غمناک رنج      وی ز تو سود من مسکین زیان  
ای ز جفاهای فراوان تو      لاله صفت سینه من خون چکان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

چند زنی ناوک درد و الم  
نامده هنگام ترحم هنوز  
من شده با چرخ بگفتار گرم  
هاتفی آواز برآورد و گفت  
با فلک خیره سر کج نهاد  
پیش کسی رو که تواند گرفت  
گفتمش آن کیست که یارد زدن  
گفت که خورشید سپهر جلال  
روشنی افزای چراغ مهی  
خان فلک قدر شکوه زآنکه هست  
آنکه فلک بسته بدرگاه او  
وآنکه بود از ره عز و شرف  
مجلس او غیرت خلد ارم  
ابر ز غیرت فتد اندر عرق  
بحر شود خشک چو هنگام بزل  
کیست زحل بر فلک هفتمین  
چیست فلک باهمه عز و جلال  
هست جهان باهمه برگ و نوا  
ای ز وجود تو جهان باگزین  
رای تو بر هر چه کند اقتضا  
وآنچه به پیش تو بود ناپسند

بر دل غمناک من ناتوان  
کز ره ای بیداد به بیچی عنان  
کز در غم خانه من ناگهان  
کی شده دور از وطن و خانمان  
چند گشائی سخن زایگان  
داد ترا از فلک بد گمان  
پنجه کین در کمر آسمان  
خان فلک چاکر عالیمکان  
انجمن آرای بساط مهان  
شاکر او هر که بود در جهان  
از پی خدمت کمر کهکشان  
گرد رهش زینت تاج کیان  
بخشش او غارت دریا و کان  
چون بگشاید او کف گوهر فشان  
خامه جود آورد اندر بنان  
بر در او هست یکی پاسبان  
درگه او را یکی از چاکران  
بی کف رادش چو تن بی روان  
همچو تن همدم عقل و جان  
میل قضا نیست مگر بر همان  
رای قدر نیز نباشد دران

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

آب شود زهره شیر ژیان	آتش قهر تو چو گردد بلند
لاله به کهسار شود زعفران	وزتف تیغ تو به فصل بهار
میوه دهد بید به فصل خزان	لطف تو گر روی بیباغ آورد
نسخ کند آیت نو شیروان	شحنه انصاف تو هنگام عدل
دم زند از قیصر و از اردوان	مادح اگر پیش تو هنگام مدح
باز گشاید ز سها داستان	هست بدانسان که بر آفتاب
کز فلکش یاد کنم نردبان	بام جلال تو از آن برتر است
مهر بدرگاه تو بر دیده بان	چرخ بایوان تو در پرده دار
حزم تو چون خیمه زند برج جهان	عزم تو چون پای نهد در رکاب
مختصر آید سخن هفتخوان	هیچ بود تاختن شش جهت
گم شود از روی زمین مهرگان	خلق تو گر یارشود با نسیم
لرزه فتد در بر کوه گران	قهر تو گر صاعقه سازد ز خویش
از کف رامح بستاند سنان	بازوی فیروز تو روز نبرد
طعنه زند بر علم کاویان	رایت اقبال تو وقت ظفر
در همه آفاق شود کامران	هر که بدرگاه تو جوید پناه
از ره اقبال فتد بر کران	و آنکه سر از چنبر حکم تو تافت
بر ورق دفتر گیتی نشان	تا بود از حرف مه و آفتاب

کوکب اقبال ترا از زوال

بیم مبادا بجهان جاودان

\*\*\*



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ای تهی از قرینه تو جهان	خرد اندر شمایل حیران
ای ز روی تو شام گشته سحر	ای ز رای تو پیر گشته جوان
شده مفلس ز خدمت منعم	شده غمگین ز دیدنت شادان
کرده در روزگار دولت تو	کبک در پنجه عقاب مکان
درره خدمت تو نفع ضرر	بر خط طاعت تو سود زیان
سعد و نحس فلک برت هم رنگ	گرم و سرد جهان برت یکسان
در زمان تو عدل گشته ستم	در دیار تو گرگ گشته شبان
نزد نطق تو بوفراس الکن	پیش فهم تو بوعلی نادان
بر تو فرخنده شائم و منحوس	وز تو آباد ضایع و ویران
از جمالت صحیح گشته سقیم	وز نبردت شجاع گشته جبان
روز نخجیر پیش پنجه تو	گشته روباه پیر شیر ژبان
در ثنای تو کُند گشته قلم	در صفات تو لال مانده <sup>۱</sup> زبان
پیش دست و دل تو چشمه محیط	نزد جود کف تو ابر دخان
با جلال تو آفتاب سُها	با ضمیر تو آشکار نهان
هر که قُرضی زخوان جود تو یافت	تا قیامت نرفت از پی نان
محفلی نیست در همه عالم	که نباشد حکایت تو در آن
چه عجب گر شود زمقدم تو	آتش گبر چشمه حیوان
شود از بخت تو سیاه سفید	گردد از خلق تو بهار خزان
هر که گشت از تو گشت ازین دولت	هر که گشت از تو گشت ازو دوران

<sup>۱</sup> الف. گشته

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

پیش حلم تو قصه از جودی      نزد جود تو وصف از عمان  
 نبود جز بلادت و مستی      نبود جز ضلالت و کفران  
 روز کین وقت حمله آوردن      شناسی کناره از میدان  
 چون گشائی کمین بجانب خصم      نکنی یباد از کمند و کمان  
 ننماید برزم در نظرت      زال ریسنده رستم داستان  
 پیکرت چون به چشم خصم آید      همچو بید از خزان شود لرزان  
 بر نیاورده خصم تیغ هنوز      تو بر آری ز خصم بانگ امان  
 دشمن و دوست تا بود در دهر      مشکل سهل تا بود به جهان

دشمنت باد هر که هست غمین

مشکلت باد هر چه هست آسان

\*\*\*

صوفی ارزق لباس زد نفس عنبرین  
 وز نفس او جهان گشت پر از مُشک چین  
 شد شکن اندر شکن طُره گیسوی شب  
 شد صنم اندر صنم خُجله چرخ برین<sup>۱</sup>  
 خسرو افلاک راند باره بزیر افق  
 سایه مخروط زد خیمه بروی زمین  
 طوطی گردون شگفت زآنکه همین زاغ شب  
 برسر طاووس روز بال گشاد از کمین

<sup>۱</sup> دو مصرع اول از دو بیت بالا در نسخه اصل مفقود بود.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

زهـره ز طرف افق خنده زنان رخ نمود  
راست چو بر طرف باغ حور وش نازنین  
بر درجات سپهر انجم گیتی فروز  
در غـرفات بهشت انجم حور عین  
ماه نو از روی شکل داغ کمان طغان  
نقش شب از روی وهم شکل سنان یگین<sup>۱</sup>  
صفحه زنگار کون گشت ز شنگرف سرخ  
دوده بدان درکشید صنع جهان آفرین  
دست شب عطر سای سود بیزم فلک  
در صدف آبگون لـخـلـخـه عنبرین  
دهر به غربال چرخ از شب کحلی طراز  
چرخ بمکیال دهر زانجم شعری جبین  
بر ورق سیمـرنگ پنجه مشک تـتـار  
در طبق لاجورد ریخته در ثمین  
ثابت و سیار چرخ طوف کنان گرد قطب  
چون فرق جن و انس در حرم شاه دین  
خسرو اهل یقین داور خلق زمین<sup>۲</sup>  
خسته دلان را پناه غمزده گان را معین  
شاه خراسان که یافت از اثر تربتش  
خاک خراسان شرف بر فلک هفتمین

<sup>۱</sup> ب. ابگین

<sup>۲</sup> الف. زمان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

آنکه بایمای او صورت ناچیز کرد  
بر سر روباه مکر حمله شیر غرین  
خواست که در موکش جای بگیرد جهان  
خنک فلک را کشید از مه نو زیر<sup>۱</sup> زین  
در گه او در کشید بر ملکوت آستان  
چاکر او برفشاند بر ملکان آستین  
عفو وی آنجا رسید کز کرم عام او  
دارد مأمون بحشر<sup>۲</sup> چشم مقام امین  
شوق طواف درش گر نشدی پایمرد  
در رحم امهات نطفه نگشتی جنین  
هم با امید قبول بندگیش را بُرد  
قالبه روزگار نیاف بنات و بنین  
از سر طوع آسمان تا بگه انشفاق  
از بن کوش آفتاب تا بدم واپسین  
از بر برگاه<sup>۳</sup> او دور زنان در طواف  
بر در درگاه او سجده کنان بر زمین  
ای فلک مستقیم پایگهت را رهی  
وی ملک راستین خاک رخت را ربین

---

<sup>۱</sup> الف. از مه نو بر زمین

<sup>۲</sup> الف. به چشم

<sup>۳</sup> الف. بیگاه

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

رایحهٔ آستانت نفخهٔ روح القدس  
مروحهٔ حادثات<sup>۱</sup> شهپر روح الامین  
بر ره یاجوج نفس حب تو سد سدید  
در بر آشوب دهر مهر تو حصن حصین  
قبهٔ زرین تو نور ده آفتاب  
ساحت درگاه تو آب رخ ماه و طین  
خنک فلک را قضا بهر غلامان تو  
هر مهی از ماه نو داغ نهد بر سرین  
زابر وفای تو گشت مزرع افلاک سبز  
ز آب و هوای تو گشت تربت آدم عجین  
جبههٔ آمال را کوی تو حسن الماب  
پنجهٔ امید را حب تو حبل المتین  
پایهٔ حلم<sup>۲</sup> ترا جرم زمین خاک راه  
خرمن جود ترا مهر فلک خوشه چین  
راقم طومار دهر حرف وجود ترا  
در صفحات قرن کرده رقم بیقین  
روزیکه ارکان چرخ گرددت لرزان ز بیم  
وقتی که ابروی ناز گردد پر چین ز کین

---

<sup>۱</sup> الف. خدمات

<sup>۲</sup> الف. علم

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

شعله خور افگند در بر گیتی گداز  
نفخه صور افگند در خم هستی طنین  
وارهد از خشک و تر صحن زمین و زمان  
بگسلد از یکدگر عقد شهر و سنین  
چون تو خرامان شوی با صف روحانیان  
لطف و عطا بر یسار عفو و کرم بر یمین  
از اثر فر تو رحمت یزدان کند  
پیکر دوزخ نزار پهلوی جنت سمین  
بر فلک مدح شاه گشت سنان شهاب  
خضم شیاطین جهد از قلم<sup>۱</sup> آتشین  
آنچه ازین واسطی بینی در نظم و نثر  
خواهیش معجز شمار خواهیش سحر مبین  
تا شدم از جان و دل ماح این آستان  
می شنوم از سپهر زمزمه آفرین  
کلک من چون ازدهاست کز اثر نفخه اش  
سوخته چون خار و خس پیکر دیو لعین  
آری اندر مدح شاه نازش من دور نیست  
ذره بنازد<sup>۲</sup> به مهر مشک بنازد به چین

---

<sup>۱</sup> ب. از قسم

<sup>۲</sup> ب. بنار

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

چاکر این آستان طعنه زند بر سریر<sup>۱</sup>  
مادح این بارگاه خنده زند بر نگین  
این چو خطا بود هان، ای فلک خورده دان  
مدحت سلطان دین وانگه فخر چنین  
باشه خاور کند عرض بزرگی سما<sup>۲</sup>  
در بر کوثر زند لاف صفا پارگین  
قافیه یا و نون جملگی بر بسته شد  
نیست عجب گر کنم عاریت از سین و شین  
راه سخن تنگ شد پای قلم لنگ شد  
ختم سخن کن دلا راه دعا برگزین  
شیر فلک گر بود گرد سراپرده اش  
همچو سگ پاسبان تیز تگ و دور بین  
هر که پلنگی کند با سگ درگاه او  
گرگ فنا بر درد در بر او پوستین  
ور دهدش روزگار از ته حکمت امان  
باد بکام اندرش تلخ چو زهر انگین  
از ستم و جور درد درهم و بی خور و خواب  
وز الم رنج و قهر زار و نزار و حزین

<sup>۱</sup> الف. سپهر

<sup>۲</sup> ب. سها

در مدح شهزاده محمود

زهی ز پرتو تاج تو آسمان روشن  
فشانده جود تو بر ابر در فشان دامن  
یگانه گوهـر دریای دولت کبری  
خجسته مظهر الطاف خالق ذوالمن  
تو آن سپهر جلالی که تاب حشمت تو  
بر آفتاب جهان کرده چشمه سوزن  
بیاد بزم تو ناهید را بکف بربط  
به کین خصم تو بهرام را ببر جوشن  
بسیر عرصه قدر تو پای ماه اعرج<sup>۱</sup>  
به وصف پایه جاه تو نطق تیر الکن  
سخی تر از تو نه بیند کسی به ملک امروز  
ز روم تا به خطا و ز هند تا به یمن  
ز دست رشک تو پر چین شده رخ دریا  
ز تاب جود تو خونین شده دل معدن  
صبا ز خلق تو بویی اگر بیاغ برد  
به فصل دی شگفت همچو در بهار سمن



وگر ز قلزم قهر تو بر دمد موجی  
شود سفینه گزدون غریق بحر محن  
سپاه عزم ترا عزو جاه قلب و جناح  
سرای بزم ترا مهر و ماه تشت و لگن  
ز نوک رمح تو اقصای هند پر افغان  
ز برق تیغ تو اطراف روم پر شیون  
رکاب عزم تو را بنده رستم و سهراب  
شرار تیغ ترا پنبه اوژن و بیژن  
به پیشگاه تو کمتر امیر چون گرشاسپ  
بر آستان تو کمتر غلام چون قارن  
(خراج مصر نسنجد گفت به یک سنجد  
کریت؟ روم نیززد بهرت بیک ارزن)  
به مصر و روم سرانجام از مهابت تو  
همان رسد که به زابل رسید از بهمن  
بر آستانه جاهت قضا بروز شکار  
کشیده شیر فلک را قلاده در گردن  
ز آفتاب فلک روشنی طلب نکند  
کسیکه سایه لطف تو باشدش مسکن

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

سپهر پایه شها از خزانۀ کرم  
که هست مایۀ رزق تمام اهل زمن  
مجاوران غلامان در گنۀ اعلی  
همه مواجت خود یافتند الی من  
همیشه تا که شد از پنج حس چار ارکان  
سوای حکم شه روح در دیار بدن<sup>۱</sup>  
به پیش پنجه حکم تو چار حد جهان  
مدام باد مسخر چو در کف جان تن<sup>۲</sup>  
ز پنج<sup>۳</sup> نوبۀ عدل تو هفت کشور شاد  
ز چار گوشۀ تخت تو نه فلک روشن

### وله ایضاً در تهنیت عید

بر آستانۀ سلطان آسمان تمکین	خجسته باد باقبال عید نیک آئین
فگنده در خم پیروزة سپهر طنین	جهان مجدومعالی که صیت حشمت او
بود زروی شرف افسر طغان و تگین	طغان عصرو تگین زمان که خاک رهش
زحل مهابت وبرجیس رأی ومهرنگین	فلک جلالت وبهرام خشم وزهره نشاط
که هست پایۀ تختش فراز علیین	سپهر پایه شهنشاه عاقبت محمود

<sup>۱</sup> این بیت در نسخه اصل چنین درج است:

لوای حکم شه رفیع در دیار بدن

همیشه تا کشد از پنج حُسن چار ارکان

<sup>۲</sup> ب. مدام باد مسخر چو از کف جان تن.

<sup>۳</sup> ب. بیخ

<sup>۴</sup> الف. معانی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

شهیکه ازتف تیغ و شعاع جام کند  
ز حکم جاری اوبرق و بادجسته نفاذ  
فلک ز بهر نثارش ز مخزن انجم  
زمی زبیم تولرزان چو برگ پشت سپهر  
رخ تو مظهر فیض و جلال و عز و شرف  
ز عدل عام تو نبود عجب اگر جوید  
ز آب تیغ تو ویران بنای کفروستم  
عنان عزم تو مبدای فتح های بزرگ  
فشانده ابر نباتت ببزم گوهر مهر  
ز زرفشانی و ذرپاشی کف تو گرفت  
بدست جود و سخا چرخ گرد همت تو  
ز جوش جیش تو افلاک سبعه راجنبش  
ز پیش اسپ تو در رزم رخ بتابد پیل  
قلم چو بهر ثنای تو در بنان آرم  
دعای دولت و عمر تو چون کنم آغاز  
سپهر مرتبه شاهای خدای داده ترا  
ز گردش فلک و اختران چنان بینم  
اگر چه نیست برون از ظن و گمان تنجیم<sup>۱</sup>  
که مشتری چو کند در کمان قران باتیر  
ز چله چون گذرد نصف نصف چله کند  
درین سخن دلم اریا زیان موافق نیست

برزم و بزم مهیا جحیم و خلد برین  
به خاک درگه اوسوده مهر و ماه جبین  
نهاده بر طبق ماه گوهر پروین  
زمی ز عدل تو خندان چو خلد روی زمین  
در تو ملجأ پیر و جوان و طفل و جنین  
مقام خواب کبوتر ز پنجه شاهین  
ز نور تاج تو روشن چراغ ملت و دین  
شعاع رمح تو مفتاح حصنهای حصین  
نشانده آب سنانت برزم آتش کین  
بهای خاک و خذف زرناب و در ثمین  
کنوز چرخ که در کان و بحر بود دفین  
زیار حلم تو آفاق خمیسه را تسکین  
که بر بساط شهی همشهی وهم فرزین  
زبان چرخ بیان مرا کند تحسین  
هزار مرتبه روح الامین کند آمین  
عروس ملک که جز تیغ نبودش کابین  
که دولت تو کند حکم بر زمان و زمین  
ولی رسید مرا این گمان به حدیقین<sup>۲</sup>  
خدنگ دولت و تخت شود نشانه نشین  
کمان بخت ترا چرخ بر کشد ز زمین  
هزار بار به از من بود مخالف دین

<sup>۱</sup> الف. سخنم

<sup>۲</sup> شاعر با وصف اینکه مخالف تنجیم بوده

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

همیشه تا که درین موسم شریف رسد      صدای تلییه حاجیان بچرخ برین  
ترا به ملک بقائی دهد خدای چنان  
که در زمانه ببینی هزار عید چنین

### در مدح شهزاده فیروزالدین

چرخ فیروزه کند بهر شرف نقش نگین  
نام شهزاده جم کوکبه فیروزالدین  
آسمان مرتبه شاهیکه بخاک در او  
ساید از روی شرف خسرو افلاک جبین  
آنکه بر شوکت او رشک برد قیصر روم  
و آنکه در حشمت او طعن خورد خسرو چین  
طرحی از بارگه رفعت او قصر سپهر  
نقشی از بزمگه حضرت او خلد برین  
کم ضیاءتر ز سها نزد رخس مهر منیر  
بی بهاتر ز صدف پیش کفش در ثمین  
چرخ اگر حلقه بگوش در او نیست چرا  
گوشوارست بگوشش ز هلال و پروین  
در مقامیکه دهد حشمت او عرض جلال  
سخن از خسرو و پرویز نباشد شیرین  
طاق ایوان فلک بشکند از هیبت و سهم  
گر بطاق خم ابروش پدید آید چین

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

گوئی از نور مجرد بسرشتش یزدان  
کین اثرها نتوان یافتن از طینت طین  
ای فلک مرتبه شاهیکه کمین چاکر تو  
هست در مجلس شاهان جهان صدر نشین  
خیمه جاه ترا قبه زرین خورشید  
کفه قدر ترا محور گردون شاهین  
تابع رای تو اجرام چه شمس و چه قمر  
بنده حکم تو شاهان چه طغان و چه تگین  
نزد حلم تو چو خاشاک سبک کوه گران  
پیش تیغ تو چو رویاه جبان شیر غرین  
آرش شست تو بر سقف فلک دوزد مهر  
رستم عزم تو بر رخس صبا بندد زین  
خصم را قدر و مکان چیست بر حشمت تو  
صعوه را تاب و توان چیست به پیش شاهین  
نه هلال است همانا که براید هر ماه  
ابلق چرخ کند داغ ترا نقش سرین  
بعلی اوج سپهری بضیا قرصه مهر  
بسخا بحر محیطی بسخن در ثمین  
صیت<sup>۱</sup> اقبال تو در گنبد گردون چو قبا  
گوش اجرام فلک یکسره کر شد ز طنین

\*\*\*

---

<sup>۱</sup> الف. چیست

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

شب چون جهان فگند برخ زلف عنبرین

شد ز اختران بساط فلک همچو طرح چین

سیمین تنان پرده زنگار گون چرخ

برداشتند پرده ز رخسار نازنین

نقاش قدرت از قلم مو شگاف صنع

طرح دگر کشید درین گنبد حصین

گفتیکه خیل روم نهان گشت در غبار

گفتیکه جیش زنگ برون تاخت از کمین

بر صفحه شب از شهب و اختران فتاد

خطهای شعله رنگ و نقطه‌های آتشین

نطم زمانه گشت پر از عنبر سیاه

کنج سپهر گشت پر از گوهر ثمین

از غرفهای گنبد گردون ستاره گان

تابان چو از قصور جهان روی حور عین

گردان بگرد مرکز خود هر کدام چنانک

زوار گرد مرقد فرزند شاه دین

شمع منیر مجلس ایجاد ماه و مهر

سرو بلند گلشن ابداع ماه و طین

عباس بن علی که در ایوان رفعتش

خاک قدم شمرده شود چرخ هفتمین

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

شاهی که داغ بندگی آستانش را  
شاهان نهند از سر اخلاص بر جبین  
شیریکه شور طنطنه اش روز کین فگند  
در گنبد بلند سپهر برین طنین  
مشحون بذکر حشمت او لوحه شهر  
مقرون بوصف رفعت او دفتر سنین  
آفاق را ز روضه با نزهتش ضیا  
افلاک را بترت با ربتش یمین  
بر خاک استانه کاخ کمال اوست  
روح القدس مجاور و روح الامین امین  
ای سروریکه نام ترا خسرو سپهر  
از بهر حرز خویش کند زینت نگین  
ای فارسی که بهر قبول تو خنگ چرخ  
عین هلال را کند آرایش سرین  
در برج خوشه تیر فلک زان شود عزیز  
کز خرمن کمال تو گشتست خوشه چین  
روزی که در حمایت سلطان کربلا  
دست شجاعت تو برآمد ز آستین  
میر آخوران «قضا» خنگ چرخ را  
بهر سواری تو کشیدند زیر زین

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

تیغ<sup>۱</sup> هلال سپهر زرنگار مهر  
گشتند هر دو قبضه دو دست ترا قرین  
رانندی چنان جنیت گردون توان بدشت  
کز هیبت تو زلزله افتاد بر زمین  
گاهی بنجره حلقه کشیدی بگوش چرخ  
گاهی بحمله لرزه فگندی بدشت کین  
ثیرت ز سینه کینه همی خواست بر یسار  
تیغت ز کشته پشته همی ساخت بر یمین  
بر دست و تیغ صف شکن و جانستان تو  
جان آفرین پاک همی کرد آفرین  
آندم که دست کوته خصم تو شد دراز  
بی دست و پای شد فلک و اختران حزین  
دستیکه دست پاک تو کرد از بدن جدا  
بادا جدا ز مرحمت رحمت آفرین  
تا هر بهار دست صبا در چمن شود  
درهم فشان ز لاله و گلبرگ یاسمین  
بادا نصار مرقد پاک تو هر زمان  
اطباق نور و رحمت دادار<sup>۲</sup> بیقرین  
خدا م آستان ترا خسروان دهر  
زوار بارگاه ترا سروران رهین

گشتند هر دقیقه و دوش ترا قرین

<sup>۱</sup> الف. شرح هلال با سپر زرنگار مهر

<sup>۲</sup> الف. زوار



در وصف شب و مدح آخوندزاده

دوش کاندر خیمه مخروطی ظل زمین  
دست فراش قضا افگند فرش غنبرین  
حجله اندر حجله شد طرف گلستان سپهر  
پرده اندر پرده شد صحن شبستان زمین  
برجها دیدم درج اندر درج چون موج بحر  
صفه‌ها دیدم صور اندر صور چون طرح چین  
گه بتقسیم درج بستی یقین پای گمان  
گه به ترتیت صور بستی گمان نقش یقین  
نه در آن قسمت فتوری از تصاریف شهور  
نه در آن صورت قصوری از تحاوایل سنین  
اختران چون گوهر گردان بکردار صدف  
آسمان چون جنت و انجم بسان حور عین  
گه شد از مکحل شب چشم جوزا سرمه کش  
گه شدی از خرمن مه دست عذرا خوشه چین  
ماه را از گوشه اندر کمین تیر و کمان  
تیر را از چمانی خیل کمان اندر کمین  
فرقدان را از سر تخت زحل بر آستان  
توامان را از زر و گنج فلک پر آستین

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

مجلسی دیدم پر از زیبا رخسان گلعدا<sup>۱</sup>  
خسرو گهی دیدم پر از سیمین تنان نازنین  
یکطرف ناهید در بزمی چنین بر ربط نواز  
یکطرف خورشید در کاخی چنان<sup>۲</sup> مسند نشین  
زهره میخواند از شرف در پیش تخت آفتاب  
شعر من در مدح شمع مجلس شرع مبین

### وله ایضاً

کای جهان حشمت و دولت ترا زیر نگین  
داغ حکمت توسن افلاک را نقش سرین  
در گه گردون مثال خلق را حسن المأب  
دامن قدر و جلالت چرخ را حبل المتین  
مستفاد از بوی خلقت نفحة روح القدس  
مستعار از نقش کلکت شهپر روح الامین  
حلقه حکم ترا گوش بنی آدم رهی<sup>۳</sup>  
خلعت جود ترا دوش همه عالم رهین  
عین عزم باد سیرت سرعت آموز سپهر  
حای حلم و قاف قدرت لنگر افزای زمین

---

<sup>۱</sup> الف. پر خط و خال

<sup>۲</sup> الف. چنین

<sup>۳</sup> الف. زمین

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

سده جاه تو خیل ظلم را سد سدید  
پایه قدر تو کاخ عدل را رکن رکن  
سفره بذل ترا صد فضل و نعمان ریزه خوار  
خرمن فضل ترا صد تیر و جوزا خوشه چین  
پرتو رایت سپهر ملک را ماه منیر  
رشحه کلکت ریاض علم را ماء معین  
اخترانت در نظرها هیچ ناورده نظیر  
آسمانت از قرن‌ها هیچ نادیده قرین  
احشامت را فلک هر روزه گوید مرحبا  
احترامت را ملک هر لحظه گوید آفرین  
نقطه زان خط روح افزا و صد لعل خوشاب  
نکته زان کلک گوهر بار و صد در ثمین  
ابر را از تاب جودت سال و مه در دیده درد  
بحر را از رشک لطف روز و شب بر چهره چین  
نام پاکت چار حد را حرز جان زان شد که هست  
چار حرف از اول آرام و حلم و ملک و دین<sup>۱</sup>  
سرورا صدرا نه نظمست اینکه گنج گوهر است  
یا نه گنجست و نه گوهر هست بل سحر مبین

<sup>۱</sup> این چار حرف «احمد» است

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

معنی و ترصیعش اندر پرده‌های حرف و لفظ  
هست چون جان خرد در حجله‌های ماء و طین  
هیچ وقت از هیچ مادح، هیچ ممدوحی نیافت  
از زمان انوری تا این زمان مدحی چنین  
معجز بخت بلند توست ورنه کی بود  
این معانی در زبان خامه سحر آفرین  
نیک بختان را چو شیرین کام خواهد روزگار  
دور نبود کز دهان نحل<sup>۱</sup> خیزد انگبین  
تا بود نام و نشان از ماه و سال اندر جهان  
مبدع سال و مه اندر سال و مه بادت معین  
عدت جاهت برون باد از تصاریف شهور  
مدت گاهت فزون بسادا از تحاویل سنین  
در صفت محبوب و مدح عبدالرحیم خان

از ناوک کرشمه‌ات ای سرو سیمتن  
دانی چها کشیده دل دردناک من  
برمن گذر نکردی و جانم بلب رسید  
در انتظار وعده یکبوسه زان دهن  
تا کی کشم ز فرقت تو آه سوزناک  
تا کی کنم ز غصه تو چاک پیرهن

---

<sup>۱</sup> الف. نخل

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

خوش گلشنیست گلشن حُسن تو ای صنم  
گَرنه بجای بلبل در وی پَرده زغن  
آن سرو قامتی تو که از رشک قامت  
افتد بباغ بر قد سرو سهی شکن  
وآن بدر طلعتی تو که از شرم طلعت  
مَر بدر را بکاهد بر اوج چرخ تن  
تابان رخت ز پَرده بروی عرق چنانک  
در زیر پر نیان مه و در روی مه پرن  
گو حَقّه دهان تو بین هر که او ندید  
در حَقّه عقیق یمن لولوی عدن  
از رشت های روح اگر پیرهن کند  
باشد هنوز برتن زیبای تو خشن  
هم قبله زمینی و هم ماه آسمان  
هم سرو بوستانی و هم شمع انجمن  
خور بر فلک ز شرم و خجالت عرق فشان  
چون ابر از کف کرم سرور زمن  
مهر سپهر مرتبه عبدالرحیم خان  
آن در همه صفات پسندیده و حسن  
از روی و رای مهر و ش و مشتوی شکوه  
از لطف و قهر دوست نواز و عدو فکن

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

چرخ قران سگال به گیتی نظیر او  
از صد قران پدید نیاورده در قرن  
در موسم بهار چو ابر گهر فشان  
در باغ قطره ریز شود بر گل و سمن  
از روی قهر رعد برو بانگ برزند  
کای بی ادب بنزد وی از جود دم مزین  
تعریف او فزون بود از قوت بیان  
توصیف او برون بود از حیز سخن  
ای ریزه خوار خوان تو صد معن زانده  
ای پرده دار بزم تو صد سیف ذوالقرن  
ای آنکه وصف بخشش و ذکر عطای تو  
ورد زبان پیر و جوان است و مرد و زن  
با هر که من مثل زنمت هست نقص تو  
آن به که گویمت که تو هستی چو خویشتن  
ابر عطای تو همه روزه گهر فشان  
دریای بخشش تو همه ساله موج زن  
تا حشر منخسف نشود جرم ماه اگر  
یکدم بزمیر سایه لطف کند وطن  
در ناف آهوان شود از رشک مشک خون  
بادار برد نفایح خلقت سوی ختن

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

دست جلالت تو بهنگام گیر و دار  
در گردن یلان جهان افگند رسن  
روز نبرد که آتش هیجا شود بلند  
شمشیر برکشند دلیران پیل تن  
از تیر جامه در بر گردان شود زره  
وز تیغ درع در تن مردان شود کفن  
از چار سوی بسته شود راه عافیت  
وز شش جهت گشاده شود رخنه محن  
خیل اجل گشاده عنان بر سر یلان  
آرنند چون خزان بسر باغ تاختن  
چون برکشی تو تیغ درخشنده از نیام  
اطفا دهی بموجه تیغ آتش فتن  
ریزد چنان ز تیغ تو سرها برزم گاه  
کز باد مهرگان بچمن برگ نارون  
زین پس به سنت شعرا گویمت دعا  
کز روی عقل فرض بود اینچنین سنن  
تا در جهان سخن رود از روح و کالبد  
تا در چمن شگفته شود نرگس و سمن  
جاوید زی بگلشن شادی که ملک را  
بی شبتهی وجود تو روح است در بدن  
ظن زوال باطل باد از بقای تو  
چندانکه در مقام یقین باطلست ظن

در وصف خط علی عسکر خان و خواستن صله از ممدوح

ای جهان فضل را آورده در زیر نگین  
داغ فرمان تو خنگ چرخ را نقش سرین  
سده قدر تو اهل فضل را حسن المآب  
دامن جاه تو دست چرخ را حبل المتین  
مستفاد از نفخه خلقت دم روح القدس  
مستعار از پرش کلکت پر روح الامین  
گردن گردن‌کشان طوق جلالت را رهی  
دامن دامن‌کشان بار نوال را رهین  
شمه از آتش عزمت شتاب اندر سپهر  
حلقه از لنگر حلمت قرار اندر زمین  
ذاکر مدح و ثنایت هر که از خورد و بزرگ  
شاگرد لطف و عطایت هر چه از غث<sup>۱</sup> و ثمین  
عزمت اندر روی ماجوج فتن سد سدید  
حزمت اندر پیش آشوب زمن حصن حصین  
مقتبس از نور رایت تابش مهر منیر  
مرتعش از بیم قه‌رت پیکر چرخ برین  
حامی اسباب راحت رایت از فکر بلیغ  
ماحی آثار محنت فکرت از رای رزین

---

<sup>۱</sup> الف. غیث = لاغر



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

حل کند جرم زحل را مهر در زرین صدف  
چون تو آری در انامل خامه سحر آفرین  
خط مشکین تو کان زنجیر پای فکرت است  
همچو بر رخسار خوبانست زلف عنبرین  
آنکه آب دجله رفت از صافی خطش بیاد  
گو برای از خاک و بنگر سیر کلکت آتشین  
و آنکه نیریز<sup>۱</sup> از نی کلکش گرفت از هند باج  
یکدم از خواب گران گو چشم بگشا و ببین  
پرتوی از خاتمی دیدم در انگشتش سروش  
کانچنان خاتم سلیمان را نبود اندر یمین  
بر نگین آن خطی دیدم خوش و کافور گون  
چون شگوفه گل فشان در ساحت خلد برین  
گفتی از کلک دبیر آسمان انگیخت است  
از بیاض صبح بر لوح شفق خط مبین  
واله در شکل حروفش عقل خطاطان روم  
عاجز از طرح نقوشش وهم نقاشان چین  
نه شود فرسوده نقشش از تصاریف شهور  
نه شود پژمرده<sup>۲</sup> رنگش از تحاویل سنین

<sup>۱</sup> الف. تبریز

<sup>۲</sup> شبخوره

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

وهم پرسید از خرد کین نقش زیبا چیست گفت  
درمیان حوض کوثر فرقه از حور عین  
تا بدیدم آن نگین صد بار بگفتم بر زبان  
بر چنان کلک و چنین خط صد هزاران آفرین  
هان و هان ایدل بیا بنگر برین خط شریف  
گر نه دیدستی که از کا برگ؟ روید یاسمین  
این نه خط بل نقش پروین است بر ماه منیر  
این نه خط بل عکس نسرين است بر ماءمعین  
اختر چندند باهم کرده در برج اقترا<sup>۱</sup>  
گوهر چندند باهم گشته در دُر جی قرین  
باز از خبرت<sup>۲</sup> پرسیدم ازو این خط کیست  
کاین عقیق کم بها زو گشته یاقوت ثمین  
گفت خط آفتاب آسمان علم و فضل  
کآفتاب از آسمان بر درگهش سایه جبین  
خان والا قدر عالیشان علی عسکر که هست  
خرمن فضل و کمالش را عطارد خوشه چین  
گر بیابد دولت شاگردیش تیر سپهر  
پایه او بگذرد از اوج چرخ هفتمین

<sup>۱</sup> الف. قران

<sup>۲</sup> الف. حیرت

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

با خرد گفتم که چون بینی بگویم<sup>۱</sup> مدحتی  
تا مگر بخشد مرا از لطف مثل آن نگین  
بانگ برزد بر من کای ابله نادان خموش  
کآنچنان گوهر ببخشد کس بنظمی اینچنین  
گفتم آری راستست این لیک ابر کلک او  
صد هزاران دُر فشانند هر زمانی اینچنین<sup>۲</sup>  
گفتم<sup>۳</sup> ای بیشرم تودی اسپ کردستی طلب  
باش تا اسپ<sup>۴</sup> دهد ممدوح بروی بند زین  
سخت طماعی تو کاندرا پهن میدان طمع  
برده صد ره گرو از صد گدای ره نشین  
چون طمع این طعن بشنید از خرد بهر جدال  
سر برون آورده دندان تیز کرده همچو سین  
الغرض چون دشمنان بر یکدیگر آویختند  
هر دو را سر پر زخم و هر دو را دل پر ز کین  
که خرد میگفت زنجیر طمع بگشای هان  
که طمع میگفت بازوی خرد بر بند هین

<sup>۱</sup> الف. که سازم مدحتی

<sup>۲</sup> الف. از جبین

<sup>۳</sup> الف. گفت

<sup>۴</sup> الف. اسپت دهد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

من گشاده گوش و دل برهان و هین این و آن  
شحنه جود تو تا که سر بر آورد از کمین  
با خرد گفتا که بس کن هردو را من ضامنم  
این سخن تا گفت شد دست خرد در آستین  
تا که شد از بهر دفع شبهه بر لوح گمان  
خط بطلان در مقام علم خطاط یقین  
باد باطل از بقای تو گمان انتقال  
آنچنان کافتد بیطلان کفر از برهان دین  
دشمنت را زین دو هریک خواهد از پست و بلند  
یا فراز دار منزل باد یا زیر زمین

\*\*\*

باشد از قد و دهان تو نشان اندر چمن\*  
سرو اگر گردد روان و غنچه گر گوید سخن  
خال رخسار تو هندو نگارستان چین  
چشم مستان تو آهو و چراگاه ختن  
زلف مشکین تو زنجیر است در پای خرد  
روی زیبای تو خورشید است بر طرف چمن  
کرده پیدا از نهان افراسیاب حسن تو  
بیژن و زنجیر و چاه از خال و گیسو و ذقن

---

\* این قصیده در نسخه اصل موجود نیست

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

هر که بیند خال مشکین بر رخت گوید شدست  
آنچه دارد لاله بر دل ظاهر از روی سمن  
گیسوان پُر شکن گر بر فشانی بر زمین  
صد هزاران جان و دل ریزد به خاک، از هر شکن  
گر بُدی در عهد خسرو حسن تو بگداختی  
شکر از رشک لبانت همچو شکر در لبن  
چشم و ابروی تو با مژگان بدان ماند که هست  
زنگی از مشکین کمان چون ترکمان ناوک فگن  
بر سپهر دلبری روی تو ماه نور بخش  
در ریاض نیکوئی قد تو سرو سیم تن  
نازک اندامی چنان کاندر برت باشد درشت  
گر کنند از اشتهای روح قدسی پیرهن  
کس چه داند چیست درد هجر رنج عاشقی  
تا به بیند درد عشق و رنج هجرانت چو من  
آتش حسن تو برد آب نکویان چون نشاند  
آتش کین آب تیغ شاه انجم انجمن  
گوهر اکلیل شاهی در بحر سلطنت  
روحه بوستان دولت لطف فیض ذوالمنن  
ابر کف شهزاده محمود آنکه در خیل ملوک  
اختران مثلش نیارند از قرنهای در قرن  
آنکه هنگام کرم هر قطره از بحر کفش  
هست دریای وزان هر قطره بحر موج زن

هیأت پیکار او در دشت شیر است [و] شکار  
نسبت شمشیر او با ملک روح است و بدن  
ای ز خیل چاکرانت چاکری پور پشنگ  
ای ز رزم رزمگاهست شمه رزم پشن  
ریزه خوار سفره عام تو معن زائده  
پرده دار مجلس جاه تو سیف ذوالیزن  
جرعه نوش جام انعام تو یکسر شیخ و شاب  
شکر گوی خان احسان تو یکسر مرد و زن  
آمر امر ترا مأمور سکان زمین  
حاکم حکم ترا محکوم حکام زمن  
آتش خشم تو گر بر سقف گردون بگذرد  
چون بنات النعش از هم بگسلد نظم پرن  
بی نیاز از سایه طویی شود تا روز حشر  
هر که سازد یکزمان در سایه لطف و وطن  
روز هیجا کافتاب از گرد در پوشد زره  
آسمان از قرص مه در رخ کشد سیمین محن  
از نهیب مرکبان جنبان شود روی زمین  
وز خروش سرکشان لرزان شود چرخ کهن  
که تن شیر افگنان گردد تهی ناگه ز سر  
که سر جنگ آوران گردد نگون ناگه ز تن

گاه از ابر کمان بارد قضا باران تیر  
گاه از دست یلان لرزد کمان برخویشتن  
بر سر جنگ‌آوران از هر طرف خیل اجل  
همچو ماه و مهرگان آرد به بستان تا ختن  
چون تو پا اندر رکاب آری هنگام قتال  
منعطف سازی عنان بر بادپای پیل‌تن  
لشکر خصم آنچنان گردد پریشان هر طرف  
کز نهیب پنجه شهباز و افواج زغن  
ریزد از تیغ تو سرها در میان معرکه  
همچو از باد خزان در باغ برگ نارون  
تا بود از دولت و اقبال در گیتی نشان  
تا رود از انجم و افلاک در دوران سخن  
توسن بخت تو با افلاک بادا هم‌عنان  
اختر قدر تو با برجیس بادا مقترن

\*\*\*

محیط لطف و کرم آصف مکان و زمان  
که روی و رای تو آراسته زمین و زمن  
ترای خدای شکور و کریم داد آن بخت  
که از تجلی آن روشنند ماه و پرن

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ز چاکران تو اریاب جاه جسته مدد  
بر آستان تو کیوان و ماه کرده وطن  
بطبی وادی قدر تو پای ماه اعرج  
به وصف پایۀ جاه تو نطق دهر الکن  
ز ظل رایت تو روز دشمنان تاریک  
ز نور طلعت تو چشم دوستان روشن  
ستاره نیست بر افلاک بلکه دست قدر  
به پیش طایر بخت فشانده است ارزن  
ز رشک جاه تو هر صبحدم به پنجه مهر  
درد سپهر گریبان خود تا دامن<sup>۱</sup>  
تو همچو رکن رفیعی و سلطنت چون سقف  
تو همچو روح لطیفی و مملکت چو بدن  
بروز رزم دلت همچو خارۀ در پولاد  
به وقت جود گفت همچو ابر در بهمن  
به پیش چشم تو چون نیم قطره صد دریا<sup>۲</sup>  
بنزد بذل تو چون نیم خوشه صد خرمن  
مواهب تو فزونست از حساب و شمار  
مکارم تو برونست از قیاس سخن  
سحاب مکرمتا سرورا فلک قدر  
کنون که طرح نو افگند آسمان کهن

<sup>۱</sup> بیت فوق در نسخه اصل به نظر نخورد.

<sup>۲</sup> ب. ذره



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ز مخلصان تو و وانگه هرکسی قدری<sup>۱</sup>  
به سعی لطف تو بر سر زده است الا من  
روا مدار که اندر خزان غم ماند  
مرا که ز آب وفای تو سبز بوده چمن  
همیشه تا بگذارم که جنگجویان را  
حدیث خنجر و گرز است و قصه سر و تن  
شکسته باد به گرز و بریده باد به تیغ  
سریکه آن نهد خدمت ترا گردن

\*\*\*

ای ز رفعت زده بر ذروه گردون خرگاه  
خلق را سده جباه تو ز آفات پناه  
روشن از شعله مشعل جاهت ابصار  
خرم از زمزمه قصه مدحت افواه  
کرده تقبیل بساط تو خوانین بعیون  
رفته خاشاک سرای تو خواقین به جباه  
پیش عزم تو گران چرخ سبک سیر چو کوه  
نزد حلم تو سبک کوه گران سنگ چو کاه  
فلک جباه تو فارغ ز عروج امثال  
منزل قدر تو بیرون ز وصول اشباه

<sup>۱</sup> الف. (ز مخلصان تو و کهنه هرکسی قدری سعی لطف تو بر سر زده است الا من)

ابرو دریا را با آن همه بذل و بخشش  
به فلک بر شده از رشک گفت ناله و آه  
گر نخواهد که دهد بوسه به خاک در تو  
پس چو پیران ز چه رو پشت فلک کرده دو تا  
کف جود تو خود آید به سر کوه نیاز  
عفو عام تو خود آید بسر راه گناه  
نام نیکو شود از مدح چه حاجت به بیان  
روز روشن شود از مهر چه حاجت بگواه  
لیک اخلاق تو از مدح و ثنا مستغنی است  
باغ جنت چه کشد منت انهار و میاه  
سرو را از پی تشریف قدومت تا کی  
بنده را گبوش بر آواز بود چشم براه  
هست یکهفته گنون بیش که هر روز دویار  
میرسانند بمن مژده خواص درگاه  
که هلا کلبه بیارای و منه پای برون  
چشم بر راه همی‌دار و همی باش آگاه  
که مکان تو ز یمن قدم خان جهان  
شود امروز برفعت چو سراپرده ماه  
من همه روزه درین فکر چه سود از دکان  
جان و دل هردو پر از زمزمه واشوقا

گاه ازین مژده بر ایوان زحل کرده مقام  
گاه ازین فخر بر اکلیل فلک سوده کلاه  
گه اشارت گندم یأس که از غایت طول  
سالک صحت این وعده برون رفت از راه  
گه بشارت دهد امید که بر وعده خویش  
هم درین وعده وفا می کند انشاء الله  
جان درین بند فرومانده چو یونس در حوت  
دل درین بحر فرورفته چو یوسف در چاه  
پای عزم شده در راه مقاصد اعرج  
دست سعیم شده از شاخ مطالب کوتاه  
تو خود از فکر من و دیدن من خوش فارغ  
ابر را خود چه غم از تری و خشکی گیاه  
این تغافل که رود در حق من میدانم  
که نه از فرط جلال است و بسیاری جاه  
هست از سستی بخت من و از سستی بخت  
چیست لاحول ولا قوه الا بالله  
تا بود ذکر شب و روز چه بیوقت و چه وقت  
تا بود وصف مه و مهر چه بیگاه و پگاه  
روی اقبال تو چون مهر فلک باد منیر  
روز اعدای تو چون ظل زمین باد سیاه

قصیده

پیر فلک بین طفلسان اشکش بسیما ریخته  
پستان صبحش در دهن شیر مصفا ریخته  
شب خامه صنعت بکف نقشی کشیده هرطرف  
آب رز از زرین صدف بر لوح غبرا ریخته  
طاووس روز از روی کین بر زاغ شب کرده کمین  
وز پنجه خور بر زمین خورش بهرجا ریخته  
در برکه مشرق سحر فواره سیمین نگر  
زو قطره ها بین چون گهر بر سقف مینا<sup>۱</sup> ریخته  
دست شب از گنج شفق پُر کرده این سیمین طبق  
بر نطع زنگار از شفق یاقوت حمرا ریخته  
تا یوسف دلجوی مهر از چاه شب بنمود چهر  
اشک زلیخای سپهر از چشم شهلا ریخته  
در بزم گردون کن نگه کز روی بازی صبحگه  
در ساغر سیمین مه خورشید صها ریخته  
هرگوشه نقاش قدر انگیزسته نقش دگر  
وز اختران افشان زر بر طاق خضرا ریخته  
شب‌دیز شب در زیر پی صحرای عالم کرده طی  
کف از دهان چون ابر دی بر کوه و صحرا ریخته

---

<sup>۱</sup> الف، سیما

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

شیر اوژن زرین سلب افکنده از من بوالعجب  
وز پهلوی سهراب شب خون رستم آسا ریخته  
بگشاده گردون کهن دست سخا بر انجمن  
از درج مه عقد پرن بر تاج جوزا ریخته  
دوران<sup>۱</sup> بدست مهر و مه از اختران هر صبحگاه  
بر افسر فرزند شه دُرهای بیضا ریخته  
شہزادہ دارا حشم دارای اسکندر هم  
اسکندری کز هر قدم صد تاج در پا ریخته  
شہزادہ محمود آنکہ مهر از عکس تاجش در سپهر  
انوار جسته بس ز چہر این نور برما ریخته  
آن ابر دست و بحر دل کز دست و دل کردہ خجل  
آن نور را کز بعد ظل انوار پیدا ریخته  
دستش چو ابر ڈر فشان سرمایہ دریا و کان  
باران بخشش بر جہان شرقا و غربا ریخته  
از جود او وقت صلہ دریا شدہ بی حوصلہ  
بل دانہای سنبلہ از دست عذرا ریخته  
انعام عامش بی عدد لطفش فزون از حصر و حد  
از حکم او کبر و حسد بر کوه خارا ریخته

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

چون عدل را بالش دهد افلاک را نالش دهد  
مریخ را مالش دهد کز جیب خونها ریخته  
گردون غلام درگهش اقبال و دولت همراهش  
خورشید و مه خاک رهش در چشم بینا ریخته  
با بنخت<sup>۱</sup> او گر همسری جوید سپهر از داوری  
بینی ز چرخ چنبری عقد ثریا ریخته  
از نعل رخشش روز کین کرده حذر گاو زمین  
وز هیبتش در ملک چین بر خاک بتها<sup>۲</sup> ریخته  
زان باره گردون جسد گردون فتاده در حسد  
وز بیم او قلب الاسد از زهر صفرا ریخته  
آن تیغ جوهردار بین در عرصه پیکار بین  
و آن ابر آتش بار بین آتش بر اعدا ریخته  
مانند دریا پیکرش امواج دریا در برش  
آن ماهیان جوهرش بر روی دریا ریخته  
آن پرچم مشکین اثر بر نیزه شهزاده بر  
زلفیست بر روی ظفر از مشک سارا ریخته  
آن ازدها یعنی علم هنگامه عرض حشم  
بر کوه قاف از تاب دم پرهای عنقا ریخته

---

<sup>۱</sup> ب. تخت

<sup>۲</sup> ب. تنها

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ای پیر و برنا سر به سر از خوان لطف بهره‌ور  
ابر کفت باران زر بر پیر و برنا ریخته  
باران نیسان کز کرم شد در همه عالم علم  
بر درگه جود تو کم زابیکه سقا ریخته  
چتر تو آن عالی شجر کانرا بود دولت ثمر  
اثمار او طوبی اثر بر اهل دنیا ریخته  
در پیشش ایوانت فلک بوسد زمین کالامرلک  
در مزرع جودت ملک تخم تمنا ریخته  
ای عهدها قربان تو عید جهان دوران تو  
بهر نثار جان تو مه سیم و سیما ریخته  
عید است و هرکس شادمان بر تاج شه گوهر فشان  
گردون فشاند اختران من شعر غرا ریخته  
هر عید مریخ و زحل بهر تو ای گردون محل  
خون از بر جدی و حمل قربانی آسا ریخته  
در عالم کون و مکان بادا ترا فرمان روان  
چندانکه گردند اختران بر گرد غبرا ریخته\*  
زیب از رخت آفاق را چون از خور این طباق را  
تا بینی این نه طاق را صور از هم اجزا ریخته

\*\*\*

---

\* این مصرع در نسخه ای الف چنین است (چندانکه گردون اختران در صحن غبرا ریخته)

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

صبح عید از گنج گردون در بیضا ریخته  
یا جهان کافور تر بر مشک سارا ریخته  
صبح گوئی کاسه شیر است بر خوان سپهر  
اندران مهر از شفق شهد مصفا ریخته  
صبح چون فواره در زیر سقف<sup>۱</sup> سبز فام  
رشحها زابرو شده بر سقف خضرا ریخته  
شب چو ثعبان صبح چون عنقا شفق چون آتشی  
کز دهان اژدها بر جسم عنقا ریخته  
آسمان چون گلستان و اختران گلها در آن<sup>۲</sup>  
تا دمیده آفتاب از شاخ گلها ریخته  
صد هزاران زورق انجم بگرداب غروب  
هر زمان از جنبش این سبز دریا ریخته  
کرده روز رومی آسا تیغ صبح از کینه تیز  
وز شفق خون زنگی شب را بعمدا ریخته  
(روز و شب گوئی مگر اسکندر و دارا شدند<sup>۳</sup>)  
کآمد از تیغ سکندر خون دارا ریخته  
مهر تابان در جهان ز انسان که گویی تاج شاه  
نور عدل و مرحمت بر کوه و صحرا ریخته

<sup>۱</sup> الف. چرخ

<sup>۲</sup> الف. در او

<sup>۳</sup> این بیت در نسخه الف موجود نیست.



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ماه اوج شهرریاری دُر بحر سلطنت  
کآسمانش اختران از مهر دریا ریخته  
جسود او از گوهر و زر بحر کان پرداخته  
حلم او گسرد حسد بر کوه و صحرا ریخته  
خسرو شهزادگان شهزاده محمود آنکه چرخ  
زیر نعل مرکبش عقد ثریا ریخته  
صبح در بزم صبحی دُر بیضا ریخته  
باده نوشان جرعه‌ها بر صحن غبرا ریخته  
صحن بستان گشته چون صحن جنان از عکس می  
صحنهای نقل آب صحن خضرا ریخته  
گل چو یوسف رخ نموده در چمن وقت صبح  
ابر اشک از دیده مانند زلیخا ریخته  
ساقی مهوش قدح در کف صراحی در کنار  
از صراحی در قدح لعل مصفا ریخته  
گر ندیدی لعل و مروارید در کان بلور  
کف نگر بر باده در ساغر ز مینا ریخته  
باده با کف در قدح ریزان تو گویی بر افق  
حل شده خورشید و ممزوج ثریا ریخته  
آفتاب می ز برج جام بیش از آفتاب  
بر بسیط بوستان نور تجلی ریخته

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

مه ز رشك چهره ساقی خم و لاغر شده  
زهرة اندر پای مطرب سیم سیم ریخته  
دف چو رخسار بتان آغاز کرده دلبری  
حلقه حلقه گرد رخ زلف چلیپا ریخته  
چنگی پیر ناتوان گشته نالان هر زمان  
هم خمیده قامت هم و گوشت ز اعضا ریخته  
ناخن چنگی بر آورده فغان از تار چنگ  
گرد غیرت بر سر ناهید عذرا ریخته  
آتش و عنبر به مجمر در چو خورشید و زحل  
محترق گشته زحل وز مغز سودا ریخته  
سوخته پروانه را شمع وانگهی گریان شده  
با همه معشوقی اشکش عاشق آسا ریخته  
جام زر بشکسته قدر مه بدانسان کآب مهر  
همتی شهزاده بی مثل و همتا ریخته  
سرو باغ سلطنت شهزاده محمود آنکه او  
در سم اسپش گهر از تاج دارا ریخته  
ماه اوج خسروی مهر سپهر سروری  
کز کرم دستش بجای سیم شعرا ریخته  
آنکه در کشورگشائی دست عالی همش  
گوهر تاج سر جمشید در پا ریخته

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ای فلک قدریکه که هنگام کرم کردن گفت  
حاصل چین برفشانده دخل یغما ریخته  
افسر جاه تو از هفت آسمان رفته برون  
تا برو از عرش اعظم نور اسما ریخته  
دست دریا بخششت هرجا شده گوهر فشان  
رونق کان برده وانگه آب دریا ریخته  
موکبت هرجا برآورده علم ذکر درای  
خلق را در دیده کان کحل مسیحا ریخته  
توسن خور اعتنانت روز رزم از ماه نو  
برکشیده گرد و بر اکلیل جوزا ریخته  
در گفت شمشیر سیمایی ز خون دشمنان  
یک جهان شنگرف تر بر لوح غبرا ریخته  
باد گرز آهنین سنگت گذشته بر خیال  
کوهها چون گرد بر وادی و صحرا ریخته  
از گفت چاچی کمان مانند ابر اندر بهار  
بر سپاه خصم باران معادا ریخته  
چون شرار از سنگ و آهن جسته پنهان گشته  
تا شرار از خنجرت بر قلب اعدا ریخته  
فرقه گشته قتیل و فرقه گشته اسیر  
فرقه جسته امان جان برده کالا ریخته

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

دشمن رویه صفت چه بود که در میدان تو  
شیر را چنگال هنگام محاذی<sup>۱</sup> ریخته  
این منم در خدمت شهزاده والا مکان  
یک جهان شکر ازین ابیات عذرا<sup>۲</sup> ریخته  
زین قصیده دفتر نظم بزرگان سخن  
همچو تقویم کهن فرسوده هرجا ریخته  
کنو رشید و صابر و عمیق که این نظم خوشاب  
آب خوارزم و سمرقند<sup>۳</sup> و بخارا ریخته  
تا بود نام و نشان از شادی و غم در جهان  
غم نهان بادا ز تو بر خصم پیدا ریخته  
دشمنان را بهره از شادی مبادا هیچ گاه  
در غمش فرسوده بادا جسم و اعضا ریخته  
خسروا بادا ترا عمری چنان کاندلر جهان  
کوه را بیینی ز بانک صور اجزا ریخته

\*\*\*

عید اسیت واندلر گلستان یلیل به افغان آمده  
کاندلر تن میخواره گان بار دگر جان آمده

---

<sup>۱</sup> الف. محاذ

<sup>۲</sup> الف. غرا

<sup>۳</sup> ب. خوارزم

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

مه نرد جولان باخته او هم به میدان تاخته  
بر چرخ چوگان آخته خور گوی چوگان آمده  
عید همایون فال بین عنقای زرین بال بین  
داغ کمان زال بین بیرون ز قربان آمده  
خنک فلک برده گرو از مرکبان تند رو  
وین باد پا را ماه نو داغیست بر ران آمده  
مه بوده زندانی سه شب در جایگاه بوالعجب  
بگسسته زنجیر ذنب بیرون ز زندان آمده  
جرم قمر تاج کیان زنجیر زرین کهکشان  
خورشید چون نوشیروان افتلاک ایوان آمده  
عذرا بتی خرگه نشین بر گردنش مه طوق بین  
برجیس بر طوق چنین گوئی گریبان آمده  
مه صاحب بیت الحزن خور یوسف گل پیرهن  
اخوان بی پروا پرن شب چاه کنعان آمده  
بر گنبد نیلوفری از بهر دانش گستری  
گشته معلم مشتری انجم سبق خوان آمده  
صرح\* ممرد آسمان بر طرفش انجم انس و جان  
ناهید بلقیس اندر آن مه چون سلیمان آمده

\* در نسخه اصل معنی "صرح ممرد" در حاشیه کتاب قصر و بنای عالی که به نردبان بالا شوند،

درج شده است.

الف. چرخ ممرد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

مه کشتی و خور لنگرش دریا سپهر اخضرش  
شب بادبان اندر برش ملاح کیوان آمده  
چون در شفق ای پر هنر آمد ملالت در نظر  
شمشیر شهزاده شمر همرنگ مرجان آمده  
فرزند سلطان جهان شمع شبستان جهان  
در جسم ارکان جهان فرمان او جان آمده  
شهزاده محمود آنکه مه بوسد به پیش خاک ره  
یک قبه‌اش از بارگه چرخ گردان آمده  
فرمانروای کز کرم خوانش فلک معن عجم  
بل جودش از فرط نعم آشوب نعمان آمده

### تجدید مطلع

ای بر سپهر دلبری خورشید تابان آمده  
روی ترا دیده پری وز شرم پنهان آمده  
کوی تو آمد کعبه‌سان وصلت طواف جسم و جان  
در راه وصلت حاسدان خار مغیلان آمده  
رویت که برد از گل سبق صبحیست ممدوح شفق  
گوئی که در سیمین طبق سیب صفاهاں آمده  
ای ابروان فتنه‌گر از نوک پرکار قدر  
منشور حسنت را مگر<sup>۱</sup> طغرای عنوان آمده

---

<sup>۱</sup> الف. نگر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ای غیرت گل روی تو وز مُشک خوشتر بوی تو  
سنبل ز رشک موی تو برخویش پیچان آمده  
گوش تو بر گوهر شرف دارد چو گوهر بر خزف  
برطرف آن سیمین صدف لولو غلتان آمده  
سیمین زنج کز دلبری تا مه چو از مه مشتری  
در باغ حسنت ای پری نارنج گیلان آمده<sup>۱</sup>  
قدر تو چون سرو چمن روی تو چون برگ سمن  
موی تو چون مشک ختن بر ماه تابان آمده  
دردیست هجرت جانستان از بهر جان عاشقان  
وآن درد را در یک زمان وصل تو درمان آمده  
دلها پر از تاب و تبت در بند چاه غبغت  
تفریح دلها را لبث یاقوت رمان آمده  
شبگیر کز زلفت صبا آرد نسیمی سوی ما  
گوئی شمیم جانفزا از بزم سلطان آمده  
شهزاده دارا مکان دارای اسکندر نشان  
اسکندری کش هر زمان ملکی بفرمان آمده  
شهزاده محمود آنکه مهر از ذروه چارم سپهر  
ایوان جاهش را سپهر از خاکرویان آمده<sup>۲</sup>  
گردون جلّالی کز محل بر هفتمین چرخش زحل  
با صد مباحثات از عمل هندوی دربان آمده

<sup>۱</sup> الف. تاریخ کیوان

<sup>۲</sup> ب. خاک بوسان

تجدید مطلع

بزم شب عید آنجا با قدر و امکان آمده  
کش چرخ مجمر و ندران انجم سپندان آمده  
شادی غم از دل کاسته راحت جهان آراسته  
زنج از میان برخواسته محنت به پایان آمده  
بر ساحت<sup>۱</sup> بستان نگر در مجلس مستان نگر  
بستان نگارستان نگر مجلس گلستان آمده  
ساقی نشسته در میان با چهره چون ارغوان  
وز دیدن او هر زمان نظاره حیران آمده  
آن شیشه و ساغر نگر کان بلور و زر نگر  
ریزان می احمر نگر چون شاخ مرجان آمده  
جام و می رخشان بهم مانند جسم و جان بهم  
آن تخت و این سلطان بهم از کشور جان آمده  
می شاهد سیمین بدن در زیر چادر غمزه زن  
از چادر و از پیراهن جسمش نمایان آمده  
می گرچه آمد نامزد از بهر آشوب خرد  
سرمایه عمر ابد چون آب حیوان آمده  
کشتی نگون بین اندر آب از باده شکل حباب  
اینک تو گوئیش اضطراب از موج طوفان آمده

---

<sup>۱</sup> الف. راحت



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

بازار مستان تیز بین<sup>۱</sup> مطرب نشاط انگیز بین  
ساغر ز می لبریز بین چون بدر تابان آمده  
ساغر حباب انگیزخته مه آفتاب انگیزخته  
آتش ز آب انگیزخته هرجا که گردان آمده  
مجلس چوستان ارم ساقی چو گل با جام جم  
مطرب بیانگ زیر و بم مرغ خوش الحان آمده  
آن ماه را در دست دف خورشید را ماهی به کف  
بر گرد ماه از هرطرف انجم درخشان آمده  
آن چنگی مهوش نگر با روی چون آتش نگر  
و آن ساعد دلکش نگر از چنگ نالان آمده  
آن چنگ کز پیراهنش موها رسد تا دامنش  
وز هر سر مو بر تنش صدگونه افغان آمده  
آن شمع بین در انجمن تابنده از زرین لکن  
گویی که در بزم پرن ناهید تابان آمده  
در مجلس آن مجمر نگر در مجمر آن اخگر نگر  
در اخگر آن عنبر نگر چون خال جانان آمده  
بلبل بصد برگ و نوا برطرف گلشن کرده جاه  
مداحی شهزاده را چون من غزلخوان آمده

---

<sup>۱</sup> ب. نیز بین

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

شهرزاده دارا حشم معن عرب سیف عجم  
کاندر سخاوت از نعم آشوب نعمان آمده  
شهرزاده محمود آنکه هست افلاک او را زیر دست  
از فرط انعامش شکست اندر دل کان آمده  
لطفش چو سعد اولین سرمایه دنیا و دین  
عدلش میان آن و این یکسان چو میزان آمده  
تیغش عروس دلستان میدان ز رزمش<sup>۱</sup> حجله سان  
برجیس خون دشمنان کابینش ایران آمده  
برجیس دلگیران هم خورشید ظل انجم حشم  
دستش به هنگام کرم چون آب نیشان آمده  
اسپ کبود آسمان صرصر تگ و توسن نشان  
از بخت فرخ زیر ران او را به فرمان آمده  
با طالع خصم افگش دشمن چه مکر و چه فنش  
آن آفتاب روشنش با رای پنهان آمده  
تا برکشیده از هم روئین تن عدلش علم  
روئین دژ جور و ستم ناچیز و ویران آمده  
ای اختر جاهت مکان کرده بر اوج آسمان  
کیوان ترا از اختران هندوی ایوان آمده

---

<sup>۱</sup> ب. زربینش

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

این شعر شعر آسان نگر این اختر تابان نگر  
بر صفحه دوران نگر سرمشق سبحان آمده  
هر معنیش چون دلبری از لفظ بر سر معجری  
یا همچو تابان اختری در ابر پنهان آمده  
با اینچنین زرین صدف پر گوهر عز و شرف  
پای ملخ موری به کف نزد سلیمان آمده  
در شیوه نظم دری چون من به مدحت گستری  
بالله که بعد از انوری گر در خراسان آمده  
در مدح محمود زمن گر بنگری وقت سخن  
صد عنصری در پیش من طفل سبق خوان آمده  
ای پیش تخت آسمان بسته کمر از کهکشان  
بر آسمان اختران با خاک یکسان آمده  
بادا همایون فال تو اندر صعود اقبال تو  
هر روز را از سال تو صد عید قربان آمده

### در صفت شب و مدح علی نقی خان

چو شب برزد از ظل ارضی نشانی	برو جمع شد انجم از گرانی
درفش درفشان خورشید تابان	نهان شد چو برقی بزیر دخانی
مه از کوه برزد علم همچو شاهی	که مقهور گردد ازو قهرمانی
فلک زانجم و جویبار مجره	بیاراست بس دلکشا بوستانی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

توگفتی که گنجور گنج زمانه  
و یا چرخ در لاجوردی طبق در  
من از فرط حیرت زاوضاع گردون  
که ناگه درآمد ز در آن پری رخ  
بتی مهوشی سرکشی گلـعداری  
ز جاجستم و بر سر راه دویـدم  
بصد مهر آغوش بگشاد و آنگه  
بگفتا که آن چونی و درچه کاری  
بگفتم خوشم خرّم ز آنکه نبود  
بر اوج سخن فکـرتم آفتابی  
شمارد گه نظم تیر فلک را  
فلک خوان پیروزه بنهاده پیشم  
کنون جای شکر است الحمدلله  
ز غربت چه رنج وزیان است زیرا  
سمی امام دهم خان اعظم  
ایا آنکه نارد قرائات گردون  
تو آن آفتابی که چرخ مطبق  
نه دریایی جود تو دارد کناری  
بود کشتی همت را ز رفعت  
جزایوان جاهت که دیدست هرگز  
ز عدلت کیوتر بدان نیست قانع

گهر ریخت بر نطع پیروزه سانی  
مزغفر کشید از پی مهمانی  
بخود در فرو رفتی هر زمانی  
بقد تازه سروی برخ گلستانی  
نگاری پری چهره دلستانی  
چو خورشید را ذره ناتوانی  
در آمیخت بامن چو با جسم جانی  
وزین غربت نیست باری زمانی  
در اقلیم عزت چو من کامرانی  
به ملک معانی دلم مرزبانی  
نی خامه ام ناوکی در کمانی  
برو بر قرص مه و مهربانی  
که باشد مرا چون فلک میزبانی  
که دارم چو درگاه صاحب مکانی  
که چرخ نهم باشدش آستانی  
بصد قرن همچون تو صاحبقرانی  
بود قصر جاه ترا نردبانی  
نه اقلیم جاه تو دارد کرانی  
زمین لنگری آسمان بادبانی  
که گنجد همی در زمین آسمانی  
که سازد به چنگال باز آشیانی

الا تا که باشد بهار و خزان را      ز تأثیر خورشید نام و نشانی  
گلستان جاه تو معمور بادا  
وز آسیب گیتی مبادش خزانی

### در مدح شهزاده محمود

از طارم شاهی <sup>۱</sup> شه زریفت قبائی	بر ذروه کاخ بره زد پرده سرائی
شد شاهد نوروز عیان از تتق صفر	زان گونه که از پرده بت حورلقائی
از طرف چمن ابر برانگیخت نقابی	بر صحن دمن سبزه بگسترد و طائی
از بهر صف آرائی گلهای بهاری	رعد از سرکهسار برآورد صدائی
که خرقة قاقم زیرخویش بیفگند	وز اطلس پیروزه بپوشید قبائی
از مقدم گل خنده زنان برق بسوئی	وز فرقت دی گریه کنان ابر بجائی
کوتاهی شب کشت بر روزیه نسبت	چون جامه کوتاه بر اندام رسائی
تا از ره حجت برساند فلک پیر	فرعون دی ولشکرویرابه سزائی
از قرص خور و ظل زمین داد به تمثیل	موسی صبا را ید بیضا و عصائی
گوئی نفس باد بهاری دم عیسی است	کز خاک برانگیخت هر گوشه گیائی
یا ابر بود خود کف شهزاده که نبود	اندر گهر افشاندن اوروی و ریائی
شهزاده جم قدر فلک مرتبه محمود	کز افسر او مهر کند کسب ضیائی
آن ابر سخایشه که باشد گه بخشش	هر قطره زیحر کرشم موج عطائی

خنیاکر بزم فلک این قطعه بمدحش

هر دم کند آواز بلحنی و نوائی

تجدید مطلع

کای جاه تراصحن فلک سقف سرائی	وی حلم تراجرم زمین خشت بنائی
با عزم بلیغ تو فلک بیهوده گردی	با رأی بلند تو زحل هرزه درائی
نه در بر حکم توقضارا است مجالسی	نه پیش جلال تو فلک را است بهائی
در مجلس جاه توصبا لخلخه سازی	در صفه ای بزم تو زحل غالیه سائی
سعد فلک از طالع مسعود تو دائم	درویزه کند جنس سعادت چو گدائی
آن گوهر پاکی تو که از پاکی گوهر	بر رأی بلیغ نگذشته است خطایی
آوازه جود تو بر افکند به تمکین	هر لحظه بدین گنبد پیروزه صلابی
از بذل تو هر مفلس بی برگ و نوا را	بی رنج مهیا شده برگی و نوائی
نیز فرط کرم طبع ترا رنج و ملالی	نیز بذل درم جود ترا روی و ریایی
از کوکبه خیل تو اجرام گروهی	با شعشعه تاج تو خورشید سُهایی
رای توبه خورشید فلک گفت یکی روز	کز عکس منست اینکه ترا هست ضیایی
خورگفت که برهان بنماتا پذیرم	گفتا ز تو مه کرده طلب هیچ گواهی
آنجا که سحاب کرم دست برآرد	از سرو سهی درگذرد شاخ گیاهی
از مدح تو خالی نبود هیچ مقامی	خاصه که ترا هست نجوم مدح سرائی
آنها که بود سایه مدح تو میسر	حاجت نبود عاطفت فر همایی
و آن کز اثر قهر تو افتد به تب و تاب	تاب و تب او را نبود هیچ دوائی
لطف تو چو تثلیث یکم فائده بخشی	قهر تو چو تربیع دوم حادثه زائی
از سهم تو چون خانه بدوشان مه تابان	هر روزه به بنگاهی و هر لحظه به جائی
از رشک ذکای تو برایوان فلک تیر	محنت زده مخفی و کنج خفائی
تا پاس تو شد حامی قانون شریعت	در بر بط و ناهید نماند هیچ نوائی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

درجنب بزرگی تو خورشید فلک چیست  
 در کوبه حشمت تو والی عقرب  
 بر جیس پی مسئلت طول بقایت<sup>۱</sup>  
 کیوان پی پاسی تو درین طارم عالی  
 نه سلسله مدح ترا هست کرانی  
 نه درخور ذات تو بود هیچ مدیحی  
 چون لاف سحابست به پیش کُرّه آب  
 از جود تو هر لحظه کرم کرده نشاطی  
 جز ناخن تدبیر تو ایام ندید است  
 بر امر تو عارض نشود سستی وضعیفی  
 چندانکه درین گنبد افراشته باشد  
 بادات دوامی که ز اجزای کسورش  
 در منزل احباب تو هر صبح نشاطی  
 در خانه اعدای تو هر شام عزائی

گر قافیه تکرار شود خصم ترا باد

هر عضو بصد پاره و هر پاره بجائی

<sup>۱</sup> الف. بقایت

<sup>۲</sup> الف. گدایی

ایضاً

ای کلک تراگرمی خط مسند شاهی	دردائره خط تو حیران مه وماهی
از خط تو پیدا همه آثار صنایع	وز کلک تو پیدا همه الطاف الهی
بر دعوی یکتائی کلک تو در آفاق	تیر فلک اینک دهد از چرخ گواهی
آن مقلمه و مجره و صفحه و خامه است	یا سجن وجه و قاهره و یوسف و جاهی
از سابق و لاحق کس اگر مثل توجوید	در مذهب دانش بود از جنس مناهی
جز هاشمی و هاشم از افراد بشر کیست	نام از نسب او نسب از نام مباهی
از غیرت کلک تو در ایوان فلک تیر	گردیده چو سودا زده گان مخطی و سیاهی
دیر یست که در مدح تو گفتند بزرگان	کی بر سر کتاب ترامنصب شاهی
در سلسله وصف خطت پا چون نهادم	دل گفت که این سلسله رانیست تناهی
این سلسله را اهل خرد خط نه شمارد	بل آب حیاتست مرکب به سیاهی
کلک تو کند مدح تو و خود که بر آید	جز کلک تواز عهده مدح تو کماهی
در تخت فلک نیست نظیر تونه در فوق	تیر است خود او گشته ز شرم پناهی
ای بر خط فرمان تو بنهاده قلم سر	هر حکم که فرمانی و هر گونه که خواهی
جز وصف خطت خامه درین نظم نزد دم	از هیچ صفت منصبی و مالی و جاهی
آری چو قلم ماهی دریای خط آمد	در بحر جزا از بحر چه گوید لب ماهی
تانشو و نما لازم اسباب کمال است	بادات بقائیکه فزائی و نکاهی

از ابرقا گلشن عمر تو مخضر

در بحر فنا کشتی خصم تو تباهی



۲- مقطعات

در حسب حال خود گوید

با آنکه از تمام جهان برگزیده‌ام	درگاه شهزاده و شهر هرات را
دست زمانه بسته دررزق بررخم	زانسان که برگلوی شهیدان فرات را
گویی قضا به طالع من خشک ساخته است	پستان مهربانی چار امهات را
پابهر بار روزی من بسته روزگار	بر سنگ آسیای فلک ثبات را
زاوصاف تنگدستی خود یک صفت کنم	تازان صفت بدانی دیگر صفات را
امسال اگر علیق خری دیده اسپ من	آنهم که معتکف شده‌ام سومنات را
در هیچ سال ذلت امسال دیده‌ام	زانفرقه‌ام که سجده نمایندالات را
یارب چه زورق است دل دردناک من	کز چار موج غصه نیابد نجات را
آنکس که زندگانی او همچو من بود	صد بار بر حیات گزیند ممات را
بر من جهان چرا نگشاید در ستم	آخر نه شاه بسته در التفات را
شاه من آنکس که زیاران مدح تو	پر ذرهمی کنم صدف کاینات را
دانم که دانی آنکه مرا بر سخنوران	هست آن شرف که بر کره آب حیات را
تجدید ملک نظم مرا گر کند سپهر	از پیشگاه صفحه شمار دجهات <sup>۱</sup> را

<sup>۱</sup> الف. صفه

<sup>۲</sup> الف. حیات

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

آن نیستم که بر شعرای زمان خویش      گیرم زکین ره فعلن فاعلات را<sup>۱</sup>  
بل در جریده فصحای زمان قبل      زاکفای خویش نشمارم کفات را  
بر درگه حمایت تو من به راعبی<sup>۲</sup>      باری شهان کنندرعايت رعات را  
گیرم که شعر من نه سزاوار جایزه است  
آخر<sup>۳</sup> چه شد تصدق و نذرو زکات را

### سردردی

چون دید در دسربنده راشه از حدیش      بدفع درد سرم امر کرد صندل را  
ولیک درد سرم را نکرد صندل دفع      خدای دفع کن داین بلای مهمل را

\*\*\*

در سخاو مردمی آل تقی خان بهتراست

وز همه خلق جهان همجو قریش اندر عرب  
ظلمت روی جهان بگرفت و ایشان در میان  
روشن و تابان چو پروینند اندر نیم شب

### مقام ماه به حکم تقویم

زهی از یاده جام ضمیـرت      به بزم چرخ جام مه لبالب  
مقام مه به حکم زیج و تقویم      بود امروز و فردا هر دو عقرب

\*\*\*

<sup>۱</sup> ب. فعل فاعلات

<sup>۲</sup> ب. راعبی

<sup>۳</sup> ب. باری

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

حاش الله از عنایت‌های ارباب غرض  
چون مبدل شد به قهر آن لطفهای بی حساب  
از تحیر روز و شب با خویشتن در حیرتم  
کین مصیبت‌ها به بیداریست یارب یا بخواب  
از شماتت‌های اعدا خواطر من درهم است  
ورنه از نقصان درهم نیستم در اضطراب  
با شماتت‌های اعدا خوردن زهر اجل  
پیش من صدره گواراتر بو از شهد ناب  
وان گروه بی ادب در هر کجا گردند جمع  
می کنند از ناحفاظی ژاژ خایی چون دواب  
ار شهاب از لشکر شیطان رمد نبود عجب  
این عجب کزلشکر شیطان زبون آمد شهاب  
برمن است این ادعا ازمن نمی پرسى چرا  
نوکران بی گنه را از چه داری در عذاب  
صاحباً فرخ نژادا سرفرازا سرورا  
ای دعای دولتت ورد زبان شیخ و شاب  
نخل قدر من چو گردید از سموم (دهر خشک)  
بعد ازین خواهی به آتش افگنش خواهی به آب  
کشت امید مرا چون کرد دوران پایمال  
چه بختدد برق بر وی چه برو گرید سحاب

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

سبز بودم از تو هم خشک گردیدم ز تو  
نیستم غمگین چرا کین است رسم آفتاب  
این نه اول کینه بودست بامن چرخ را  
این بسا بنیاد کز سیل حوادث شد خراب  
برشمارم چند کس را در زمان دولتت  
بارها کردند به عصیان و طغیان ارتکاب  
لشکر آوردند کین جستند و خونها ریختند  
هیچ با ایشان نبودت داوری و احتساب  
(درع بخت من مگر بود از بسیج عنکبوت  
کان ز هم بکسست از یک جنبش پر ذباب  
یا حباب بود بنیاد و اساس قدر من  
کز نسیمی گشت در یکدم تبه با صد شتاب  
من چه باشم خواه غمگین خواه خرم در جهان  
قصر اقبال تو دایم دور باد از انقلاب)

\*\*\*

آسمان پیوسته دارد اهل دل را در عذاب  
همدمی کو تا ز روی دل براندازم نقاب  
ای دریغا روزگاری شد که سازد آسمان  
از پر طاووس رنگین آشیان بهر غراب  
هرکه اورا دل ز دانش چون صدف پُر دُر بود  
خاطرش باشد تهی از شادمانی چون حباب

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

وانکه هرچیز از دل آید بر زبانش بگذرد  
در میان شاهد مقصود او نبود حجاب  
بر مراد اهل دل خنک فلک ننهاده گام  
تا نهاده راکب خورشید پای اندر رکاب  
باغ هستی را خزان تاراج کرد و ره نیافت  
در مشام من مشیم راحتی در هیچ باب  
حال من نظمی نیابد حال نظم خود کنم  
عرضه دارم بر جناب خان عالی انتساب  
گوهر درج جلالت صاحب عالی مکان  
اختر برج ایالت سرور والا جناب  
خان دریا مکرمت عبدالعلی خان آنکه هست  
پیش بحر جود او دریای اعظم چون سراب  
آنکه حلم او نهد بر گوه لنگر از وقار  
و آنکه عزم او کند بر باد پیشی از شتاب  
بر بساط سرفرازی رای او صاحب روش  
بر بساط کام گاری حکم او مالک رقاب  
ای فلک قدریکه درگاه تو دایم در جهان  
[علم] و دانش راست خیرالمرجع حسنالماب  
شرح حال خویش گویم و ترسم از آن  
کاتش دل صفحه را با خاصه سوزد التهاب

مفسدی چند از غرض کردند طرح تهمتی  
وان غرض شد مشنبه بر رای خان کامیاب  
ماندم اندر بند حیف و بعد ازینم مشکل است  
زندگانی درمیان این گروه ناصواب  
گر نه محض کذب بود آن ادعای بیوقوع  
بت پرستم کرده ام خان آفرین را بت خطاب  
وندین گفتار همچو صبح صادق نیستم  
مشرکم آنرا که آرد از پس صبح آفتاب

\*\*\*

ای فلک قدری که درگاه رفیعت خلق را  
هست همچون کعبه خیر المرجع و حسن الماب  
بود اسطرلابکی مر بنده را ز اسباب دهر  
هم صحیح اندر نقوش و هم درست اندر حساب  
ناگهان دور سپهرش از کف بمن در ربود  
آنچنان گم شد که مه گم گردد اندر سحاب  
آن سطرلابیکه در گنجینه تملکی تست  
(ار بمن بخشی [ورا] بیک وجه از دو باب )  
عین لطف است [گر لطف فرمایی آنرا تو بمن]  
یا برسم عاریت یا بیع یا بهر ثواب  
گر به آیین امانت داری ارزانی بمن  
ووز و شب در حفظ آن کوشم به بیداری و خواب  
ور به رسم بیع باشد هم دلا منت پذیر  
هرچه فرمایی دهم در قیمتش در مذاب

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ور به آیین عطا باشد چه نیکوتر از آن  
شکرها گویم به نظم و نثر چون دُر خشاب  
بگذرد بر خاطر پاکت که من این صفحه را  
سطرها بر لایه کردم بهر اخذ سطرلاب  
بلکه اندر طی مدحت عرض کردم کار خویش  
تا مگر گردد قلم از یمـن مدحت کامیاب  
هم یقیت جـود تو هرگز نیاید بر زبان  
خاصه با مدح چنین... چون شهاب

\*\*\*

ایا فرزانه دستوری که باشد  
مکن تأخیر در کار دعا گوی  
حدیث معن پیشت از خرافات  
که گفتستند فی التأخیر آفات

\*\*\*

به مخدایکه وصف قدرت او  
که مرا خاکبوس بر درتو  
ناظم کارگاه گردون است  
بهر از گنجهای قارون است

### غزل

زلف بر روی تو گویا بر آتش دود است  
دردل از گردن من نیست تراهیچ گناه  
ای بسادیده کزان دود سرشک آلود است  
گردها و رنگ سلیمان گل از یاد صبا  
هر طرف گوش کنی زمزمه داود است  
تیغ ابروی توطاق است در آفاق مگر  
تیغ شهزاده آفاق ستان محمود است

داد عیش از مه شعبان بستان کاینک باز

رمضان آمد و ابواب طرب مسدود است

\*\*\*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

مراد؟ آهنگ آن دارم که نام تو من  
در ولایات معانی باج گیرم از ولات  
لشکری از خیل طبع آرسنستم بی کران  
چون فلک [در] وقت سیر چون [زمین] گاه ثبات  
لب قلیب؟ جنگ ناید از سپه چون نیست گنج  
گنج خواهم از تو گنج زر نه بل گنج لباب

\*\*\*

خسروادریاکفامداح اوصافت شهاب      بهرطوف کعبه خدمت ستاده بر دراست  
زانکه درگاه کریمان بر رخ کس بسته نیست  
لیک رخصت جستن از روی ادب نیکوتر است

### بر حسب حال خود گوید

ای جهانداریکه در پیش رواق حشمت  
پایگاه اولین سطح سپهر اطلس است  
رخش عزمت را قضا هم گوش و گردن همعنان  
جیش رزمت را ظفر در پیش و نصرت در پس است  
در بلاد غربت<sup>۱</sup> گیتی فضای کوچک است  
در ریاض دولّت طوبی نهال نورس است  
اینقدر دانم که با حکم تو چون موم است نرم  
گردن گردون گردان کز خشن در ابلس است

---

<sup>۱</sup> ب. عزم تو ممکن عزت باشد



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

شهریارا حال من با قرض خواهان و عیال  
حال آنچیز است که اطرافش همه پر کرگس است  
گرچه بر من از عذاب قرض خواهان دوزخ است  
خانه من از بلای لاش خوران مجلس<sup>۱</sup> است  
چون وصال تیر گشت از بار محنت قامتم  
گرچه پیش تیر کلکم تیر گردون اقبوس است  
ای عجب گلهای<sup>۲</sup> امیدم چرا پژمرده ماند  
در گلستانیکه زان شاداب هر خار و خس است  
خسروا در کار من گر باشد اهمالی به کار  
کار همچون صد مرا اهمال مستوفی بس است

\* \* \*

گوهر بحر سخا مهر سپهر احسان  
ایکه در قلزم جاه تو فلک چون فلک است  
قصه خدام دیرین تو از روی مثل  
راست چون قصه خیام و نظام الملک است  
در وصف خط محمد هاشم  
بردم امروز از خطی حظی که آنراحت نیافت  
هیچ کس از هیچ نعمت تا که گردون منعم است  
گر عطار دایمنستی از وصال اختران  
گفتمی این صفحه را کلک عطار د راقم است

<sup>۱</sup> احتمال می‌رود محبس باشد

<sup>۲</sup> الف. طبع من

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

عقل حیران ماند و گفتا دیده دل سالهاست  
کز پی عیدی چنین از دیدنی‌ها صایم است  
باغ خلد است اینکه بینم یا گلستان ارم  
یا سپهری کش همه اوتاد و اجزا قایم است  
آب حیوانست در ظلمات یا در صدف  
یا شهاب چرخ بر وجهیکه نقشش دایم است  
گفتم ای نادان خمّش زیرا که جای شبهه نیست  
شبهه طبعی را فتد اینجا که بس نا سالم است  
روز روشن بیا شب تاریک گردد مشتبه  
خاصه نزد آنکه روز و شب مر اورا خادم است  
گفت مانا تیر چرخست این و بر ترکیب زاد<sup>۱</sup>  
گفتمش بس کن که استغفار اینجا لازم است  
گفت روشن‌تر بگو گفتم که ای نادان دون  
ماه می‌بینی و پنداری سهابی مظلّم است  
گفت این شکر همانا از نی نیریز ریخت  
گفتمش زین تا بدانی فرق از اعلی تا قایمست  
گفت آخر کیست گفتم سرور از تاب فضل  
آنکه کلکش در میان لفظ و معنی حاکم است

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

همچنان کاجسام را وهم از سه سو قسمت کند  
نقطه را در طول و عرض و عمق گلشن قاسمست  
هر زمان کلک قضا گوید با آواز بلند  
شاه اقلیم قلم آقا محمد هاشم است  
کلک او صور سرافیل است از شکل حریر  
زان قبل کو زنده گی بخش مثناب<sup>۱</sup> و مجرم است  
کعبه درگاه او را با هزاران گونه شرم  
تیر چرخ از چادر ناهید چنگی محرم است  
عقل اول عقل ثانی خواندش از روی مدح  
پایه اش را زان چو برتر دید اکنون نادمست  
گر کسی همتاش جوید نیست در زیر فلک  
ور ز بالای فلک پرسند یزدان عالمست

### امتحان درمورد تنجیم

در آسمان چو قرآن و دران قرآن چونست  
که از مقابله بعد دو کوکب افزون است  
چه منزل است که در وی بچشم بیننده  
مدار چرخ و طلوع بروج واژگون<sup>۲</sup> است  
ستاره را سبب رجعت و اقامت چیست  
به چشم ما حرکاتش چرا نه موزون است

<sup>۱</sup> ب. شهاب

<sup>۲</sup> شاید واژون باشد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

عطارد از چه ز خورشید مینگردد دور  
مگر دلش برخ آفتاب مفتون است  
کسوف شمس چه و اختلاف گونش چیست  
که در کسوف گه قیر و گه طبرخون است  
خسوف ماه کدامست و چسبون شود پنهان  
مهیکه مشعله بارگاه گردون است  
مه از چه گاه برافزون چو عارض لیلاست  
هم از چه گاه بگاهش چو جسم مجنون است  
نظر به دوستی و دشمنی و نیمه آن  
مر اختران را از برجها بگو چون است  
ز ثلث و سدس فلک راه دوستی چو نیست  
ز ربع و نیمه چرا ماجرا دگرگون است  
کدام جز زمین تا بزیز قطب شمال<sup>۱</sup>  
ز تحت دایره آفتاب بیرون است  
نشیمنی که شب و روز آن بود یکسان  
کدام جزء ز اجزای ربع مسکون است  
کدام جاست که سالی دران شبانروز است  
ز سالها که به ماه و به هفته مشحون است  
جواب این همه باید که زود بفرستی  
بدان طریقه که آن با صواب مقرون است

---

<sup>۱</sup> ب. شهاب

در تعزیت غفارخان نوجوان

چگونه شرح توان داد قصه که ازان  
هرآنچه در قلم آید هزار چندان است  
شکسته زورق شادی به لجه ماتم  
ستیزه گر فلکا باز این چه طوفان است  
(فلک به ماتم غفارخان سیه پوش است  
جهان ز حسرت آن نوجوان در افغان است)<sup>۱</sup>  
خروش رعد بهاری ز جانب کوهسار  
اشارت‌یست کزین قصه ابر<sup>۲</sup> نالان است  
زمانه گرچه عیان کرد رسم بیرسمی  
ولی چه چاره که این چاره رسم دوران است  
مهی ز اوج بزرگی اگر نمود غروب  
هزار شکر که خورشید ملک رخشان است  
رضا به حکم قضای خدای باید داد  
که حکم حکم خدا امر امر یزدان است

\* \* \*

این گنج خانه بین که درو مارخازن است  
ماریکه مبدع سخن از نطع الکن است

---

<sup>۱</sup> بیت بالا در نسخه کاتب موجود نیست.

<sup>۲</sup> ب. چرخ

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

صحش تمام آلت و اسباب دانش است  
طرفش همه عمارت و بستان و گلشن است  
گر گویمش بهشت مکن عیب کین سخن  
از بوستان حور قصورش مبرهن است  
از گونه گونه صورت فرخنده پیکرش  
طرح روان دلکش چرخ مثنی است  
بر طرف او ز جدول زر خامه شهاب  
گوئی سنان کشیده بیرحم دشمن است  
تصویر و خط و نظم و نقوش هر چهار  
بی دستیاری دیگری بر من مبین است

\* \* \*

[حاش الله]<sup>۱</sup> که دل و جان من از همچو تو ترسد  
شیر ترسان شود از پنجه گرگ این چه گمانست  
بحر عمان را [ز] آتش سوزان چه مضرت  
کام ثعبان را ز زهر هلاهل چه زیانست  
لیک بر شوخی رسمی قلم نظم کشیدن  
از ره عقل بعید است و مرا رنجش از آنست  
گرچه رنجیدم و غمناک شدم لیک گذشتم  
از معادا که در ایصال مکافات ضمان است

---

<sup>۱</sup> این بیت در نسخه اصل موجود نیست و در اصل بدین شکل درج است  
(عاشق الله که دل و جان من از همچو تو ترسد) (حاش الله) قیاسیست.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

یک سخن گر همه فحش است توانکرد تغافل  
تا ازین بعد نگوئید که تقصیر فلان است  
دوستی ثابت و برجاست بدان شرط که گفتم  
به جز آن نیز علاجی نبود شرط همان است  
خود چه حاصل ز چنین صحت بر دعوی باطل  
کاول آن غم دل آخر آن محنت جان است  
صحبتی کاخرش البته بود لازم رنجش  
نیست صحبت که بلائی ز بلاهای جهان است  
ما مگر آهن و سنگیم که درهم چو رسیدیم  
حاصل همدمی ما شرر و نار و دخان است  
به که این آهن و آن سنگ بهم سوده نگردد  
تا درین مزرعه این خرمن الفت با مان است

\*\*\*

زمانه تابع رای تو گشت و من گفتم  
که غم سرآمد و اکنون زمان زمان من است  
ولی ز دور زمان میشود چنان معلوم  
که درد و غصه و حرمان نصیب جان من است

\*\*\*

ای پیش رواق دولت تو	ایوان بلند اختران پست
در حبل ارادت تو هرکس	زد دست ز بند آسمان رست

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

جز لطف تو مرحمت نیابد      آن سینه که تیر آسمان خست

\*\*\*

به خدائیکه وصف قدرت او      ناظم کارگاه گردون است  
که مرا خاکبوسی در تو  
بهرتر از گنجهای قارون است

### چیستان

سه طفل رضیعند در مهد خاک      کز ایشان جهان پایدار آمده است  
سه جنتند لیکن بهر گوشه‌ای      از ایشان هزاران نگار آمده است  
برون نیست زان هر سه هر صورتی      که در پرده روزگار آمده است  
شگفتی نگر کان سه مولود را  
پدر هفت و مادر چهار آمده است

### در مورد قحط سخنوری در زمانه که میزیسته

در عهدما که غایت قحط سخنوریست  
برده نفرو لایت معنی مقرر است  
نامی وآذر و خرد وهاتف و رفیق  
صافی که در طریق سخن سحرگستر است  
پس عابد و صباحی و مشهور بعد شان  
صدر جهان محیط که بر فاضلان سر است



در مدح حضرت فاطمه گوید

این آستان که پایه او عرش اعظم است  
چون کعبه قبلگاه سلاطین عالم است  
جاروب صحن او بود از بال جبرئیل  
زانوی جبرئیل درین پرده محرم است  
نیلوفرست چرخ ز باغ جلال او  
زینجاست کز ستاره رخس پر ز شبنم است  
از شرم صحن اوست که فردوس مخفی است  
از رشک سقف اوست که افلاک درهم است  
در پیش طاق صفه تو طاق آسمان  
خواهد که خاک بوسه دهد زان سبب خم است  
هر مقبلی که یافته تقبیل این زمین  
اقبال بر درش بغلامی مصمم است  
هر سالمی که کرد برین آستان سلام  
او را تمام ملک سعادت مسلم است  
نوری درین زمین شده مخفی که آفتاب  
عکسی ازین فتاده برین هفت طارم است  
آن نور پاک کالبد جرم خاک را  
این روضه جسم انور و نور مجسم است  
ای مهر خور بدیده عیسی نظر مکن  
این پرده را که صاحب این پرده مریم است

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

این خاک سجده‌گاه جمیع ملائک است  
گوئی که خاک مرقد خاتون اعظم است  
مخدومه که از صفتش عقل قاصر است  
معصومه که در ستمش نطق ابکم است  
بلقیس ملک دین که چو بلقیس صد هزار  
در حلقه جواری او گشته منضم<sup>۱</sup> است  
یعنی جناب فاطمه که بعد فاطمه  
بر بانوان ستر نبوت مقدم است  
ای آنکه بارگاه فلک پایه ترا  
آفاق ساحت درو افلاک سئلم است  
در مدحش شهاب از آن اختصار کرد  
گر بیش و کم هر آنچه بگوید همان کم است

### تیمور شاه

شهریارا مقصد گردون ز سیر	گردایوانت جز استکمال چیست
بافروغ رای ملک آرای تو	ماه در هنگام استقبال چیست
پیش خاک پای و نعل رخس تو	تخت رای مسندوجیال چیست
از پی جود تو جرم آفتاب	ساغری کونیست مالا مال چیست
در مصاف تیغ تیزت روز رزم	رستم دستان کی بودوزال چیست
وقت وصف خامه را از روی عجز	چاره الی آنکه باشد لال چیست

<sup>۱</sup> الف. منظم

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

بحر نالان گشت از جودت فلک  
 خنجرت را بال عنقا خواند عقل  
 بارگاہت دید پیر هندسی  
 چتر تو خالیست بر رخسار فتح  
 زهره عزم بارگاہت کرد چرخ  
 ابر می‌سنجید خود را با کفت  
 شاهد بخت چو ماه نو بدید  
 در پی حکمت روان گوید قضا  
 شهریارا می‌ندانم چرخ را  
 گر بود شه را سوی من التفات  
 هیچ از من می‌نپرسی کای غلام  
 یابگویی نیمه شعبان چه بود  
 خدمت شه مایه مال است وجاه  
 بنده خود دانم که از سیر سپهر  
 وز مسیر اختر برگشته روز  
 لیک حیران در دو معنی مانده‌ام  
 موجب اشفاق و بیزاری چه بود  
 گفتم از لطفت کنم شالی طلب  
 عقل گفتا فکرنان واجبتر است

بانک بروی زد که قیلوقال چیست  
 گفت من عنقای اصلم بال چیست  
 از زحل پرسید کاین اشکال چیست  
 بل بود خال مجسم خال چیست  
 گفت با مه فکر این اقوال چیست  
 بحر گفت این آب در غربال چیست  
 گفت در پای من این خلخال چیست  
 باش من نیز آیم استعجال چیست  
 اینقدر در کار من اهمال چیست  
 کار من درهم بدین منوال چیست  
 در غم و محنت چه سانی حال چیست  
 یابرسی غره شوال چیست  
 من به فکر آبرویم مال چیست  
 ضعف بخت و سستی اقبال چیست  
 علت این رنج و استیصال چیست  
 من ندانم سر این احوال چیست  
 باعث کم لطفی امسال چیست  
 قرعه افگندم که بینم فال چیست  
 مشتک گندم طلب کن شال چیست

باد سه صد سال عمرت در جهان

بلکه سی صد سال سی صد سال چیست

وله ایضاً

ای فلک قدری که از بحر گفت	هر حبابی پهن بحر اخضر است
دست جودت از ره بخشنده‌گی	آفتاب مکرمت را خاور است <sup>۱</sup>
هر کجا در صدر دولت حاکم است	بارگاه حشمت را چاکر است
بسکه زر جعفری بخشد گفت	هر گدای آستان جعفر است
بنده داعی که تا دارد حیات	بنده جاه ترا خدمت گر است

بر سر ره خلعتی از لطف تو  
چشم دارد گر همه شال سر است

\*\*\*

این قطعه نه از روی گران خاطر است	نه از ره ناحفاظی و شاعر است
هر بی ادبی که میکنم در خدمت	گستاخی از راه قدیمی گر است

\*\*\*

ای ورد زبان خامه من	مدح تو ز روی صدق پیوست
یک شمه ز حال خویش گویم	گر آنکه ترا شنیدنی است
مداح تو از کسالت تن	از بس که همی نخورد نیست؟
از کثرت قرض شده گران بار	از مایه خرج شده تهی دست
او در کار آستان عالی	خواهد به شتاب رخت بر است
در حلقه وام قرض خواهان	افتاده چو ماهی فراشت

از لطف به مرکب ار او را؟

دریاب که رفت کارش از دست

<sup>۱</sup> الف. این بیت در نسخه ی الف موجود نیست.

مهمانی

بنده را امروز مهمانیست اما با دلی  
مضطرب چون زورقی گیرند چون خواهد گذشت  
گرچه با دست تهی این کار بود از عقل دور  
کردم اکنون گر درست و گر زیون خواهد گذشت  
بگذرانیدم به صد محنت و سختی چاشت را  
لیک حیرانم که کار شام چون خواهد گذشت

\*\*\*

خیال قامت و محراب ابروی تو می‌بندد  
که میخواند امام آورد گاهی راست گاهی کج  
چو در مستی خرامی قدت از خاصیت باده  
شود چون شاخ گل از باد گاهی راست گاهی کج

\*\*\*

ای که از لطف فاتح الابواب	هست حاصل ترا هزار فتوح
در زمان عدالت و کرمیت	هیچ دل را نکرده غم مجروح
عالمی برگشاده دست نیاز	بر دعای تو بر در صُبح
سینه آسمان و پشت زمین	سهم رمح تو کرده پر ز قروح
ای شهی کز شهان ندیده بلطف	هیچ مداح همچو تو ممدوح
گرچه باشد عطا مفرح دل	لیک است انتظار کاهش روح
وجه انعام من که یافت شبش <sup>۱</sup>	از پس چند ماه رنگ صُبح
برده ره بر دری که هیچ کلید	قفل آنرا نمیکند مفتوح

ور کند هم دو چیز می خواهد  
صبر ایوب و زندگانی نوح

<sup>۱</sup> الف. را

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

### در وصف معشوق

ای چشمت از خمار سفید و سیاه و سرخ	وی دستت از نگار سفید و سیاه و سرخ
رفتی و در فراق تو چشمم در انتظار	چون ابر نو بهار سفید و سیاه و سرخ
گل پیش روی تو ز خجالت همی شود	روزی هزار بار سفید و سیاه و سرخ
سازم فدای یک سرمویت گرم بود	در کیسه صد هزار سفید و سیاه و سرخ

\* \* \*

به دست چاکر خود صاحب من	مرا صبحی فرستاد بشارتی درد
در اصطبلش که عقل از فرط اسپان	حدیث آسمان و کوکب آورد
فلک میرا خور و یا این به کین است	از آن ادهم به جای اشهب آورد
اگر مخدوم این را خواست دادن	حدیث آن چرا خود بر لب آورد
وران را صاحب از رویی کبرم داد	چرا میرا خور این را یارب آورد

\* \* \*

ای که بقراط فلک را بگه عرض کمال  
گوش از دبدبه فضل تو کر میگردد  
دم جان بخش تو خاصیت آن اکسیر است  
کش مس از همدی یکدمه زر میگردد  
دو سه روزیست که روزی دو و سه مخلص را  
عطسه می آمد و نا آمده بر میگردد  
چون جماعی که نعوّظش نبود خوف دماغ  
بعد از آن عطسه نا آمده تر میگردد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

میکنند عزم دماغ از پی دفع دشمن  
لیکن از سستی او کار بدتر میگردد  
چون مرض رخس بمیدان بدن میراند  
فرس تند و قوی کند چو خر میگردد  
هر خدنگی که طبیعت سوی او میفکند  
پیش آن ماده فی الحال سپر میگردد  
روح نفسانی از آن معرکه از ملک دماغ  
هر زمان عازم اقلیم دگر میگردد  
تن من با شب صحت افق سبعین است  
که شفق ناشده مستور سحر میگردد  
هر غذائیکه از آن نفع توقع دارم  
خوردنش موجب صد گونه ضرر میگردد  
• راه تدبیر بمن باز نما کز سیلاب  
آخرین کهنه سرا زیر و زیر میگردد  
قصر عمر تو ز سیلاب بلا باد مصون  
تا درین کاخ زر اندود قمر میگردد

### غزل

آنکس که روزگاربدو افتخار کرد	وزفرط لطف ومهرمراشرمسار کرد
لطفی چگونه لطف که آنرا به صد زبان	نتوان به عمرهای درازاعتذار کرد
گردون زاسپ عزتم افکند درعراق	او باز بر تگاور بختم سوار کرد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

یعنی زروی ذره نوازی چو آفتاب      امروز بر وثاق غریبان گذار کرد  
غم خانه مرا که ز دوزخ نمونه بود      رشک بهشت و غیرت فصل بهار کرد  
وان مرغ وحشی‌یی که رها کرده بود زبند      بازش به دام ودانه الفت شکار کرد  
میخواستم که درقدمش جان کنم نثار      آندم که چهره چون مه نواشکار کرد  
نگهداشت همتم که در این مقدم شریف  
جنسی چنین شریف نباید نثار کرد

### میرزا محسن طبیب

سر افاضل آفاق میرزا محسن      زهی زبحر برآورده دست جود تو گرد  
ریاض فضل تو با حکمت افادت جفت      فضای علم تو از غایت نهایت فرد  
دوشیزه سخنم گشت مایل توازانک      تو مرد راه حق بکر ناگزیر از مرد  
عروس نظم مرا با حلی و حبلل      کجا رواست که کابین دهی بعکس و بطرد  
جواب شعرچه شعرانگهی چو سحر حلال      پس سه روز چگونست عذر عذری سرد  
مریض درد از آن بر طبیب عرض کند      که از مرض بره‌دنه شود دفزونتر درد  
نسیم مدح من از شوره لاله انگیزد      چراز باغ صفای تونشگفت گل زرد  
من از طریق طلب کردم هر چه بد کردم      تو نیز اگر ندهی پرنکو نخواهی کرد  
حدیث شاعر و اندر گذشتن از مقصود  
مشابه صفت استندر است و چهره زرد<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> الف. مهره نرد



### شکایت بیمار به طبیب

خدایگان افاضل همای دولت و دین	که باتو چرخ ستیزه نمای نستیزد
تو آن طبیب مسیحا دمی درین ایام	که در زمان تو علت زخلق بگریزد
مراسم علت زضعف و سستی گرده	از آن سبب دل مسکین به غم برآمیزد
زبادکبرچنان سر بزرگ و سنگین است	که پیش هیچ کس از جای بر نمی خیزد
همیشه بود سحر خیز چون خروس اکنون	چو ماکیان ز سربیشه بر نمی خیزد
هنوز نامده اندر سرای چون مستان	زپا در افتد وقی از دهان فرو ریزد

خدای را مین دل خسته را دوی کن  
وگر نه یار انیسم چو بخت بگریزد

### نسخه طبیب به بیمار

زهی خجسته سوالی که گاه نظم سخن	ز بحر طبع لطیفت گهر همی ریزد
ز طبع نازک تو گر خرد شود آگه	هزار عقد جواهر بخود در آویزد
زنار جیل و شقاقل ز غرفه و بهمن	به زنجیل بکوبد دگر فرو بیزد
بدار چینی و حلیون و روغن پسته	به قند صاف دگر ادویه بیامیزد
بهر صباح از آن حصه یکدرم بخورد	که گرده سخت شود به رابرانگیزد

هزار نگار پریش که ضرب آن بیند  
چنان مطیع تو گردد که هیچ نگریزد

\*\*\*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

به خدمت سالکِ مُلکِ سخن را      قلمدانی فرستادم ره آورد  
چو من در خود فرو رفته بفکرت  
تهی ز اسباب خشک و لاغر و زرد

### ماه رمضان

مه روزه از هر غمی آدمی      غم خوردنی بیشتر میخورد  
درین مه ز حرص غذا هرکسی      خورش را بطرز دگر میخورد  
یکی صبحدم بره شیرمست      چو شیران ز پا تابه سر میخورد  
یکی شامگه ده طبق حاضری      تمام از پی یکدگر میخورد  
یکی از سرشام تا صبحگاه      چو معلول جوع البقر میخورد  
بیکجاییک نان ویشقاب عذر      بیکجائه نان یکنفر میخورد<sup>۱</sup>

هر آنکس که در کیسه دارد درم

غذا هرچه آن خوبتر میخورد<sup>۲</sup>

### در وصف مرکب خود گوید

ستورکیست بر آخور مرا که هیچ شبی      زگاه می نشود سیرتابه جو چه رسد  
به ضرب قمچین اگر پوست بر تنش بدرند  
ز لاغری نرود راه تا بدو چه رسد

\*\*\*

<sup>۱</sup> ب. بیکجا سه نان یکنفر میخورد

<sup>۱</sup> ب. بیکجا به یک نان سه کس قانعند

غم نان و خون جگر میخورد

<sup>۲</sup> الف. کسی کث بود کیسه از زر تهی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

تاریکی خورشید جهانتاب میندار      کاندلر وسط عقده ز حیلولة مه شد

خورشید کجا ماه کجا عقده کدامست

از آه من این آینه امروز سیه شد

در مورد تنخواه خود گوید

شهریارا مواجب مداح      که شب و روز مدح خوان باشد

گر نگرده زباده سال به سال      خود ز بهر چه در زیان باشد

چاکر درگه ترا باید      فلک از خیل چاکران باشد

نه که بر گردش از طلبگاران

لشکری جمع هر زمان باشد

\*\*\*

میرزا احمد آنکه شیوه تو      همه با دوستان وفا باشد

مهر ورزیدن تو با احباب      خالی از قلت و ریا باشد

خواهم از من به خان کیوان قدر      به طریقی که خوشنما باشد

خوانی این قطعه را که اندر وی      گله ای هست هم به جا باشد

کای به جایی که تخت جاه ترا      پایسه بر قبه سما باشد

از تواضع به پیش صفة تو      قامت آسمان دوتا باشد

با شعاع چراغ دولت تو      ماه کوچکتتر از سها باشد

شاعر که از لطافت سخنش      آب حیوان در انزوا باشد

گوش گیتی ز گوهر نظمش      پر ز در گران بها باشد

ور سواد مداد خامه او      دیده دهر را ضیا باشد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

چون قلم درکشد عطارد را      جای در پرده حقا باشد  
هم به مدح تو دفتر نظمش      پر از اشعار جانفزا باشد  
ورچه باشد درین دیار غریب      از غریبان آشنا باشد  
در جوار تو خوش بود کو را      جای در کاروان سرا باشد  
می نترسی که ناگهان روزی  
از پی مدحها هجا باشد

### در مورد طبع شاعرانه خود گوید

ای فلک رفعتیکه پیش درت      فلک از خیل چاکران باشد  
آستان جلال و تمکینت      برتر از اوج آسمان باشد  
مجلس شهزاده را رایت      شمع تابان بی دخان باشد  
میهمانان بزم هستی را      شکر لطف تو بر زبان باشد  
هیچ دانی که بنده را دایم      کف جود تو میزبان باشد  
حسب حال من از تو پنهان نیست      پس چه حاجت به شرح آن باشد  
طبع من در قصاید مشکل      رستم راه هفت خوان باشد

تو خود انصاف ده که در حق من

این چنینها را چسان باشد

### دوری و دوستی

عاقل آن به کز اختلاط ملوک      چون خس از شعله پر حذر باشد  
زانکه هر چند ماه از خورشید  
دور باشد منیرتر باشد

\*\*\*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ای آنکه چار گوشه تخت ترا ز فخر شاهان تاجدار به تارک گرفته‌اند  
وز بهر حفظ ذات توانجم ز جبرئیل تعویذ فتح و حرز تبارک گرفته‌اند  
آینه بر سر دست آوریده‌ام از آن  
کاینه را به فال مبارک گرفته‌اند

\*\*\*

اگر شعر مرا بر ابر خوانند	برسم تیرمه گوهر فشاند <sup>۱</sup>
وگر بر قله کوهی نویسند	بران از کیسه کان زر فشاند
وگر بر زهره خوانند تیر گردون	برو عقد ثریا بر فشاند
اگر گویم به مدح چرخ بیتی	به جای سیم و زر اختر فشاند
اگر مدحی سوی عنقا فرستم	اگر هیچش نباشد پر فشاند
ترا گفتم چنان مدح بلندی	که بروی مشتری دفتر فشاند
وگر بر سنگ خوانی لعل گردد	وگر بر بید خوانی بر فشاند
دریغ آمد گفت را با همه جود	که بر من مشت خاکستر فشاند
پی کاین بکر پرده طبع	تو خود دانی که شاعر سر فشاند

روا داری که ازین بند جودت

شبه بر گوهر احمر فشاند

به خدمت شهزاده نوشته شده

از بخشش تو در دل دریا گهر نماند وز همت<sup>۲</sup> [بدامن گنجینه زرنماند

<sup>۱</sup> ب. به فصل تیرمه

<sup>۲</sup> ب. وز همت تو

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

در بر و بحر مستقر ارباب نظم را      جز خاک آستانه شه بحر ویر نماند  
سیمرغ طبع من بهوای مدیح شاه      آنقدر بال زد که درو هیچ پر نماند  
دامان حرص من زنوال و عطای شاه      فرسوده شد چنانکه بجز آستر نماند  
یا شعر من به خدمت خسرو نمیرسد  
یابسکه گشت گفته در آن هم اثر نماند

\*\*\*

ای آنکه دعای دولت فرض بود      باساحت تو طول زمین عرض بود  
با همچو تو ممدوح چو من ماح را  
نیکوست که پای تا بسر قرض بود

### حاجی رضا

سپهر مکرمت حاجی رضا ای آسمان قدر  
که در جنب علو تو فلک را اعتلا نبود  
کف جود تو گهربار است در بخشش  
که چون ابر بهارش هیچ جا روی و ریا نبود  
ندیدم چون تو فرخ میزبانی بزم بخشش را  
که از دست جوادت جود یکساعت جدانمود  
بمی مُد<sup>۱</sup> چو رسیدم با خرد گفتم مرا منزل  
مقام خوبتر از خانه حاجی رضا نبود

<sup>۱</sup> الف. بکن بد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

عزیزا باوجود آشنائیا تو خود دانی  
که در<sup>۱</sup> کار و بار شاعران چون و چرا نبود  
دو اسپ من در اصطبل تو مهمانند یکماهه  
بلی یکماه یکماهست آخر سالها نبود  
بشرط آنکه تیمار و علیق و خدمت ایشان  
بدست مهتری باشد که خالی از وفا نبود  
اگر لاغر بماند اسپ فربه بایدت دادن  
اگر واپس فرستی از پس آن جز هجا نبود  
ترا در دولت و عمران مقام و آن بقا بادا  
که اجرام فلک را آن مقام و آن بقا نبود\*

در مورد خود گوید

دل من گربه لطف داری گرم	هیچ در دولتت زیان نبود
خودشناسی که هیچ تحفه به دهر	بهتر از مدح شاعران نبود
وندین شیوه نیز میدانی	که چون این کلک در فشان نبود
گرچه از کثرت مشاغل مُلک	در دلت فکر این و آن نبود
لیک از این و آن مرا مشمار	
که چو من بنده در جهان نبود	

---

<sup>۱</sup> الف. که اندر کار و بار

\* در قسمت هجویات حاجی رضا موصوف را هجو گفته:

زن حاجی رضای بفرودی	که ز تف رود آب گشته...
ز آمد و رفت کاروان ذکر	چون رباط خراب گشته...

در خرابی زیر خسرگوشان

مسکن و جای خواب گشته...

عرض تیول

ای شهنشاهی که کمتر چاکر اندر موکبت  
وقت جنبش همعنان با شاه انجم میرود  
هرطرف از تخت و ایوانت بعنوان مثل  
ذکر چرخ هفتم و فردوس هشتم میرود  
اسم و رسم شاه غزنین از کهن گشت از تو باز  
مو بمو و تو بتو بر لفظ مردم میرود  
هرکه آمد از گدایان صبحدم بر درگهت  
شب بمنزلگاه خود با صد تحشم میرود  
با فرات و دجله چون سنجم گفت را در کرم  
زانکه او را حرف در دریای قلزم میرود  
کلکت آن زرین نهنگ آمد که وقت باس<sup>۱</sup> جود  
هرطرف با موج بحر پرطلاطم میرود  
هرکه از لطف تو جویدکم ز ملک مصر و چین  
سوی دریا از پی خاک تیمم میرود  
طالع رستم ترا رسمیت کاندازم عیش  
وقت نوبت حرف دزد اندر سر خم میرود

---

<sup>۱</sup> کاتب در حاشیه صفحه معنی "باس" را دلیری و سخت شدن در جنگ ذکر نموده است



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ماه نو بر چرخ دیدم با خرد گفتم که چیست  
گفت رخسش شاه زرین نعل بر سم می‌رود  
خسروا عرض تیول بنده بی‌حاصل مباد  
خاصه در وقتیکه حاصل از میان گم می‌رود  
رفت شبدر در بهار و جو بگاه رفتن است  
تا نظر بگشایم از دنبال گندم می‌رود  
نوش اندر کام بد خواه تو نیش مار باد  
تا بران مار کبود این زرد گژدم می‌رود

### اندرز

هر که با سفله همنشین گردد      عاقبت کار او تباه شود  
می‌نه‌بینی که در بساط سپهر      کاسف آفتاب ماه شود  
آفتابی بدان دل آرایی      که شب از طلعتش پگاه شود  
گر نه با سفله مجتمع گردد  
کی رُخس تیره و سیاه شود

\*\*\*

آصف روزگار صاحب عهد      آنکه جودش صلا<sup>۱</sup>ی عام دهد  
آنکه حبل المتین اقبالش      چرخ را راه اعتصام دهد  
وانکه طومار رسم و بخشش را      خامه جودش اختتام دهد<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> الف. صلاح عام

<sup>۲</sup> الف. نامه جودش

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

قلم بیقرار او به مسیر	جنبش فتنه را قوام دهد
کف رادش که آزر ابرقیست	به عطا مالش غمام دهد
کرمش رونق بهار برد	سخنش زینت کلام دهد
توسن چرخ با همه تندی	بکمین چاکرش زمام دهد
خنجر فکرتش ز بس حدت	نقطه را چو خط انقسام دهد
که وراگرچه رسم داعی نیست	گرچه در بزم مدح جام دهد
شیوه ناخوش تقاضا را	از پی مدح ارتسام دهد
لیک آنقدر قرض کرده رهی	که نداند کزان کدام دهد
گرچه ضامن شدست همت تو	که قروض مرا تمام دهد
لیک از آنجمله قلیبانی است	که مرا درد سر مدام دهد
قلیبانی که همچو باد خنـبـگ	عاقبت گیرد و ز کام دهد
چشم را وحشت ازلقابخشد	گوش را زحمت از سلام دهد
وزره پختگیش چاکر من	هر زمان وعده‌های خام دهد
صبح گوید برو که چاشت رسد	چاشت گوید بمان که شام دهد
الغرض هست چشم که امروز	لطف این کار را نظام دهد

به صله گر کرم نفرماید

چند تومان برسم وام دهد

\*\*\*

نغمه بلبل کی از غراب برآید	چشمه حیوان کی از سراب برآید
شیشه قاروره، سرخ فام بود لیک	ظن نبردکس، کزان شراب برآید
چشم نکویی مدارجز ز نیکویان	کی زدخان بخشش سحاب برآید
ای شب یلدا به دستگاه درازی	غره مشو کاخر آفتاب برآید
ساغر ما را تهی مبین به بر خم	کاخر از این خم شراب ناب برآید

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

نوبت یاران و فتح باب برآید	زهره و مریخ را زماهی وعقرب
گنج شنیدی که از خراب برآید	گنج نهان بین مبین خرابی ظاهر
بر سر ره تا که ماهتاب برآید	هست کتان شما و استر ما
چونکه صدای پر عقاب برآید	خلق عصفیر را صغیر شود دام
چون ز کمان ناوک شهاب برآید	جوشن تلیس چیست درپس دیوان
بخت خراسانیان ز خواب برآید	خامه من چون صریر نظم برآورد
زاتش سوزان مهر آب برآید	در اثر کاوش عطارد کلکم
کز بن دندان او لعاب برآید	ازدم افعی بدار دست از آن بیش
تیغ شۀ مالک الرقاب برآید	سر مکش اینقدر از نیام مدارا

یا بدماعی که نیست شامۀ او را

بوی گل و نگهت گلاب برآید

## در مورد اهمیت و ارزش مدح و مداح

بگذرانید از همه گردن کشان روزگار	فکردوستی نگر که آتش پرست چندرا
است در هر گوشۀ صدرستم واسفندیار	این همه خاصیت شعر است ورنه دهر را
به که بر روی زمین قصری بسازی زرنگار	گربدیناری ستانی مدحتی از شاعری
وندراین نام تو تا محشر بماند برقرار	زانکه آنرا بادویاران عاقبت ویران کند

نام داران جهان با شاعران نیکی کنند

تا بماند نام نیکو شان به نیکی یادگار

در مورد ارمغانیکه به دوست خود فرستاده است

ای عزیزی که عزیزی با تو چون سنجم همی  
مردم چشم عزیزم آید اندر چشم خوار  
نه ترا مشفق تر از من است در اطراف دوست  
نه ترا مخلص تر از من است در آفاق یار  
ارمغانی با دوصد خجالت فرستادم برت  
کان سزای چاکرت نبود از بس اختصار  
لیک چون جمعست بعضی از صفات من درو  
مر ترا او به نباشد هیچ از من یادگار  
همچو من باشد سرا پا بسته در بند الم  
سال و مه دل پر ز آه و روز و شب پیکر نزار  
گاه از بهر کسان باشد درونش پر ز دود  
گاه از دست خسان برخویش پیچد همچو مار  
وین شگفتی بین که او با این همه رنج و الم  
هست مرا احباب را هم هم نفس هم غمگسار  
وز پی دلداری احباب در هر انجمن  
گه کند میل یمین و گه کند میل یسار

\*\*\*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

شهریارا هر که در درگاه والا حاضر است  
هست داخل در سه قسم اندر یکی بی اختیار  
قسم اول فـِـرق کن از ابتدای سلطنت  
جمع بودستند گرد رایت نصرت شعار  
قسم دوم آن کسانی کز بیم تیغ جان ستان  
بر خط خدمت نهادستند سر در وقت کار  
(قسم سوم مردمی کز ملک خویش از روی شوق  
خود پبای خود دويدستند پشت بنده وار)  
حق هر یک زین سه قسم از آستان سلطنت  
روشن و پیداست بر شهزاده کیوان دیار

من ندانم کز کدامین فرقه‌ام زین هر سه نوع  
تا به قدر آن طمع دارم ز لطف شهریار

\*\*\*

ای آفتاب اوج فضیلت که عین فضل	در دهر پرتویست ز نور تو مستعار
ملکست دانش تو و آن ملک بیکران	بحریست همت تو و آن بحر بیکنار
افلاک پیش پایه قدر تو منفعل	اجرام نزد صدره جاه تو شرمسار
برجیس نزد فضل تو طفلیست بیزبان	خورشید پیش جود تو زریست کم عیار
از رای روشن تو به بر آینه سپهر	عکس فتاده یافت به خورشید اشتهار
آینه سکندر با رای روشن	باشد هر آینه چومه اندر محاق تار
جام جهان نماست ضمیر منیر تو	کاسرادر جمله برواست آشکار

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

بر عروۀ امید تو هر کس چو حلقه دست	زد شد چو قطب بر فلک مدعاسوار
صد سال در انتظار سطرلاب بنده را	باشد مدام چشم بره مرعضاده وار*
نه بل چو عنکبوت سراپای پیکرم	احشم است چشم ساهمه بر راه انتظار
با آنکه پیش همت دریا نظیر تو	فلسی است بر سپهر سطرلاب نوربار
چون عنکبوت بهر سطرلاب تابکی	من گرد خویشتن تنم از شعر پود و تار
دل یوسفی است مانده به چاه هوس اسیر	لطفی بکن ز روی کرم از چش برار
تا هست زیر قبه مه خاک با سکون	تا هست زیر مرکز چون چرخ بیقرار

بادا قرین رای تو دوران اسرلین؟

بادا مطیع حکم تو دوران روزگار

### در تهنیت عید و مدح شهزاده محمود

سپهر پیر سزد گر ز پای بنشیند	کنون که بخت جوان تراست نوبت کار
زیانگ کوس تو کرگشت گوش چرخ هنوز	برون نمیکند از سر هوای استکبار
محیط جود تو هر گه که موج زن گردد	شود چو ابر عرق ریز قلزم ذخار
به مجلس تو چو ناهید صدنوا پرداز	بلشکر تو چو بهرام صد سپه سالار
اشاره ز تواز خصم صد هزار افغان	پیاده ز تو و ز خصم صد هزار سوار
زیم شحنة امن تو فتنه دوران	شدا ز تلامذه درس گاه خواب و خمار
سران فتنه سگالان و سرکشان هر جا	ز پایه داری سردار هات بر سر دار
بجای سرمه کشد آسمان بدیده مهر	چو خیزد از سم اسپ تودرنبرد غبار

\* در قطعه بالا اعضای اسطرلاب که عضاده، عروه (دسته)، عنکبوت، قطب، فلس و غیره است تذکار رفته.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

همیشه تاشه گل درممالک بستان	بهیچ حال نباشد جد از خنجر خار
زافسرتو جهان بادروشگفته چو گل	ز خنجر تو وعد و یاد سر بریده چو نار
هزار عید به شادی و سروری بادا	ز تخت و افسر و اقبال و بخت برخوردار
هلال عید صیام از فراز چرخ سپهر	چنان نمود که از طرف بام ابروی یار
بدان صفت که شود نقش نون از خامه	بدان روش که شود رسم قوسی از پرکار
بسان خاتم انگشت مهوش خلیج	بشکل پاره دست پری رخ فرخار
چو برق خنجر دارای آفتاب شکوه	چون فل مرکب سلطان آسمان مقدار
فلک رکاب و قمر طلعت و ستاره حشم	زمین و قار و زحل خشم و مشتری آثار
سپهر مرتبه محمود پادشاه که یافت	زیمین همت او کار دین و ملک قرار
بلند مرتبه شاهی که خاک درگاهش	بود ز روی شرف کحل دیده ابصار
مواهیش چو کواکب برون زوهم و قیاس	مکارمش چو مواهب برون ز حد و شمار
دریده خنجر او شیر چرخ را پهلوی	شکسته افسر او نور مهر را بازار
جهان زیر تو عدلش چو آسمان از مهر	زمین ز نفحه لطفش چو بوستان زیهار
رخش بروز و غا آفتاب عالم سوز	کفش بوقت سخا آسمان اختر بار
نسیم لطفش اگر رونهد بجانب باغ	بجای میوه و گل شاخ گوهر آرد بار
زهی ضمیر تو انور ز زهره و شعری	زهی مقام تو برتر ز ثابت و سیار
نشانه ایست ز تاج تو خسرو انجم	نمونه ایست ز چتر تو گنبد دوار

به پیش دست جواد تو عقل معنی بین

هزار بار کند بر سخای معن انکار

### تقاضای تبدیلی جای و مقام در دربار

سرورا <sup>۱</sup> درصف خدمت بگه فیض حضور	میرسد بر من مسکین زرفیقان آزار
جایگاهی که من آنجایگه از روی ادب	دست در سینه ستاده شوم اندر صف یار
هست در یکطرف من زحل خشم آلود	هست بر یکطرف من دُنب مردم خوار
گاه آن دوش بمن میزند از سوی یمین	گاه این فحش به من میدهد از طرف
یساران بقلسی نخر دجمله علم تنجیم	وین بدانگی نستاندهم گنج اشعار
بنده مانند عطارد بمیان نحسین	یا چو کبکی بمیان دو عقاب قهار
من از ایشان و از همراهی ایشان دلتنگ	همچنین از من و دیدار من ایشان بیزار
هیچ جاپنبه و آتش نشود باهم جفت	هیچ گه طوطی و کرگس نشود باهم یار
گرچه عدل تو کند جمع بهم آتش و آب	ورچه حکم تو کند یار بهم باز دوچار؟
لیک جایی به من از لطف عنایت فرمای	که مرا با کس و کس ران بود بامن کار
بنده را که بوده هفت صفت از دو طریق	از چنین بنده سزد گر نکند سلطان عار
پاک اخلاص و دعاگوی و قدیمی هر سه	شاعرو کاتب و نقاش و منجم هر چار
خاصه حکم شه فردوس مکان در دستش	که بود محرم و در سلک خواص دربار

تا معطر شود از ابر بهاری گلشن

گلشن بخت ترا باد همه ساله بهار



درمورد کتاب خسرو و شیرین که تنظیم نموده و

آنها به شهزاده تقدیم نموده است

کتاب خسرو و شیرین که منتظم کردم	بنام نامیت ای آفتاب اوج وقار
نه اختریست که از هرفلک شود طالع	نه گوهریست که برهر سری کنند نثار
زباغ طبع من آمد چنین گلی خوشبوی	بتاج نام تو زبید چنین دُر شهوار
مبین به چشم حقارت درین خجسته کتاب	که بس بلند مکانست و بس گران مقدار
مطالبی که درو هست از خفی و جلی	معانی که درو هست از صغار و کبار
سپهر فضل و خرد راست اختر روشن	ریاض عقل و هنر راست نوگل بینار
مدایح من اوصاف شاه و شهزاده	درین کتاب که چوبلبلیست قصه گذار
حکایتیست که آنها بسالهای دراز	زبان دهر به هر مجلسی کند تکرار
بشیر نام نکو زین کتاب هر بیتی	هزار بار به است از هزار ملک و دیار
بدان دلیل که باشد بقای نام به شعر	وزان صفت که ندارد بقا زرو دینار
سزد که فخر کنم سالها بدین خدمت	که کس نکرده چنین خدمتی درین دربار

تو خود به از همه کس قدر هر کسی دانی

چه احتیاج به گفتار اندک و بسیار

احمال صندوقدار خاصه از تحویل خلعت به شاعر

خسروا صندوقدار خاصه اکنون منکر است

خلعتی کان لطف کردی عید قربان سال پار

شه ز بهر آبرو خلعت بمن داده ز لطف

میشوم بی آبرو تا گیرم از صندوقدار

باغبان

شاهان نهالکی نشانندی بدست لطف      وانگاه سبزکردی و آمد به برگ و بار  
از تشنگی رسید بجائیکه عنقریب      آتش فتدبه پیکرش ازخویش چون چنار  
گر سبز داریش بودش شعرکی ثمر  
ور خشک هم کنیش تونی صاحب اختیار

\*\*\*

ای ابر گفت که ابر آزار<sup>۱</sup>      از رشک گفت فتد در آذر  
مستوفی بارگاه افلاک      از خجالت تو نهفته دفتر  
در دست تو جود مهر مدغم      در کلک تو فضل تیر مضمهر  
آرنده قطعه دان که مردیست      از آل مطهر پیمبر  
آزرده ز دهر حيله پرداز      افسرده ز چرخ کینه گستر  
گشت آهش ز سستی بخت      با باغ به مهرگان برابر  
با ابر گفت بگو که بارد      بر مزرع او چو ابر آزر  
تا زان باران بریم هر یک  
من نیت و تو ثواب داور

پیشکش

جملگی اعیان دولت پیشکشها ساختند      بهر توی فرخ شهزاده والا گهر  
تحفه‌های بیقرین وجنسهای بی نظیر      اسپهای پیل پیکر اشتران باربر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ساحت درگه بدان وسعت پرازاسپ و شتر  
تنگ شد زانسان که موری را نبود جای گذر<sup>۱</sup>  
شاه دریا دل چو دید آن ارمغان بیکران  
گفت ما را بی نیازی داده زینها دادگر  
جمله را زیشان پذیرفتیم و بخشیدیم باز  
کانچه ایشان راست هم از ماست جان و مال و سر  
صد هزاران آفرین برهمت شاهیکه هست  
کش نیاید گنج افریدون ز حکمش در نظر

### فقر و رمضان

شهریارا دو خورش یافتهم  
در مه روزه من از خشک ز تر  
بی محابا بمیان مردم  
میخورم تا شب از وقت سحر  
هیچ پروا نکنم زان معنی  
که کند خوردن آن روز ضرر  
هیچ دانی که چه چیز است آنها  
غصه نان بود و خون جگر

### پند دادن نادان

شبی به مجلس علامه زمین و زمان  
سخن ز سیر قمر رفت و سعد و نحس نظر  
زبان گشاده بتعرض جاهلی بامن  
که نیست این سخنان هیچ یک مرا باور

<sup>۱</sup> این بیت در نسخه الف نبود.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

بدان دلیل که هرگز با<sup>۱</sup> اختیار امور  
نکرده‌ام ز نظرهای نحس هیچ حذر  
کنون غنی‌ترم از مردمان دانشمند  
که خورده‌اند به تحصیل علم خون جگر  
چو دید صاحب مجلس به بحر جهلش غرق  
خطاب کرد که ای عاری از لباس هنر  
برو فتاده سفیهی ز جوی میخورد آب  
بدان صفت که بود رسم گاو و شیوه خر  
ز راه پند، حکیمش بگفت کاین عسادت  
ز درد معده ترا افکند به رنج و خطر  
سفیه از سر حیرت سوال کرد از وی  
که معده چیست که نشنیده‌ام به عمر اندر  
حکیم لب به تبسم گشاد و خندان گفت  
بخور بخور که ترا نیست هیچگونه ضرر\*

\*\*\*

رقعه صدر فلک مرتبه آن مخزن دُر  
کرد گوش دل من از گهر معنی پر

---

<sup>۱</sup> الف. در اختیار امور

\* درین قطعه ترشیزی تنجیم و اثرات سعد و نحس ستارگان را بالای بشر تائید میکند اما نظر به قطعات دیگر میتوان گفت: که وی خود معتقد به اثرات آسمان بر سر نوشت بشر نیست و راقم تمام افعال آدمی را اراده پروردگار میداند.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

من به تعظیم دران رقعه نظر میکردم  
همچو حرباً که فتد چشمش بر قرصه خور  
نطق با گوش ز بس شوق همیگفت، به سمع  
گوش با چشم ز بس عیش همیگفت اُنظر  
طمع ترکوشِ شوم چو آن رقعه بدید  
هم به ترکی که بود شیوه او گفت ندر  
گفتم این قطعۀ صدر ز من ابقاه الله  
که بود در بر سطرش چو صدف رشته در  
گفت هان زود بخوان سر به سر آنرا خواندم  
همچو جمال که خواند صدی از بهر  
چون بدانست ازان رقعه که باخود ناورد  
قاصد آن جنس که هست اول نامش ....  
سخت درهم شد از روی غضب با قاصد  
گفت ینلر سَنه بور قعه سطرلابه کُتر

### ندامت از سهو قلم

چه طالع است خدایا مرا که سنگ ریزه شود  
اگر برم به مثل دست خود بسوی گهر  
وگر به گلشن فردوس نیشکر کارم  
چو سر بر آورد از خاک حنظل آرد بر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

چنانکه رفت ز سهوالقلم دران نوشته<sup>۱</sup> نبشت  
عبارتیکه سخن را نبود اندر خـوـر  
(بریده باد زبان و شکسته باد قـلـم  
مرا به بی ادبی گر زبان گشایم بر  
خصوص به پیش بزرگی که پایه قدرش  
بود ز ذروه چرخ بلند عالی<sup>۲</sup> تر)

\*\*\*

گر سرم را به تیغ بردارند بر ندارم ز آستان تو سر  
لیک امید مرحمت دارم  
هم به دل هم به نطق هم به نظر

\*\*\*

زهی ز نفخه کلکت دماغ دهر معطر<sup>۳</sup>  
ز عکس پرتو نظمت چراغ عقل منور  
انامل تو ز ارکان شعر عقل مجسم  
قوافی تو در ابدان نظم روح مصور  
نصیری<sup>۴</sup>ایکه به یک حمله کرده رستم طبع<sup>۵</sup>  
سپاه خصم مزلزل دیار نظم مسخر

---

<sup>۱</sup> الف. در آن دو بیت

<sup>۲</sup> دو بیت آخری در دیوان نسخه شده کاتب موجود نبود. از اصل گرفته شد و در نخستین دیگر به نظر نخورد.

<sup>۳</sup> ب. گشت معطر

<sup>۴</sup> الف. نصیری

<sup>۵</sup> الف. رستم طبع

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

زنقشبندی طبعت دریده صفحه مانی  
ز سحر کاری کلکت شکسته خامه آذر  
رسید قطعه نظمت چو نو عروس مقطع<sup>۱</sup>  
چو نو عروس مقطع چو آفتاب مشهر<sup>۲</sup>  
مقیم گشت به یک برج هفت کوب تابان  
مقام کرده بیک درج هفت گوهر ازهر  
عذاب روح در ایبات وافیش همه مدغم  
شفای جسم در الفاظ شافیش همه مضمهر  
مرا که پایه فکرت<sup>۳</sup> زخاک [به سدره]<sup>۴</sup> آمد  
ز یمن مدح تو بگذشت از رواق دو پیکر  
همیشه تا که شود جنبش نسیم بهاری  
شگفته چون رخ خوبان چمن ز لاله عبهر  
ریاض فیض تو بساد از بهار مطرا  
وزان ریاض مطرا دماغ دهر معطر

\*\*\*

<sup>۱</sup> الف. رسیده

<sup>۲</sup> الف. مسهر

<sup>۳</sup> فطرت

<sup>۴</sup> الف. بستره

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

تا بست بهر چاکریت آسمان کمر

خورشید گشت تاج وی و کهکشان کمر

شاهان که سیر باغ جلال تو بسته‌اند

صد جا به خدمت تو چونی بر میان کمر

کیوان بر آستان تو شاید به‌فخر تاج

جوزا به‌درگه آوردت ارمغان کمر

از رای بخت پیر جوان بهر طاعت

بر بسته‌اند یکسره پیر و جوان کمر

شب تا سحر ز منطقه خویش و اختران

سازد فلک ز بهر تو گوهر فشان کمر

شاهان دهر را به زیان تو نگذرد

بر لب کلاه خسروی و بر زبان کمر

تا گوهر ثمین کمرت را قرین شود

بنندند بهر تربیتش بحر و کان کمر

بندی کمر بکینه چو در وقت کارزار

از بیم بگسلد به میان یلان کمر

سر پنجه تو در کمر هر که اوفتاد

گر رستم است بشکندش ز استخوان کمر

بادا ترا بزرگی و قدریکه خسروان

بنندند پشت از پی خدمت بجان کمر

\*\*\*



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

سحاب مکرمتا گر قلم خطایی کرد

به چشم قهر تو بر روی آن خط منگر  
که از نحوست اقبال و سستی طالع  
نهاده بود قلم پای ذروه دیگر  
کنون به عذر کمر بسته ام به خدمت تو  
چنانچه چرخ به خدمت مراست بسته کمر  
دل شریف تو باید که باشد از غم دور  
من در غریق شوم در محیط غم چه ضرر

### پوزش

بنده کو کمتر به خدمت میرسد      نیست در اخلاص نوعی از قصور  
جان و دل پیوسته آنجا حاضرند      تن چه باشد تا کند میل حضور  
من چو نحلم شعر من چون انگبین  
انگبین نزدیک بهتر نحل دور

\*\*\*

چیت آن هیأتی که سر تا پای	نتوان کرد وصف آن تقریر
گه بسان فلک فراخ آهنگ	گه بشکل مدار تنگ مسیر
پاره پاره چو پیکر ماهی	چشمه چشمه چو دام ماهی گیر
گه ردا گه کلاه گاه کمر	گه نمدا گه پلاس و گاه حصیر
جامه پیکرش همه سوراخ	زرهش متن و حاشیه زنجیر
اندر آماج گاه پنداری	بوده اتراک را نشانه تیر
تار و پودش میان یکدیگر	هست چون موی در میان خمیر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

همچو غربال ولیک در غربال	هست سوراخها شبیه و نظیر
کس نداند که چیست خودگویم	صفتش از نقیر تا قطمیر
اولین شمله که بافته‌اند	اوستادان خطه کشمیر
(سالها در دیار هندوستان	بوده زیب میان میر و وزیر)
از قضا <sup>۱</sup> در ممالک ایران	بود آرایش صغیر و کبیر
اولش در کمر بسته لهراسب	او به گشتاسب داد او به‌زیر
خون چشم سفندیار برو	گویی اکنون چکیده از سر تیر
چاک خنجر ز پهلوی دارا	کرده اندر کناره‌اش تأثیر
مدتی بر میان اسکندر	بوده آفاق‌گرد و و عالم‌گیر
در سینه تا الف بفردوسی	داده محمود کیقباد سریر
سالها در زمانه دست بدست	گشته‌تاگشته همچون گردون پیر
عاقبت همچو مار پیچیده	بر کمرگاه این حقیر فقیر
ریسمان کهنه‌ایست کرده مرا	هم بدان ریسمان سپهر اسیر
سوده گردیده آنچنانکه به چشم	گاه پشمینه است و گاه حریر
قطره آب اگر چکد بر وی	همچو کاغذ شود تمام خمیر
بهر پیوند او مرا هر روز	از رفو گر رسد هزار زحیر
تا کنم چاکهای او پنهان	بر کمر بندمش به صد تدبیر
گر کنم زور اندکی بر وی	برگشاید دهان بیانگ و نفیر
چاکر شاه اگر همه فلک است	از کمر بستنش کجاست گزیر
من بخدمت کمر چو بندم سخت	سستی او کند مرا دل‌گیر

اندرین بند مانده‌ام حیران  
شهریارا ز لطف دستم‌گیر

<sup>۱</sup> الف. قرن‌ها

### بث الشکوی

اگر سخن به میان آورم ز علم نجوم      بروزگار نیابی مرا عدیل و نظیر  
وگرسفینه اشعار خویش بگشایم      به بحر رشک شود غوطه و روان ظهیر  
وگر به خامه صورتگری گشایم دست      کنم بر آب روان عقل روح را تصویر  
وگر قلم به کف آرم پی نوشتن خط      فتدبه اوج فلک خامه از انامل تیر

ولی چه حاصل از اینها که از زیونی بخت  
کسی نمی خرد این جمله را به نیم شعر

### در مدح مرتضوی

مه سپهر سخا در بحر مرتضوی      زهی بنام و نسب در جهان ممتاز  
عطار دو فلک و علم و فضل و آصف عهد      که هست تیر فلک را بدرکه تو نیاز  
اگرچه مدح تو نزدیک مرد دانشمند      بود فریضه به کردار پنج وقت نماز

ولی از آن نکنم میل آن کنزان ترسم  
که اختتام نیابد به سالهای دراز

\*\*\*

تکیه بر گردش ایام منه زانکه بود      صد عزا تعیبه از خرمی هر عیدش  
بنگر نیک که نادر به کجا رفت و چه شد  
تخت طاووس وی و خیمه مرواریدش

در مورد عشق گوید

دلا عشق راهیست دور و دراز      درو بار غم سالکان را بدوش  
اگر عاشقی دل به محنت بنه      وگر نه درین دیگ خود را مجوش  
چنان رو ره عشق ای هوشمند  
که از عشق بازان برآید خروش

\*\*\*

ای فلک حشمتی که چاکر تو	اختران را شمرده چاکر خویش
خاک پای ترا ز روی شرف	فرقدان کرده زیب افسرخویش
بار چتر تو نسر طایر را	دیده واقع به سایه پر خویش
کاخ افلاک رفعتت گفته	مهر را اخگری ز مجمر خویش
بزم فردوس عشرت خوانده	زهره را قطره ز ساغر خویش
مشتی خوانده خطبه جاهت	هر سحر بر فراز منبرخویش
آسمان در محیط همت تو	کرده گم چون غریق معبر ویش
ماه و خورشید کرده نام ترا	زیب سیم و سکه زر خویش
اندرین موجها که کشتی چرخ	می برارد ز زیر لنگر خویش
دل قوی دار و هیچ یاد مکن	بجز از کردگار داور خویش
اختر طالع تو در کارست	سهل مشمار کار اختر خویش
ای سپهریکه ماه تابان را	کرده جودت وظیفه پرور خویش
آن مواجب که میکنی هر سال	لطف در باره ثناگر خویش

گر عطا میکنی کنون وقتست  
از برای تصدق سر خویش

\*\*\*

<sup>۱</sup> این بیت در نسخه ب موجود نیست.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

دل افگارم از افکار مدح و قدح و نیک و بد  
فتاد اندر چنان رنجی که پیدا نیست درمانش  
طیب نبض من بگرفت و گفت این و آن مرض دارد  
مفرح از زر و یاقوت سازد تا رهد جانش  
بگفتم زر و یاقوت از کجا آرم خردمندی  
اشارت جانب شهزاده کرد و گفت از کانش

\*\*\*

گردش چرخ بین که دلو امید      اندر آویختم به چاهی خشک  
حاصل رنج صد سال مرا      همه اشک تراست و آهی خشک  
سایه سازد ز خار گنجشکی      کش به باران بود پناهی خشک  
من نبودم به قدر گنجشکی  
یا تو بودی کم از گیاهی خشک

\*\*\*

آنچه من در سه سال گفتم      مدح شهزاده را علی الاجمال  
هیچ شاعر نگفته ثلثی از آن  
بهر ممدوح خویش در سی سال

### در مورد زمان تحویل سال

ای کرده بدانش و خرد حل      وزو رنج و هنر جمیع اشکال  
ازرای تو سر مدرس چرخ      تعلیم گرفته همچو اطفال  
میزان وقار تو زمین را      در کفه شمرده سنگ مثقال

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

پیک سخن از مدایحت لنگ      نطق قلم از مکارمت لال  
پرسیدی از ابتدای تحویل      امشب شب اولست از سال  
یکساعت و پانزده دقیقه      از شب چو رود به بهترین فال  
سلطان سریر چارمین چرخ      راند به حمل سمند اجلال

میمون و سعید باد بر تو

این سال که میرسد به اقبال

\*\*\*

ستیزه مکن با ولی نعمت خویش      اگر چند باشی هنرمند کامل  
نه بینی که در عقدتین فلک چون      مه و مهر گردند باهم مقابل  
زمین باهم پستی و کدر و ظلمت      شود در میان دو تابنده حایل

مه از منظر خود در سیاهی

ورد کرده آن نور رخشنده زایل

\*\*\*

ای شهنشاه جوانبخت که در ملک سپهر  
مهر تابنده کند روشنی از تاج تو وام  
هست از رشک عطای دل و دست رادت  
چنین پیشانی دریا و نم چشم غمام  
همتت نقص پدید آورد در معنی معن  
هیئت دود برون آورد از دوده سام  
تا ز حلم تو نخوانند حدیثی افلاک  
در بر کوه نکردند لباس آرام

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

نار قهرت چو زند شعله بسوزد دریا  
تیغ تیزت چو زند خنده بگرید ضرغام  
نسخه مدح تو میخواند عطارد بر مهر  
مهر میگفت زهی مرتبه و جاه و مقام  
خسروا ابر کفا بحر دلا ایکه سپهر  
ریزه خوار سر خوان تو بود با اجرام  
آنچه درباره مداح ز دیوان ملک  
رسم تکرار پذیرد بشهور و اعوام  
وقت آن چون برسد چشم همان دارد باز  
ورچه باشد همه از لفظ مبارک دشنام  
سخن از رسم مکرر به میان چون آرم  
زانکه شه را نبود حاجت هیچ استعلام  
کف او باسط رزق است مرا چشم بدوست  
چه به عنوان مواجب چه برسم انعام  
اینقدر بس که بیاد ملک آرم خود را  
جود او کار خود البته رساند بنظام  
تا بود برسر سلطان فلک زرین چتر  
باد از شش جهتش شش چیز مدام  
ملک معمور و جهان تابع و اقبال رفیق  
بخت فرخنده و دل خرم و ایام به کام

خواستن قرض

ای کاخ نظم را زبنان تو ارتفاع      وی ملک نشر را ازبیان توانظام  
هم مجلس ذکای ترا عقل و دل رهی      هم خواجه وفای ترا هوش و جان غلام  
هیچ آگه است و هست که امسال ماه حج      ازبیزی گذشته به من چون مه صیام  
امروز شهزاده والا مکان چرخ      بنددکمربه خدمتش از روی اهتمام  
در حق بنده کرده عطا مبلغ که هست      اعداد آن به قدر دو ربع مه تمام  
لیکن حصول آن نه شود کم ز هفته ای      و امروز از ضرور مرا گشته تابه شام  
(باشم زمین منت توتا به روز حشر      عسری ازان اگر بفروستی برسم وام)<sup>۱</sup>

چون زر بدست آیدم آنرا ادا کنم  
و این قطعه محبت است نگاهدار والسلام

در انتقاد از اهل تنجیم

\* کیست که از من برد سوی منجم پیام  
کای بخطوط فلک بسته چو مرغی بدام  
هست چو صیاد چرخ زان خط موهومه اش  
گشته نهان همچو رام از نظر خاص و عام

<sup>۱</sup> این بیت در نسخه اصل کاتب موجود نبود.

\* یادداشت:

طوری که به ملاحظه میرسد، برخی از قطعات مانند غزل در اشعار شهاب ترشیزی مطلع مُصَرَّع دارند، ولی در اصل قطعه هستند، زیرا که ویژه گیهای غزل از نظر محتوایی از جمله غنایی بودن در آنها به نظر نمی خورد. ضمناً مسایل عرفانی هم در همچو سروده ها به مشاهده نمی رسد که آنرا غزل عرفانی بگوییم.



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

بهر فریب خرد شامگه از اختران  
دانه فشاند همی برسر این سبز فام  
پای زن و در گسل حلقه این دام را  
زین قفس هفت توی خیز و به بیرون خرام  
چند بر ایوان چرخ صورت انجم کشی  
کین شتر بی جهاز و آن فرس بی لگام<sup>۱</sup>  
گه بترازوی چرخ سنگ زحل افگنی  
گه دهی از مشتری برج گمان را سهام  
دشنه مریخ را گاه کنی در غلاف  
خنجر خورشید را گاه کشی از نیام  
حاصل این جمله نیست به جز کفر و کذب  
این همه بر خویش چند رنج نهی صبح و شام  
کار بر آنکس گذار کز در درگاه او  
چون من و تو بنده است این فلک سبز فام  
چرخ روانست لیک همهری از وی مجوی  
کز بر یک نقطه هست شتابان مدام  
عادت گاو خراس دارد از آن روز و شب  
میرود اما ز جای نیست<sup>۲</sup> برو نیم گام

---

<sup>۱</sup> الف. بی جهاز

<sup>۲</sup> ب. هست

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

توسنکی ابلق است این کره لاجورد  
ماه نوش، نعل پای شعله مهرش ستام<sup>۱</sup>  
رایض شرع نبی بر سر او بر گمار  
تا شود این توسنت<sup>۲</sup> چون خر حمال رام  
مرتبه شرع را برتر از افلاک دان  
قلب کنی شرع را عرش براید بنام  
تا سخنان شهاب یافت شمیمی ز شرع<sup>۳</sup>  
گشت معطر ازو اهل یقین را مشام

### در مورد جای ایستادن در دربار

در آرزوی یک سخن از لطف درفشان      از پای تابه سر همه تن گوش گشته‌ام  
هیچ التفات نیست به من شهزاده را      زین غصه خالی از خرد و هوش گشته‌ام  
از خاطر مبارکت ای آسمان قدر      امسال گوئی که فراموش گشته‌ام  
در من نگاه کن که کجا ایستاده‌ام      وانگاه باچه طایفه همدوش گشته‌ام  
با آنکه عار آیدم از صحبت همای  
باجغد و بوم و عکه هم آغوش گشته‌ام

<sup>۱</sup> الف. سنّام

<sup>۲</sup> الف. توسنت

<sup>۳</sup> ب. عرش

سوغات برای میرزا باقر

یار جانی میرزا باقر از گزان  
وصف اخلاق تو بیرون است از حد کلام  
گرچه بسیارند یاران لیک از روی وفا  
چون تو در یاری ندیدم هیچکس از خاص و عام  
گر دلت در بند فکر من بود باری بدان  
کاینک از راه صفاهان آمدم در وقت شام  
شایقم بر دیدنت زانسانکه نبود هیچوقت  
تشنه بر آب و گدا بر سیم و طامع بر طعام  
موزه بهرت فرستادم ره آورد سفر  
یعنی اندر پوش زودا زود سوی<sup>۱</sup> من خرام

\*\*\*

چندبار آمده‌ام بردرت ای مایه فضل  
تا مگر دولت دیدار ترا دریابم  
حالت رجعت کوکب ز در بیت شرف  
هر زمان با صفت خویش برابر یابم

\*\*\*

ایکه در بزمگاه یک جهتی	از می مهربانیت مستم
از همه دوستان درین کشور	دوستی تو برگزیدستم
آگهی باشدت که خامه نظم	ماهی آسا رمید از شستم

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

بسکه دوری گرفته‌ام ز سخن	گشته بیگانه خامه از دسبتم
طبع دانش فریبه‌ها دارم	تا مگر این قصیده بر بستم
تا شد ارکان این سواد درست	ای بسا خامه‌ها که بشکستم
میزند لاف رستم طبعم	یعنی از کار هفتخوان رستم
منکه در شعر تیر گردون را	بسر تیر کلک می‌خستم
از تکاهل درین قصیده ز فکر	چون سپاه شکسته می‌جستم
عفو کن گر درو بود پستی	زانکه من نیز همچو او پستم

شادمان کن دلم ز تحسینی

گر سزاوار آفرین هستم

\*\*\*

مژده ای دوست که از یاری بخت	آنچه میخواستی آن آوردم
گوهر کان شده بود از کان گم	جستم و باز به کان آوردم
باغ پژمرده شد از بی آبی	رفتسم و آب روان آوردم
گرچه آوردن او مشکل بود	همتم بین که چه سان آوردم

مشتی سوی دو پیکر شده بود

باز او را به کمان آوردم

در مورد پول نسخه طیب

مفرح زرو یا قوت رفع رنج مرا      حکیم گفته و باید که آن به جا آرم  
من شکسته که از بهر قوت در گروم  
ندانم این زر و یا قوت از کجا آرم

\*\*\*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

برسم ارمغان شش قطعهٔ مدروس ناقابل

فرستادم ز بهر مشق صاحبزادهٔ اعظم

ز روی لطف بپذیر این محقر پیشکش ازمن

سلیمان هدیهٔ مورار پذیرد زو چه گردد کم

### در نکوهش دنیا

آه که در زمان ما حرف وفا و مردمی

گشته بسان کمیا از ورق زمانه گم

اختر طالع مرا دست منجم قلدَر

بسته بعقدۀ ذنب بر در خانۀ ششم

با دل خویشان مرا بود شکایت از فلک

هاتف غیب ناگهان قال من التراب قُم

سنگ جفای آسمان بر سر جمله میخورد

کیست که جام عافیت نوشد ازین کبود خم

### در مورد دفتر اشعار صافی

منتخب ای آنکه انتخاب سخن را دفتر اشعار دلکشای تو بینم

در سر خود صبح و شام مهرتویابم در دل خود سال و ماه جای تو بینم

صافی طبع صفای خاطر خود را از اثر بادۀ صفای تو بینم

مدت یکسال شد کنون که بهجران<sup>۱</sup> طایر دل بسایۀ هوای تو بینم

دیر بشد دیر تا رخ تو ندیدم

زود بیا زود تا لقای تو بینم

<sup>۱</sup> الف. که به هجران

در وضع و احوال خود همی گوید

شاهابه فکرمدح تو روز هزار بار  
تا انگبین مدح توریزم بشش جهت  
گاهی قدم براه رباعی همیزنم  
برمن خسان زروی چه تقدیم میکنند  
بادانش ابرخسی از روی آبروی  
با آنکه گنج نظم بود زیر پای من  
با آنکه طوطی چمن نکته دانیم  
پرا وقت پار بدرگاه آمدن<sup>۲</sup>  
امسال از نحوست همگردنان خویش  
دربارگاه لطف تو کز فیض خاک بوس  
من هم به هر قصیده نهم یک قدم به پیش  
اکنون بهر عزل دو قدم پس همیروم

\*\*\*

من چه از بهر وصال دوستان  
چشم آن دارم که بی رو و ریا  
در دیار خوش خویش بامیزش مرا  
یار جانی میرزا باقر که هست  
کوه ببریدم بیابان نیز هم  
از طریقی لطف ایشان نیز هم  
شادمان دارند و خندان نیز هم  
دل اسیر مهر تو جان نیز هم  
بر تو باری دیدن من لازم است  
بلکه بر دستور دوران نیز همز

<sup>۱</sup> الف. تعلق

<sup>۲</sup> ممکن است "پیرار و وقت پار" باشد

<sup>۳</sup> محبس = در نخستین اصل و کاتب "مجلس" آمده

### در مورد امانت داری خود فرماید

من آن گنجینه‌ام کاندل دل من      بود ماوای اجناس زر و سیم  
بمن هرکس دهد چیزی امانت      نمایم بی خیانت باز تسلیم  
بیاور هر گران قیمت که داری      بمن بسپار هیچ از من مکن بیم  
که آیین امانت داری از من  
امینان جهان گیرند تعلیم

### شکایت از خسرو

آوازه سخای تو چون در جهان فتاد  
اهل جهان به وصف تو گشتند یکر زبان  
لرزان ز شرم همت او بحر بیکنار  
گریان ز رشک بخشش او ابر درفشان  
هرکس مرا بدید ز ابنای روزگار  
فصلی دگر ز جود تو آورد بر زبان  
ای خسرو ار توئی کرمی کن سزای خویش  
ور دیگرست جانب او کن مرا روان

\*\*\*

همای اوج سخن طوطی فصیح مقال      که میتوان به سخن هاش جان فدا کردن  
خدایو نظم شهاب آنکه انوری و ظهیر  
خجل شوند برش از کتاب وا کردن

\*\*\*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

آتش خشم تو گر بر سقف گردون بگذرد  
چون بنات‌النعمش از هم بگسلد نظم پرن  
بی‌نیاز از سایه طوبی شود در روز حشر  
هر که سازد یک‌زمان در سایه لطف وطن  
روز هیجا کافتاب از گرد در پوشد زره  
آسمان از قرص مه در رخ کشد سیمین مجن  
وز نهیب مرکبان جنبان شود روی زمین  
وز خروش سرکشان لرزان شود چرخ کهن  
گه تن شیر افگنان گردد تهی ناگه ز سر  
گه سر جنگ آوران گردد نگون ناگه ز تن  
گاه از ابر کمان بارد قضا باران تیر  
گاه از دست یلان لرزد کمان بر خویشتن  
بر سر جنگ آوران از هر طرف خیل اجل  
همچو باد مهرگان آرد به بستان تاختن  
چون تو پا اندر رکاب آری به آهنگ قتال  
منعطف سازی عنان بر بادپای پیلتن  
لشکر خصم آنچنان گردد پریشان هر طرف  
کز نهیب پنجه شهباز افواج زغن  
ریزد از تیغ تو سرها در میان معرکه  
همچو از باد خزان در باغ برگ نارون



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

تا بود از دولت و اقبال در گیتی نشان  
تا رود از انجم افلاک در دوران سخن  
توسن بخت تو با افلاک باذا همعنان  
آختر قدر تو با برجیس بادا مقترن

### در وصف صباحی

ای صباحی دل آرام مرا راه بپرس  
حی نه بل ساحت عالی در سلطان سخن  
هدهدا رو به صبا نامه کنون هدهمن  
از صبا نامه بر نزد سلیمان سخن  
ای که تیر فلک از یاری<sup>۱</sup> کلک تو نهاد  
بیر تخت زحل پایه ایوان سخن  
آتشین فکرت تو شمع شبستان خرد  
عنبرین خامه تو ابر گلستان سخن  
تا بر ایوان سخن رای تو بر سلسله ایست  
شاعرانند همه سلسله جنبان سخن  
بر سخن کلک ز فرمان تو جاریست چنانک  
بر سر کلک گه جنبش و فرمان سخن  
گر بزعم قدما بود سخن بی پایان  
هم به عهد تو پدید آمده پایان سخن

---

<sup>۱</sup> الف. بازی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

تا ملوک سخن از نطق تو مقهور شدند  
شد دوانین همه یکسره زندان سخن  
شهسواران جهان رخ همه بر خاک نهند  
شاه طبع تو خرامد چو بمیدان سخن  
هر سفینه که دران شعر تو هست اهل خرد  
کشتی نوح شمارند به طوفان سخن  
آن گهرها که بدان می نرسد دست ملوک  
نوک کلک تو برون آورد از کان سخن  
بل گهرها که ترا میرسد از بحر ضمیر  
نیست در حوصله مکنت امکان سخن  
از قران کف و کلک تو بملک معنی  
فتح باب است بزرگ از پی یاران سخن  
اگر از رای بلیغ تو ندیدی تعمیر  
هم نماندی اثر از خانه ویران سخن  
گر کند دعوی خورشیدی طبع تو سزااست  
اندرین دعوی بر صدقش ز برهان سخن  
شعر شخصی است مجرد تو دل وی زان روی  
بتو پیوسته ز هر جانبی شریان سخن\*  
کیست کاو گرسنه طبعان جهانرا جز تو  
در چین قحط هنر پیش نهد خوان سخن

---

\* این بیت در نسخه اصل موجود نیست.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

شد سخن طفل دبستان از روی معنی  
همچو. معنی که بود طفل دبستان سخن  
تیر فکرت بجهان هر دم هم سنگ زحل  
گوهر زهره و مه سنجد به میزان سخن  
نکته از تو سر تا بن مجموعه نظم  
قطعه از تو و پا تا سر دیوان سخن  
معجز خامه آذر صفت همچو خلیل  
ز آتش طبع برویاند گل و ریحان سخن  
راست گوئی قلمت همچو عصای موسی  
ریخت آب همگی سحر سگالان سخن  
خامه نظم ترا رسم شهابست عیان  
بر شیاطین معانی برو دزدان سخن  
جعبه تیر شد این قطعه و بر هر سر تیر  
سینه خصم ترا آمده پیکان سخن  
با عروسان ضمیرم بتوسل زده اند  
بهر وصل تو همه دست بدامان سخن  
شرم بادم ازین راز دران حضرت لیک  
تو طیب سخنی نشنوی هذیان سخن  
شایگان قافیه چون گشت مکرر گوید  
بدعای تو همین باید و پایان سخن  
تا بود نام و نشان روح بدن را بجهان  
تا معانی همه روحند در ابدان سخن

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

دم پاک تو دمد روح در ابدان هنر  
نم کلک تو دهد نشو در اعضای سخن  
زنده بادا بتو جان سخن ای جان جهان  
که سخن جان جهان است و توئی جان سخن  
دوش پیچیده بدامن ز غمم پا کوه  
دست فکر از همه جا خاصه بدامن سخن  
قاصدی هدیه<sup>۱</sup> او نوافه<sup>۱</sup> از چین کمال  
قاصدی تحفه<sup>۲</sup> او گوهری از کان سخن  
گشت فرخنده همائی ب سرم سایه فغن  
از کجام<sup>۲</sup> ز همایون در سلطان سخن  
لقب قطره از وی شده دریای هنر  
کنیت موری ازو گشته سلیمان سخن  
ای که تا تو سر فکرت به گریبان نبری  
بر نیاید سر معنی ز گریبان سخن  
گر ادیب قلم تو نشود نکته سرای  
طفل معنی نبرد ره به دبستان سخن  
کسوت معنی تشریف فصاحت ز تو یافت  
قامت عور کلام و قد عریان سخن

---

<sup>۱</sup> الف. نوافه او هدیه

<sup>۲</sup> الف. از کجا هم

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ذکر شعر تو بود ورد زبان فصحا  
بکر فکر<sup>۱</sup> تو بود زینت بنیان سخن  
شد اساس فصحا جمله زین زیر و زبر  
ریخت معمار بنان تو چو بنیان سخن  
گر سحاب قلم تو نشود قطره فشان  
ندمد غیر خس و خوار ز بستان سخن  
نی کلک تو شد تا شکر افشان نگرفت  
طوطی ناطقه کام از شکرستان سخن  
تازگی یافت بتو گلشن پژمرده نظم  
زندگی یافت ز تو صورت بیجان سخن  
کس نیارد چو تو بر خنگ سخن بستن زین  
زیر ران همه کس رام بیکران سخن  
دلکش طبع تو شیرازه مجموعه نطق  
جان فرا شعر تو دیباچه دیوان سخن  
هرکرا هست بکالای کمال تو وقوف  
نزند لاف ز سرمایه بدکان سخن

\* \* \*

سپهر مجد و کرم آفتاب لطف و عطا  
که عاجز است ز اوصاف تو انامل من

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

جهان مكرمت و عدل كه روز ازل  
بآب چشمه مهرت سرشته شد گل من  
آگرچه مقتضى اين فسانه نبود وقت  
ولى چه چاره كه از حد گذشته مشكل من  
من آن نيم كه شكايـت كنم ز دست كسى  
اگر جدا شود از يگـدگر مفاصل من  
وگر دلم بشگافد به كس نـميگويم  
ز صد هزار يـكى آنچه هست در دل من  
بچشم دقت اگر كس نظر كند بيند  
نهفته هاى ضمير من از شمـايل من  
بسعى اهل غرض گشت رنج من باطل  
دريغ و درد از آن رنـجهاى باطل من  
چه غم كه ابر مطير است عفو كامل تو  
اگرچه غرق گناه است طبع جاهل من  
مرا شـمات اعدا ز مرگ تلخ تر است  
وگر نه سهل بود آنچه گشته شامل من  
حديث مدعيان گر نه محض بهتان است  
ز كار و بار جهان كفر باد حاصل من  
وگر ز صدق نـميگويم اين سخن باشد  
بروز حشر ميان يهود<sup>۱</sup> منزل من

---

<sup>۱</sup> الف. شهود

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ولی جز آنکه خموشی شعار خویش کنم  
چه سازم و چه کنم کو گواه عادل من  
هرآنچه بود مرا زالتفات لطف تو بود  
و گرنه چیست جلال من و شمائل من  
چو التفات تو کم گشت سر بسر رفتند  
ز پیش من همگی دوستان یکدل من  
نماند هیچ کس ز آشنا و بیگانه  
که او جدا نشد از من مگر محصل من

### غزل

ای که دایم عیب جوئی میکنی در کار من  
میزنی سنگ جفا بر شیشه گفتار من  
گوئیا این عیب جوئی ز اقتضای دوستیست  
ور نه کس از دشمنان هرگز نجست آزار من  
ای که گفتی ی تو که این شعر از فلان مربوط نیست  
هست نامربوط اما طعنه بر اشعار من  
کو سکندر دانشی در ظلمت آباد جهان  
تا خورد آب حیات از کلک گوهر بار من  
گوهر روشن دلم بنشسته بر رویم غبار  
جوهری باید که داند قیمت و مقدار من  
آسمان داند که در ملک سخن چون آفتاب  
خط شهرت میکشد گرد جهان پرکار من

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

در زمان بالش بسوزد گر درآید بی ادب  
نسر طایر در هوای نظم سحر آثار من  
نکته سنجانیکه لاف دُر فروشی میزنند  
هر یکی را ننگ دوکانیست در بازار من  
راه و رسم دوستی آن بود کز راه سخن  
فی المثل گر منحرف شد طبع خوش رفتار من  
پرده‌یی پوشی بر آن و آگهم سازی ز عیب  
نه به یک ره پرده یکسو افگنی از کار من  
گر سخن را تیره تر گفتم برنجد خاطرت  
کز حد و اندازه بیرون شد غم و تیمار من  
این گله از بهر آن کردم که از اهل خرد  
چشم مهر و لطف دارد خاطر افکار من

### غزل

شاهد گفتار من چون از نقاب آید برون  
گوئی از ایوان مشرق آفتاب آید برون  
نظم من چون گوهر است و فکرتم دریای آب  
آری آری گوهر از دریای آب آید برون  
کلک من گر می‌فزاید گوئی چون سبوح فضل  
از دهانش هرکجا باشد لعاب آید برون  
یکزمان این گنج عرشی بین که از وی بیدریغ  
گاه مروارید و گاه یاقوت ناب آید برون



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

هر که بینی دست برهم کی شود با من حریف -  
دشمنی باید که با افراسیاب آید برون  
خضم اگر در کین من از مصحف هوش و خرد  
برگشاید فال آیات عذاب آید برون  
جوشن دیوان گر از پولاد باشد بر درد  
از کمان نظم چون تیر شهاب آید برون

\*\*\*

شکر یزدان که دو عید است سعید      هردو یگروز بهم گشته قرین  
مژده نو شدن ماه سپهر      خبر آمدن مهر زمین  
او گشاینده دل‌های دژم      این نوازنده جان‌های حزین  
هردو میمون و مبارک بادند      بر توای مایه عقل و تمکین  
تا بود سال و مه اندر عالم  
ایزدت باد نگهدار و معین

\*\*\*

ای بزرگی کز پی کسب سعادت اختران  
هر زمان گیرند از بخت بلندت فال نو  
در دبستان جلالت از پی تکرار درس  
سر بزیر افکنده چرخ پیر چون اطفال نو  
باز فکرت در پی مدحت شود فرسوده پر  
باز بر خود بالد از لطفت چو یابد بال نو

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

صفه بار تو دیدم بارها گفتم بدل  
کو ارسطو کاورد برهان برین اشکال نو  
این نه خورشیداست بل در بحر موج سپهر  
عکس اقبال تو هر روز افگند تمثال نو  
سرور سلطان انجم بر مراد خاطرت  
دور سال کهنه را طی کرد و آمد سال نو  
وندین موسم ز جنس مردم از نو تا کهن  
هرکه بینی کهنه بگذارد رود دنبال نو  
شال من کهنه است از آن برخویشتن پیچم همی  
همتی تا پیچم از لطف تو بر سر شال نو

\*\*\*

سراعاژم <sup>۱</sup> دهر افتخار اهل قلم	جهان لطف و کرم میرزا حبیب الله
زهی به شرح سخای تو محتوی اذکار	زهی ز وصف عطای تو متلی افواه
بدانکه حامل این رقعہ سیدیست عزیز	که بر شرافت ذاتش سیادتست گواه
درین دیار که اهلش همه ز نا اهلی	به لطف سوی غریبان نمی کنندگاه
نشسته کیسه خالی و دل پر ز امید	رفیق او همه اشکست و همدمش همه آه
چنان برو شده تاریک و تنگ خطه یزد	که بهریونس ماهی و بهریوسف چاه
بدان سراسست که گر خرچکی به دست آرد	به جانب وطن خود قدم نهد در راه
به دست گیری او پایمردی فرمایی	که راه خانه دراز است و پای او کوتاه

<sup>۱</sup> این بیت در نسخه ای اصل موجود نیست.

<sup>۲</sup> الف. اعازم

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

کرایه رهی و خرجی به او برسان      چه خوددهی چه ستانی زخان عالیجاه  
به هر طریق که دانی بر آرحاجت وی  
پس آنگهی عوض خود زکردگار بخواه

\*\*\*

هرآنکس که حکم ترا خوار کرد      گرفتار خواری و اندوه و غم به  
در اجرای فرمان خود کوش شاه<sup>۱</sup>  
که اجرای فرمان از گنج و درم به

\*\*\*

دفترخاقان سخن شاهیست      بر سر مه کرد حذر از ریخته  
با همه خویش سه روح اندرو  
آمده و داشته و ریخته

### در ذکر خانه که در آن زندگی میکند

شهریارا بلبل بستان سرای مدحت  
بر مثال جغد ساکن گشته در ویرانه‌ای  
آن چنان ویرانه کز بیم بام و سقف آن  
کس نیاساید در آن جز دیو یا دیوانه‌ای  
از شکاف اندر شکاف سقف آن گوئی که هست  
بهر فرق ساکنان دست اجل را شانه‌ای

---

<sup>۱</sup> ب. ایشه

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

من شوم چون مرغ لـرزان و تپـان  
ابر هر وقت که بر بـامش فشاند دانـه‌ای  
بسکه نمناکست و ویران شب بـرون آرند سر  
صد هـزاران عقرب کاشان ز هر کاشانه‌ای  
جمله اطوافش<sup>۱</sup> دهان بگشاده گوید بر زبان  
نیست با ما آشنا الی ز جان بیگانه‌ای  
لطف شه زندانی چند آرد از زندان بـرون  
گر عطا فرماید این بی‌خانمان را خانه‌ای

\*\*\*

تا چند به مهر این و آنی آن به که نهی پا به ره خورسندی  
تنیبه بود این بسکه ببخت تو ایاز  
گردیده بدتر<sup>۲</sup> از حسن میمندی

\*\*\*

غمین مباش که دورفلک بکام تونیست که گر بودی ز تو مر خلق راضر بودی  
بذین حرارت و سردی که تیر و دیماهند  
نعوذ بالله اگر جدی اوج خور بودی

\*\*\*

بر شعر من هر آنکه گیرد آهو بی شبهه بود<sup>۳</sup> سگ شکاری  
زیرا که بود بدشت هموار  
آهوگیری شگرف کاری

<sup>۱</sup> الف. اصوافش

<sup>۲</sup> ب. بهزار

<sup>۳</sup> الف. شود

در فراق ابراهیم

ماه اوج حسن ابراهیم کز شرم رخس  
بشکند بازار مه بر اوج چرخ چنبری  
آنکه با رخسار او تیره است روی آفتاب  
وانکه از دیدار او خیره است چشم مشتری  
هرکه ابراهیم\* را در آذر تابان ندید  
گو بین بر روی ابراهیم خال عنبری  
ای به پیش ماه رویت تیره ماه آسمان  
وی به پیش سرو قدت پست سرو کشمری  
بی تو در چشمم بود رفتار زاغ و بانگ جغد  
جلوه طاؤس است و خنده کبک دری  
در هوای بوسه از آن لبان جان فزای  
بر لب آمد جانم ای رویت چو گلبرگ تری  
وعده کردی کامشب آیم در اتاقت<sup>۱</sup> یکزمان  
وان گهی کردی خلاف وعده ای رشک پری  
محنت و اندوه من در فرقت از حد گذشت  
وقت آن شد کز ترحم جانب من بنگری

\*\*\*

---

\* حضرت ابراهیم

<sup>۱</sup> الف. وفاق

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

سلیمان حشمتی پیکي فرستاد      که تا پرسد خبر از حال موری  
چگویم حال خودکاین هفته بودست      مرا هر ساعتی یوم‌النشوری  
چنان از تاب و تب بودم در آتش      که مرغ نیم بسمل در تنوری  
نه در دل عیش و نه در روی رنگی      نه در سرهوش و نه در پای زوری  
تنفر کرده طبع از شدت رنج      ز هر چربی و شیرینی و شوری  
بحمدالله به لطف آن سرافراز      که باشد هر دم از دولت سروری  
تب از تن رفت و تن از رنج شد دور      چراغ عمر از نو یافت نوری

الهی تا ابد ایوان جاهش

نه‌بند زافت دوران قصوری

\*\*\*

هر که سازد چون ز مین یکجا درنگ      پست گردد زیر پای هر خسی<sup>۱</sup>  
وانکه چون گردون کند دایم سفر  
کارها از دست وی آید بسی

### تقاضای اسپ به صفت بخشش

ای بزرگی که به عدل و هنر و جود و سخا  
نیست همتای تو در صفحه آفاق کسی  
پیش جود تو کف راد کریمان جهان  
هست چون چشمه بی آب به پیش ارسی

<sup>۱</sup> ب. کسی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

بیدلان را نبود غیر گفت کام دهی  
مفلسانرا نبود جز کرم دادرسی  
در بر حلم وقار تو بود کوه گران  
جوز ناچیز و سبکبار بسان عدسی<sup>۱</sup>  
مدتی شد که مرا هست قصوری در پای  
که بدان قاصرم از خدمت احباب بسی  
شده‌ام خانه نشین از عدم قوت پای  
خانه بر من شده از خانه نشینی قفسی  
هر زمان از پی دیدار یکی از یاران  
نوبه نو بر دل من چهره گشاید هوسی  
مختصر چاره این کار دران دانستم  
که ز خدام جناب تو کنم ملتسمی  
فارس عرصه مدح تو شوم تا محشر  
گر به من از کرم و لطف به بخشی فرسی

\* \* \*

ای بزرگی که همه روزه نوید کرمت      میرسد جانب ارباب سخن پی در پی  
به امید کرمت رفت آبان و آذر      وز عقب بانفس سرد رسید اینک دی<sup>۲</sup>  
دی مه و بهمن و اسفند همه رفته شمار  
شمس هم رفته به بروج حمل آخر تا کی

\* \* \*

---

<sup>۱</sup> ب. چیز و ناچیز و سبکبار

<sup>۲</sup> ب. اینک از پی

فلک قدرا ملک صدرا دو بیتی از رهی بشنو  
وگرچه رسم نبود برتر از شعرم تقاضائی  
ز ابر همت رشهی روان شد سوی کشت من  
ولی باغ مراد دیگری زان یافت زیبائی  
بدان امید کانرا لطف فرمائی دگر باره  
نهادم چند روزی بر بدن بار شکیبائی  
اشارت گر کند بازم که دندان طمع برکن  
که از بخت تو نبود کیسه را جز باد پیمائی  
کند ایماء که امیدم گر از دریای جود او  
چو موجی برکنار افتد نگرده باز دریائی  
میان ورطه یأس و امید افتاده ام حیران  
کنون دل برکنم یا منتظر باشم چه فرمائی

### بی ثباتی دنیا

دولت و جاه بیک سلسله تا حشر نماند  
که بود حادث و حادث نکند هیچ بقایی  
نعمت و ناز جهان همچو تل ریگ روان دان  
که بهر لحظه بجایی بردش باد بجایی  
که رسد خاتمه کار گدایی به امیری  
که کشد سلسله دولت شاهی بگدایی



۳ - ماده‌ی تاریخ

در مدح خواجه یوسف و بنای حوض

در زمان دولت شاهنشۀ عالی نسب	خسرو جمشید حشمت داور قآن عطا
تاج بخش تاج داران جهان تیمور شاه	آنکه بر درگاه او دارند شاهان التجا
خواجه باقدرو عزت خواجه یوسف بهر خیر	کرد از مال خودش این حوض دلکش رابنا
حبذا حوضیکه ازوی چشمۀ مهر منیر	میکند بر اوج چرخ چارمین کسب صفا
آب صاف خوشگوارش در مذاق تشنه گان	همچو آب زنده گانی عمر بخش و جانفزا
خون احسان کریمانست پنداری که هست	فیض او هم شامل بیگانه و هم آشنا

این بنا چون شد بپا از بهر تاریخش شهاب

زد رقم کز خواجه یوسف این بنا باشد بپا<sup>۱</sup>

در وصف تعمیر مسجد در هرات

در عهد عدل <sup>۲</sup> خسرو جمشید احتشام	مهر سپهر عزم سپهر زمین ثبات
شاهیکه در نوشتن اوصاف او کم است	گریبشه ها قلم شود و یحرها دوات
تیمور پادشه که شد ازوی بنای کفر	ویران چو از صلابت محمود سومات
گرد حرم کعبۀ قدرش ملوک عصر	گردان چو گرد نقطه قطب فلک بنات

<sup>۱</sup> تاریخ بنا به حساب ابجد ۱۲۱۴ می شود.

<sup>۲</sup> ب. دولت

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

براسپ پیل تن چو خورآمد به معرکه      شاهان پیاده پیش رُخش میشوند مات  
 کمتر غلام در گهش احمد که از نزول      اورا سرشته گشت به اخلاص شاه ذات  
 از بهر سجده گاه عبادت کننده گان      این بقعه شریف بنا کرد در هرات  
 گویی پی نظاره این مسجد رفیع      گردیده چشم جمله تن چرخ ثابتات  
 ایوانش از نوایب دوران در امید      محرابش از حوادث گیتی ره نجات  
 همرازی اعالی او<sup>۲</sup> سقف آسمان      کوتاه از حوالی اودست حادثات  
 تحدید او چگونه کند و هم زانکه      ارکان چارگانه او هست خارج از جهات  
 سال بناش کرد سؤال از خرد شهاب      زان پس که چند بیت بیان کرد از صفات

گفتا خرد که پای امید اندرو بنه

وانگه بگو بلند که «قد قامت الصلوة»<sup>۳</sup>

### درگذشت غفار خان

هزار حیف که بستان دهر خالی ماند  
 ز نخل قامت غفار خان پاک سرشت  
 چو سایه گشت هم آغوش خاک تیره مهی  
 که بود پیش رخس آفتاب تابان زشت  
 بیاد داد جهان خرمن وجود کسی  
 که در زمانه به جز تخم مهر و لطف نه کشت

<sup>۱</sup> الف. کرده

<sup>۲</sup> الف. آن

<sup>۳</sup> تاریخ بنای مسجد به حساب ابجد ۱۲۰۲ ه. ق خواهد شد.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

بجای مسند دیبا و خوابگاه حریر  
سپهر بستر او خاک کرد و بالین خشت  
در این مصیبت عظمی فلک ز روی زمین  
بساط عیش نوردید<sup>۱</sup> و طرح نو چو بهشت  
ولی چه چاره که در کار خانه تقدیر  
قضا عطیه عمرش فزون ازین نوشت  
چو از جهان به جنان رفت سال تاربخش  
شهاب گفت بود جاه و مسکنش به بهشت<sup>۲</sup>

\* \* \*

بگذشت چو جور مصطفی خان از حد بر مذهب ملحدان روان شد به لحد  
بر لوح مزار او نی کلک شهاب  
بنوشت که تیزه بهذا المرقد<sup>۳</sup>

### در تعزیت محمد شاه خان

آن کان رخشنده مهر ذروه عز و شرف  
ناگهان چون آفتاب منکسف گردید تار  
خان دریا دل محمد شاه خان کاندلر جهان  
بود بی همتا به قدر و پایه و عز و وقار

---

<sup>۱</sup> الف. نورزید، تصحیح قیاسی

<sup>۲</sup> تاریخ وفات از روی حساب ابجد ۱۲۱۱ هجری قمری می شود.

<sup>۳</sup> تاریخ ۱۲۰۵ از آن استخراج می شود.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

چون نخواند اندر کتاب شش جهت حرف بقا  
چون ندید اندر سرای عاریت جای قرار  
خیمه همت کشید از ملک گیتی بر کران  
زورق هستی فگند از بحر دوران بر کنار  
آنکه بود از نور ذاتش تابش مه مستفاد  
وانکه بود از بوی خلشش نگهت گل مستعار  
از قضای آسمان ناگه فتاد اندر محاق  
وز جفای اختران چون گل فتاد از شاخسار  
عالم بی اعتبار از اعتبار عالمی  
رسم عزت تازه کرد الاعتبار الاعتبار  
زین عزا رخساره مه گشت از سیلی کبود  
زین مصیبت چشم گردون شد ز انجم اشکبار  
از وفاتش چون غبار غم به دلها راه یافت  
\* سال تاریخ وفات او ازان آمد غبار

\*\*\*

حبذا مصقلة صیقل زیبا	که ز زیبایی او خیره شود عقل و بصر
پیکراو به صفت بارگه افریدون	صورت او به صفا آینه اسکندر
سطح اوصاف چو جولانگه رخسارستم	قطع اونیک چوماهست تخت نوذر
گوئیامصل چرخ است که پیوسته براو	میکشد دست قضا صیقل مهر انور

\* در حاشیه نسخه اصل نوشته «تاریخ وفات محمد شاه خان هزاره» {۱۲۰۳ ه. ق.}

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

تاز صیقل نرسد هیچ برو آسیبی      هر زمان قطعه شود<sup>۱</sup> بر رخ زیباش سپر  
صیقل صافی و این مصقله و صفحه بهم      شده جمعد چو خورشید شب قدر و قمر  
گرچه تیره است توان دید برویش رخسار      ورچه سنگست توان داد به نرخش گوهر  
بهر اریاب هنر هست در او فایده ها      تو مپندار که بی فایده لوحیست حجر  
چو شماری حجر الاسود و لوح محفوظ  
سال تاریخش از آنست قلیلی کمتر<sup>۲</sup>

\*\*\*

بین این صیقل و مصقل که هستند      ازو اهل هنر پیوسته ————— حفظ  
چو خواهی ————— سال تاریخش بدانی  
بگو دایم بود این لوح محفوظ<sup>۳</sup>

### در تعمیر مجدد بنای امامزاده حمزه

حریم کعبه دین بین که اندر سطح ایوانش  
جهان گسترده از چرخ مطبق فرش است ————— برق  
حریمی کز ره عزت مطاف قدسیان آمد  
عجب نبود اگر خواند سپهرش کعبه مطلق  
بوصف این رواق این بس که واقع گشته اندر وی  
مقام پاک فرزند امام هادی بر حق

<sup>۱</sup> ب. هر زمان بر رخ زیبایش شود قطعه سپر

<sup>۲</sup> تاریخ ۱۳۳۱ [تاریخ را فیض محمد خان کاتب در حاشیه نوشته]

<sup>۳</sup> ۱۱۰۴ هـ

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

مه اوج هدایت حمزه ابن موسی کاظم  
که چون اوصافش آید بر زیان گوید فلک صدق  
چو شد مدروس این بنیاد کیوان قدر گردون سا  
ز فرط گردش دوران ز سیر گنبد ازرق  
دگر ره باعث تعمیر آن شد آسمان قـدري  
که دست عدل و تمکینش کشد بر آسمان بیرق  
سپهر مکرم عبدالعلی خان آنکه در وصفش  
زبان گردد ز عجز الکن قلم گردد ز بیمش شق  
چو این تعمیر واقع شد شهاب از بهر تاریخش  
بگفتا یافت از نو کعبهٔ اسلامیان رونق<sup>۱</sup>

### در مدح سور محمد علی

حبذا سور فرح بخش مه اوج شرف  
آسمان مرتبه شهزادهٔ فرخنده خصال  
در زمانیکه نظرهای وکیلان سپهر  
بود بر فرخی و خرمی و عشرت، دال  
صاحب طالع بیت الغرض خانهٔ ماه  
همه مسعود و مبارک نظر و نیک احوال  
ماه در برج شرف کرده قران با ناهید  
دور از منظر تحسین و گدازات<sup>۱</sup> خیال

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

خلف الصدق جهاندار وکیل دوران  
پادشاه زاده محمد علی جم اجلال  
جست از بحر بزرگی گهر پاک گهر  
با مہی گشت قرین بر فلک عز و جلال  
مردم کشور محروسہ ز برنا تا پیر  
ہمہ گشتند ازین سور ہمایون<sup>۲</sup> خوشحال  
شہر و بازار ز بسیاری آرایش و زیب  
گشت دلکش چو چمن صبحدم از باد شمال  
بہر این سور فرح بخش نی کلک شہاب  
جست تاریخ ز پیر خرد فرخ فال  
بی تفکر خرد عقدہ گشا گفت بگوی  
ماہ با زہرہ قران کردہ بہ اوج اقبال<sup>۳</sup>  
استخراج تاریخ رحلت اسداللہ خان  
شیر [ہزبر] دل اسداللہ خان کہ ماہ  
مانند ماہی از تف تیغش شدی طیان  
آن آفتاب اوج بزرگی کہہ آفتاب  
گشتی ز گرد توسن او روز کین نہان  
شد کشتہ روز جنگ و گر از سال رحلتش  
پرسید کسی بگو «بہ بہشتش بود مکان»<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> الف. سوز و گداز

<sup>۲</sup> ب. ہمانا

<sup>۳</sup> تاریخ سور ۱۱۹۲

<sup>۴</sup> الف. شیر ہنر پر دل اسداللہ خان کہ ماہ

<sup>۵</sup> ۱۱۳۲ ہجری

### تاریخ وفات میرزا مومن خان

افسوس که جام اجل ازدست جهان      بگرفت و بداد به میرزا مؤمن خان  
تاریخ وفاتش ز خرد جستم گفت:  
«بادا به بهشت جاودانیش مکان»<sup>۱</sup>

### در مدح تیمور شاه و و صف بنای قصر شهزاده

در زمان دولت فرمان روای شرق و غرب  
خسرو جمشید حشمت داور دارا نشان  
شهریار عهد و خاقان خواقین زمین  
تاجدار عصر و سلطان سلاطین زمان  
سایه یزدان شهنشاه جهان تیمورشاه  
کآفتاب از تاب تیغش بر فلک گردد نهان  
آنکه از تأثیر عدلش ریزد اندر کوهسار  
کبک اندر پنجه شهباز طرح آشیان  
قُرَّةُ الْعین همایون بخت والا همتش  
کز علوی قدر ساید پا به فرق فرقدان  
در بحر سلطنت شهزاده محمود آنکه هست  
در کرم چون حاتم و در عدل چون نو شیروان

---

<sup>۱</sup> ۱۲۰۸ هـ فیض محمد خان کاتب تاریخ را در حاشیه ۱۱۶۸ نوشته است.



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

آنکه هنگام سخا چون برگشاید دست جود  
از در و گوهر تهی گردد دل دریا و کسان  
وانکه گر بر ذره از لطف اندر اندازد نظر  
از شرف با آفتاب آن ذره گردد هم قران  
لطف او مانند آب زنده گی راحت فزای  
دست او مانند ابر آذری گوهر فشان  
خواست کز معمار همایون همتش  
گلشنی معمور گردد خوشتر از باغ جنان  
گشت امر نافذش جاری به طرح این رواق  
کز بلندی گشته توام قبه اش باتوامان  
این بنای راحت افزا در نکوتر ساعتی  
شد به پا از اهتمام و سعی خان کاردان  
محرم اسرار دولت واقف بزم حضور  
مورد اشفاق بی پایان و لطف بی کران  
بنده اخلاص کیش جانفزا<sup>۱</sup> عبدالشکور  
کز ره اخلاص دارد برکف خود نقد جان  
حبذا این روضه فردوس مانندی که هست  
در طراوت همچو خلد و در حصانت هفت خوان

---

<sup>۱</sup> الف. جان فدا

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

طـرح او غـیرت فزای صحن بستان ارم  
خشت او آینه دار روی حوران جنان  
از متانت خواندش چرخ برین ذات العماد  
وز حصانت دانندش جرم زمین دارالامان  
میکشد خشت زر خورشید را گردون بدوش  
تا رساند برفراز او ز راه کهـکشان  
چرخ پیش رفعتش چون نردبان ماه نو  
ناوۀ بر دوش در اول پایۀ این نردبان  
صحن بستانش ز نزعت غیرت صحن بهشت  
طاق ایوانش ز رفعت جفت طاق آسمان  
درمیان آگیرش عکس خورشید منیر  
همچو در آینه عکس عارض سیمین بران  
مه ز شنگرف شفق سیمین صدف زان کرده پر  
تا مگر نقاش سقفش را دهد زینت بدان  
زر مهر لاجورد چرخ حل سازد زحل  
تا مگر در شمعۀ سقفش فتد بر یک کران  
ظل مخروط زمین پیش رواقش منجنیق  
وز مدار مهر و مه افکنده در وی ریسمان  
تا جهان از قدرت معمار خلقت شد پپای  
این چنین ابنای کس هرگز ندید اندر جهان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

از جلال بانی این بارگه نبود عجب  
که و را<sup>۱</sup> خاقان بود فراش و قیصر پاسبان  
بنده داعی شهاب مدح گستر کز قدیم  
هست در سلک غلامان در این آستان  
بهر تاریخ بنای این عمارت زد رقم  
«شادمان بادا دران شهزاده عالیمکان»<sup>۲</sup>

### در تعزیت مرگ سپهدار

صد فغان از فلک سفله که از گردش او  
گشت سردار فلک مرتبه در خاک نهان  
خان فرخنده منش حامی دین اسلام  
که شد از اسم وی و رسم وی اسلام عیان  
آنکه از هیبت او آب شدی زهره شیر  
وانکه از صولت او زرد شدی رنگ یلان  
سهم او لـرزه فگندی به ولایات زمین  
تیغ او باج گرفتی ز سلاطین زمان  
در سپهداری و مردانه گی و عدل و کرم  
بود بیمثل چو خورشید در اقطار جهان

---

<sup>۱</sup> که و را

<sup>۲</sup> ۱۱۹۳ هجری

عاقبت روی از این منزل فانی برتافت

سوی عشرتکده ملک بقا گشت روان

سال تاریخ وفاتش چو بجستم از عقل

عقل گفتا: ز جهان رفت بفردوس جنان<sup>۱</sup>

### در تعزیت میرزا جمال الدین

ای دریغا که خیمه بیرون زد	از جهان میرزا جمال الدین
آنکه همتای او به فضل و هنر	کس ندیدست درشهور و سنین
آنکه بستان جود و بخشش را	کف او بود ابـر فروردین
ناگهان در بهار هستی وی	مهرگان اجل گشاد کمین <sup>۲</sup>
مرغ روحش ز آشیانه تن	کرد پرواز و گشت سدره نشین
دوستان از فراق صحبت وی	همه گشتند سوگوار و حزین
ستم و جور آسمان بنگر	عادت و رسم روزگار ببین
کز ره سفله گی چگونه کند	لعل رخشان به خاک تیره رهین
چه توان کرد {چاره} روزنخست	عادت روزگار گشته چنین

بهر تاریخ او بگو یارب

باد ما وای وی به خلد برین<sup>۳</sup>

---

<sup>۱</sup> ۱۲۰۳

<sup>۲</sup> ب. گشاده کمین

<sup>۳</sup> ۱۱۹۵

در تعزیت غفارخان که در سن نوجوانی فوت نموده بود  
چند از آن زیبا سوار<sup>۱</sup> عرصه مردانه‌گی  
کآسمان بر توسن عمرش دگرگون بست زین  
ماه اوج خسروی غفارخان کز طلعتش  
خیره گشتی دیده خورشید بر چرخ برین  
بود تابان آفتابی بر سپهر مکرم  
بود رخشان آسمانی در جهان داد و دین  
از جمالش بوستان خرم شدی هنگام بزم  
وز نهیش ازدها پیچان شدی در روز کین  
گاه تیغش در مصاف از کوه افگندی کمر<sup>۲</sup>  
گاه تیرش از کمان بر شیر بگشادی کمین  
وقت بخشش صد هزاران همچو معن زائده  
بود گرد خرمن جود و نوالش خوشه چین  
چشم ابر از شرم جود بیقیاسش پر ز اشک  
روی بحر از رشک بذل بیحسابش پر ز چین  
ناگهان از گردش افلاک در ماه صفر  
رخت بر بست و سفر کرد از سرای ماء و طین

---

<sup>۱</sup> الف. جوان

<sup>۲</sup> الف. سپهر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

شاهبازی بود شاخ سدره گشتش آشیان  
آفتابی بود شد بر آسمان مسند نشین  
زین مصیبت کرد گردون جامه سر تا پا کبود  
زین عزا پوشید شب بر تن لباس عنبرین  
این نه ابر است و نه باران بل ز روی تعزیت  
آسمان از گریه افکنده است بر رخ آستین  
چون از این محنت سرای فانی نا پایدار  
رفت سوی دار خلد آن نامدار بیقرین  
سال تاریخ وفاتش را شهاب از پیر عقل  
جست با چشم پر آب و خاطر اندوه و کین  
عقل از اندوه نالان گشت گفتا: «آه آه  
کآسمانی را نهان کرد آسمان زیر زمین»<sup>۱</sup>

### مرگ خالق داد نوجوان

هزارحیف ازان سروبوستان شباب	که تند باداجل ناگهش فگند ازپای
مه سپهر بزرگی و قدر خالقداد	که هم سپهر محل بودهم قدرسیمای
هنوزدرچمن عیش نا نهاده قدم	هنوز برورق گل نگشته غالیه سای
که باغبان قضا شد باره بی‌داد	پی فگندن نخل رساش پنجه گشای
ازین حسیض غم ورنج طایرروحش	گشادبال سوی اوج قرب همچو همای

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

دراین سراچه فانی چو جای انس ندید      به سوی بزمگه خلدگشت ره پیمای  
شهاب سال وفاتش سوال کرد از عقل  
جواب داد که بادش بهشت مسکن و جای<sup>۱</sup>

### در مدح ختنه سوران کامران پسر شهزاده محمود

همایون باد خوش سورختانی      بر اعلا نجم اوج کامرانی  
بهار دولت سلطان اعظم      سپهر رفعت صاحبقرانی  
جهان سالار عادل شاه تیمور      که بر افلاک دارد حکمرانی  
نهال گلشن دارای جم قدر      جهان عز و جاه و کامرانی  
سپهر مکرم شهزاده محمود      که گردون کرد گردش پاسبانی  
فلک قدریکه پیش خاک راهش

بود چون خاک ره تاج کیانی

به دارائی علم شاهی که جوید      به فرقش چرخ اطلس سایه‌بانی  
به دشت اندربه عهد عدل او گرگ      کند مر گوسفندان را شبانی  
به روز عرض تمکین و جلالت      کند کمتر غلامش اردوانی  
ببرده یادش از یاد زمانه      رسوم دولت نوشیروانی  
زهی سوریکه میبخشد سرورش      جهان پیر را از نو جوانی  
سفیرعیش از این طوی مبارک      برد هرسو به گیتی مژدگانی  
بر این جشن همایون فال مردم      دمد روح الامین سبع المثنائی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

فگنده فرش عیش و شادمانی	زمشرق تابه مغرب دست تقدیر
بسان کارگاه نقش منانی	شده درگاه شه ز آرایش زیب
بگوش مه نوای خسروانی	کشیده مطربان باربد لحن
عطارد گشته گرم شعرخوانی	و مداحان به پیش تخت خسرو
به پیش آورده ناهید ارمغانی	برسم تهنیت از عقد پروین
نموده آتش کیوان دُخانی	در آتشبازی این جشن خورشید
ردای زهد و درع پهلوانی	فگنده از طرب برجیس و بهرام

به رنگ ارغوان گردیده گردون

ز عکس باده‌های ارغوانی

زمین راگشته خم پشت از گرانی	زنعمتهای گوناگون دراین جشن
چو در بستان نسیم مهرگانی	زر افشان دست گنجوران بهرسو
فزونتر از نجوم و کهکشانی	بدرگاه شه افراد خلایق
به مغز اندر هوای آسمانی	زمین را از چراغان گشته پیدا
توان برخواند اسرار نهانی	زبس نورچراغ از صفحۀ غیب
کند کلک شهاب آتش فشانی	زبس تیر هوا گوئی کز اطراف
شده قایل به عجز و ناتوانی	فلک درورطۀ تجدید این بزم
که هست الحق بهار زنده‌گانی	بی تاریخ این جشن مبارک

به دل گفتم چه گویم عقل گفتا

بود وقت نشاط و کامرانی<sup>۱</sup>



۴- ترکیب‌بندها

در مرثیه‌ی پادشاه رضوان جایگاه، تیمور شاه<sup>۱</sup>

شرم بادت ای فلک کافاق را برهم زدی  
آتش بیداد و کین در خرمن عالم زدی  
از سیاهی کاخ کیوان را مصیبت خانه کرد  
دود این آتش که اندر دوده آدم زدی  
بی سبب ناگه ز سنگ منجنیق حادثات  
رخنه در دیوان این سر منزل حرم زدی  
از سر شاه جهان افسر به خاک انداختی  
جامه شهزادگانرا در خم ماتم زدی  
اهرمن وار از سلیمان جهان<sup>۲</sup> نا کرده شرم  
تخت را دادی بیاد و سنگ بر خاتم زدی  
آفتاب مملکت گردید پنهان در سوف  
آخر ای صبح از چه رو دیگر تو خندان دم زدی  
روزگار از روزگار خرمی بر تافتی  
هر کجا هنگامه بود از فرح بر هم زدی

---

<sup>۱</sup> به روایت کتاب تیمور شاه درانی، تألیف وکیل الدین عزیزی فوفلزائی، ترکیب بند مراثنی میرزا عبدالله شهاب ترشیزی بردسکنی (ثم هروی) ضمن هفتاد بیت به تقلید محتشم کاشانی سروده شده است.

<sup>۲</sup> الف. زمان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

کار عالم گرنه درهم خواستی کردی چرا  
نقش سنگ قیر<sup>۱</sup> نامی را که برهم بر زدی  
شب سیه پوشیده و دامان شفق شد پر ز خون  
زین شیخونیکه بر شاهنشۀ اعظم زدی  
آسمان هرشام بر خاک افگند زرین کلاه  
در عزای خسرو والا مکان تیمور شاه

\* \* \*

پیکر آفاق خالی ماند از جان جان کجاست  
قاف تا قاف جهان شد شب مه تابان کجاست  
آفتاب و سایه هم رنگ اند از درد و الم  
پرتو خورشید تاج سایه یزدان کجاست  
افسر شاهی و تخت خسروی در بارگاه  
ماند از سلطان چراخالی مگر سلطان کجاست  
ظلم یا جوج<sup>۱</sup> حوادث عرصه عالم گرفت  
سد دولت را چه شد اسکندر دوران کجاست  
هفت اقلیم زمین از ظلمت کین تیره گشت  
شمع بزم افروزنه گردون و چارارکان کجاست  
موج زن گردید سیلاب بلا از شش جهت  
ای رفیقان کشتی نوح اندرین طوفان کجاست

---

<sup>۱</sup> الف. قر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

تاج و تخت امروز در دیوان چرا افسرده اند  
زیب تاج و فر تخت و زینت ایوان کجاست  
آنکه نالیدی بقصر حشمتش قیصر چه شد  
وانکه لرزیدی زچین ابرویش خاقان کجاست  
ملک ایران گشت ویران چون دل آشفته‌گان  
ایدریغا ——— اجدار کشور ایران<sup>۱</sup> کجاست  
شاه رفت و نام اندر روزگار ازوی بماند  
تاج و تخت پادشاهی یادگار ازوی بماند

\*\*\*

آفتاب مملکت در ابر پنهان شد دریغ  
آستان<sup>۲</sup> سلطنت با خاک یکسان شد دریغ  
در بساط شهریاری جام بی جم ماند حیف  
بر سریر ملک خاتم بی سیمان شد دریغ  
صفحه کشور که خرم بود چون رخسارگل  
ناگهان چون طره سنبل پریشان شد دریغ  
قصر اقبالیکه قیصر قصد دربانیش داشت  
از قصور قاصران چرخ ویران شد دریغ

<sup>۱</sup> در کتاب تیمورشاه درانی، نوشته وکیل الدین فوفلزایی، جلد اول ص ۴۷۴ مصرع دوم این بیت را

بدین شکل آورده است (ای دریغا تا جدار کشور توران کجاست)

<sup>۲</sup> الف. آسمان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

بحر کین از چار موج فتنه در شورش فتاد  
کشتیی امن و سلامت غرق طوفان شد دریغ  
بارگـاهی کز سلاطین آستانش بود پُر  
همچو جسم بیروان خالی زسلطان شد دریغ  
رونق ایوان و آب و رنگ مسند بود شاه  
آب و رنگ از مسند و رونق ز اوان شد دریغ  
شاه نور چشم و جان دین و جسم عدل بود  
چشم دین بی نور و جسم عدل بیجان شد دریغ  
گلشن دولت که پر بود از نوای خـرمی  
از هجوم اهل ماتم پر ز افغان شد دریغ  
اندرین ماتم که اصل صد هزاران ماتم است  
نالۀ صور ار فلک را سقف بشگافد کم است

\*\*\*

زین مصیبت در فلک شمس و قمر بگریستند  
انجم و افلاک و ارکان سر به سر بگریستند  
آسمان سلطنت تا گشت پنهان زیر خاک  
هم زمین هم آسمان با یکدیگر بگریستند  
تاج بخش خسروان تا تخت را بدرود گفت  
از فراقش تـخت با تاج و کمر بگریستند  
حرفهای خطبه بر القاب شه نالان شدند  
نقشهای سکه بر رخسار زر بگریستند

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

تا محیط بخشش و همت محاط خاک گشت  
چشمهای خاک خشک از چشم تر بگریستند  
ابر های آذری از ناله های زار رعد  
جای اشک از دیده ها ریزان شرریگریستند  
بهر آن خسرو که ایمن داشت آهو را ز شیر  
در بیابان شیر و آهو نوحه گر بگریستند  
شقهای نیلگون چون بر علمها بسته شد  
دست در گردن بهم فتح و ظفر بگریستند  
ساکنان بر و بحر خطه عالم تمام  
در عزای پادشاه بحر و بر بگریستند  
دور نبود اهل ملک و شهر اگر گریند زار  
زانکه شد ملک از ملک خالی و شهر از شهریار

\*\*\*

شاه انجم تاج و تخت سروری برهم شکست  
ژهره چنگ و بربط خنیاگری برهم شکست  
خاتم دولت ز انگشت سلیمان شد نهان  
از دحام مردم و دیو و پری برهم شکست  
خیمه عمر شه از باد اجل از پا فتاد  
خرگه<sup>۱</sup> ماه و رواق مشتری برهم شکست

---

<sup>۱</sup> ب. خرقة

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

۱ خنجر بهرام جنگی گوممان زین پس که چرخ  
رایت رخشان شاه خاوری برهم شکست  
داور دریا<sup>۲</sup> دل انصاف ده شد زیر خاک  
شیوه انصاف و رسم داوری برهم شکست  
شاهباز مملکت مانند غنقا رخ نهفت  
عهد صلح باز با کبک دری برهم شکست  
چشم بد را عقد رعیت پروری ازهم گسیخت  
آسمان تخت عدالت گستری برهم شکست  
در عزای شاه از بسیاری بانگ و فغان  
طاقهای گنبد نیلوفری برهم شکست  
ای صبا با خضر فرخ پی بگو کز دور چرخ  
بارگاه شوکت اسکندری برهم شکست  
صبحگاهان چون ز مشرق سر بر آرد آفتاب  
از زبان شاه با مردم کند اینسان خطاب

\*\*\*

کای سران عهد از پیمان ما یـِـاد آورید  
وی ملوک دور از دوران ما یـِـاد آورید  
ای هوا داران با اخلاص چون خندان شوید  
تازه رویی و لب خندان ما یـِـاد آورید

<sup>۱</sup> این بیت در نسخه الف موجود نبود.

<sup>۲</sup> الف. دارا دل .

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

گر جفایی دیده اید از ما زدل بیرون کنید  
لطفهای بیحد و احسان ما یاد آورید  
بر شما فرمان ما یکچند جاری داشت چرخ  
بر شما بادا که از فرمان ما یاد آورید  
در محافل چون زجام خرمی خوشدل شوید  
از لب خشک و دل سوزان ما یاد آورید  
دل مبندید ایجهان داران بر آیین جهان  
از جهاننداری و عز و شان ما یاد آورید  
ماه نو چون بر فلک بینید و قرص آفتاب  
گوی زرین و خم چوگان ما یاد آورید  
هر کجا پیش شما حرفی ز کسری بگذرد  
از جلال و رفعت ایوان ما یاد آورید  
خنک دولت چون بمیدان جهان جولان دهید  
از تک رخس فلک جولان ما یاد آورید  
چند روزی آسمان با ما در شادی گشود  
تا نظر کردیم گفتی هرگز آن شادی نبود

\* \* \*

بیتو شاهها دودمان اختران پردود باد  
مسند گردون و تاج مهر خون آلود باد  
آسمان گر<sup>۱</sup> جامه دارایت برهم درید  
اطلس او را ز هم بگسسته تار و پود باد

---

<sup>۱</sup> الف. آسمان کو

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

مشتري گر چون زحل غمناک نبود بهر تو  
همچو کید از دیده اهل جـــــهان مفقود باد  
زُهره زین پس گربه پیش آرد نوای چنگ و عود  
مجمر خورشید را چنگش بر آتش عود باد  
کاروان اختران را بیتو در بازار چـــــرخ  
کیسه و کف تا صف محشر تهی از سود باد  
طایران بوستان قدس را هر صبح و شام  
بارگاه فیض بخشش مقصد و مقصود باد  
جان پاک شاه را در خلد از جان آفرین  
هر زمان از حشر رحمت های نا معدود باد  
گر ز پا افکنده شمشاد چمن را مهرگان  
سوی سرو گلستان راه خـــــزان مسدود باد  
مـــــهر اوج تاجداری عاقبت گر شد نـــــهان  
ماه برج شهریاری عاقبت محمود باد  
گر شهنشاه خـــــهان اندر جنان زد بارگاه  
جـــــاودان بادا بقای دولت محمود شاه

### در مرثیه غفارخان

دل در جهان منہ که جـــــهان پایدار نیست  
یک برگ عیش در چمن روزگار نیست  
کس جرعه نخورد ز جـــــام حیات دهر  
کش زین شراب تا صف محشر خـــــمار نیست



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

از پادشاه تا به گدا کیست در جهان  
کز ناوک جـ فـای فلک دلفـگـار نیست  
بر شاهد زمانه شاید نهـ هـاد دل  
کـاندر وفا درست و به عهد استوار نیست  
میدان کم فضای فـرح را کـرانه نیست  
دریـای بی کناره غم را کـنار نیست  
چون روز روشن است که هر روز چون شبست  
بی برگ ریز باغ جـهانرا بـهار نیست  
در کشور وجود وجودیکه دایم است  
الی وجود حضرت پروردگـار نیست  
آینه دلی به جهان نیست کـز جهان  
بر روی او ز گرد حوادث غبار نیست  
غمهای روزگار و ستمهای چـرخ را  
اندازه و قیاس و حساب و شمار نیست  
دیدي که چـرخ باز چسان بار غم نهاد  
بنیاد مهر کنند و اساس ستم نهاد

\*\*\*

ناگه خدنگ حادثه از زمین فگند  
سروی ز بوستان وفا بر زمین فگند  
ماهی به اوج دانش و ادراک برکشید  
وانگاه سرنگون ز سپهر برین فگند

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

اول به مهر کرد سوارش بر اسب بخت  
وانگاه به قهر بن خاک مذلت ز زین فگند<sup>۱</sup>  
ابر فنا ز چهره خورشید نور برد  
دیو اجل ز دست سلیمان نـگین فگند  
ناهید ازین مصیبت هایل<sup>۲</sup> در آسمان  
بگست تار بربط و چین بر جـبین فگند  
آفاق بهر تعزیتش برقع سیاه  
بر چهره بتان شهر و سنین فـگند  
آه این چه دام بود که صیاد روزگـار  
از روی کینه در ره شیر غـرین فـگند  
آه این چه سنگ بود که ناگه ز روی قـهر  
دست قضا به جـانب در ثـمین فـگند  
دردا که از مصیبت غفار خان سـپـهر  
با خیل خرمی و خوشی طـرح کین فـگند  
بر باد شد چو برگ گل تازه در بـهار  
او رفت از جهان غم او یادگار ماند

\*\*\*

افسوس از جوانی و بـالا و منظرش  
افسوس از مکالمه روح پـرورش

---

<sup>۱</sup> مصرع دوم بیت فوق در الف «چون تکیه ناگهش از پشت زین فگند» آمده.

<sup>۲</sup> ب. هایل

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

دردا که شد ز گردش گردون دون نهان  
در مغرب زوال چو خورشید پیکرش  
هنگام آنکه کوکب قدرش کند طلوع  
گردید از محاق اجل تیره اخترش  
با خاک تیره گشت هم آغوش سایه وار  
ماهی که آفتاب فلک بود چاکرش  
گردون حلم<sup>۱</sup> بود فرو ریخت انجمش  
شهباز ملک بود بیفتاد شهپرش  
کو آنکه برق تافتی از نعل اشهبش  
کو آنکه ابر سوختی از برق خنجرش  
کو آندرم فشاندن دست عطادهش  
کو آن سپه شکستن تیغ مظفرش  
فریاد از آن دمی که ز هر سو برادران  
با سینه های چاک دویدند بر سرش  
صد آه از آن زمان که محمد حسین خان  
از نقد روح دید تهی درج پیکرش  
زد جامه چاک و دیده خونین پر آب کرد  
با ناله سوی نعش برادر خطاب کرد

\* \* \*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

کای نازنین برادر شیرین زبان من  
رفتی و در مفارقت سوخت جان من  
ای تازه سرو خرم باغ برادری  
رفتی و رفت خرمی از بوستان من  
تا خیمه زین نشیمن فانی برون زدی  
از خیمه سپهر برون شد فغان من  
تا شد گسسته رشته پیوند عمر تو  
از هم گسیخت رابطه استخوان من  
تا دود مرگ خانه عمرت سیاه کرد  
دود سیه برآمده از دودمان من  
بودی تو دیده گان مرا نور دل فروز  
دردا که شد ز نور تهی دیدگان من  
مهر از جهان بپریم و دل برکنم ز جان  
آرم چو ییاد روی تو ای مهربان من  
تا زورق حیات تو سیل اجل شکست  
طوفان اشک کرد تبه خان و مان من  
رفتی به عالمی که کس را مجال نیست  
کارد به جانب تو پیام از زبان من  
ای نور دیده گان برادر ترا چه شد  
ای سرو بوستان برادر ترا چه شد

\*\*\*

ای من چور عدناله کنان در عزای تو	رفتی چو برق و سیرندیدم لقای تو
خواهم چو ابر چشم شود جمله پیکرم	تا همچو ابرگریه کنم از برای تو
ای نازنین برادری مونس و رفیق	پیش برادران تو خالیست جای تو
رفتی و هیچ یاد نیامد ترا ز من	آخر چه شد محبت و مهر و وفای تو
پیوند التفات بریدی و در دلم	ماند آرزوی روی خوش و دلگشای تو
جستی زمن جدایی و تا روز حشر ماند	چشمم براه و گوش بر آواز پای تو
ای گوهر خوشاب دریغاکه چون حباب	خالی شد از لقای تو بوستان سرای تو
کوسینه که چاک کنم در مصیبت	کودیده که سرمه کنم خاک پای تو
ای اختر منور افتاده در هبوط	در اول ظهور چه بود این جفای تو

دهر از زبان نعلش بصد نوحه این مقال

این گفت و میگریست بصد گونه انفعال

\*\*\*

کی خاک در گهت شرف تاج <sup>۱</sup> افسرم	رفتم ز خدمت تو و شد خاک بر سرم
از خدمت تو من به رضا سرنفتم	کین قصه سرنوشت ازل بود در سرم
میخواستم که از تو نگردم دمی جدا	گردون امان نداد جدا کرد اخترم
ناخوانده صفحه ز کتاب حیات دهر	دست اجل به باد فنا داد دفترم
بی آنکه بر کسی ستمی کرده ام به دهر	شاخ امل برید سپهر ستم گرم
با آنکه از سریر کیان عار داشتم	افتاده خوار درین صحن اغبرم

<sup>۱</sup> الف. جیب

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ای مهربان برادر من دل غمین مدار      کین بود از قضای الهی مقدم  
 ای مرحم دل من غمناک الوداع      کز ملک دهر عازم اقلیم دیگرم  
 ای شمع و بزم دولت اقبال الفراغ      که اکنون فتاده دیده دیدن به محشرم  
 بر بند ازین حکایت جانسوز لب شهاب  
 کز گریه گشت خانه صبر و سکون خراب

\*\*\*

گر گل برفت سرو چمن پایدار باد      و ر لاله شد بباد بقای بهار باد  
 در عقدۀ فنا مه اگر گشت منخسف      خورشید نوربخش فلک برقرار باد  
 بنیاد عمر دولت خان سپهر قدر      همچون بنای قصر سپهر استوار باد  
 تا چرخ هست کشتی اقبال و حشمتش      از موج حادثات جهان برقرار باد  
 در عرصۀ زمانه چو خورشید بر سپهر      بر اسب بخت راکب عمر شسوار باد  
 نعل سمند او زرۀ عزت و شرف      در گوش اختران فلک گوشوار باد  
 تا در جهان سخن زیسار و یمین رود      اقبال بر یمین و ظفر بر یسار باد  
 هر که کند به خصمی او پای دارایی      غلطان سرش ز حادثه دریای دار باد  
 اندر غم فراق برادر همیشه وقت      شادیش غم خور و فرحش غمگسار باد

غفار خان اگر ز جهان رفت نو جوان

بادا بقای عمر محمد حسین خان

۵- رباعیات

ای باد صبا برو بگو یار مرا	کی از تو هزار تمشیت کار مرا
هرکار معطل است بهر پر کار	بفرست به لطف زود پرکار
مرا ای جود ترا جانب امید شتاب	معموره بحروکان زجود تو خراب
انگشتی و اسپ عطا کن کنم	انگشت در انگشتی و پایبه رکاب
در هجرتو ای نگار سیمین غبغب	صبحم همه شام گشت و روزم همه شب
آیا بینم که یکشب از اول شام	تا صبح نهم بر لب نوشین تولب
آنجا که بود جلوه گه پرتو ذات	چیزی نتوان یافت به جز عین صفات
آنجا نه زمان و نه مکان می باشد	نه سال و نه ماه و حدود و نه جهات
این باغ فرح بخش که رشک ارم است	باغیست که مثل اودر آفاق کم است
بامیوه او شکر صافی تلخ است	باید معلقش قد سرو خم است
این قطعه که قوت روح و آرام تن است	در خوبی و حسن چو در عدن است
در خدمت شمس فلک فضل و جلال	بی ناطقه عذر خواه تقصیر من است
درگاه تو کعبه جلال و کرم است	هر کس که کند طواف او محترم است
حاجی چو طواف خانه را دریابد	گر حاجب خانه رانه بیند چه غم است
ای آنکه دلت به معرفت مشحون است	فضل تو ز اندازه وحد بیرون است
آنها که بدست علما گشت پدید	از بهر دوا خضاب کردن چو نیست
بعدیکه میان طالع و ماه دراست	از مکث وسط بگاه اکرم زیر است
بر مکث فزای اگر بود تحت الارض	هر جا که رسد دلیل طالع قمر است
صدشکر که بخت رام خسرو خان است	دوران فلک به کام خسرو خان است

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

در روی زمین سکه بخشش امروز	هر جا که روی بنام خسرو خان است
داعی که درین در به نیاز آمده است	اوصاف ترامدح تراز آمده است
هر چند نکرده خدمت لایق تو	امازره دور و دراز آمده است
دارم گله‌یی از تو و میگویم راست	باری گله از دوست نمودن نه خطاست
صد عذربه خلف وعده دانم داری	تعظیم نکردنت بگورسم کجاست <sup>۱</sup>
خط تو چو زلف دلبران زیباست	وز خوبی خط کلک توانگشت نماست
از دایره و مدو خط دلکش تو	صد مسأله دور و تسلسل پیدا است
گویند که حاتمی به گیتی بود است	کز روی زمین گوی کرم بر بود است
هر کس کف شهزاده به بیند داند	کاوازه حاتم به جهان بیهود است
ای خلعت هر فصل بر اندام تو چو هست	کلک تو خط شکسته را کرده درست
آنجا که بنان تو قلم برگیرد	خطاط سپهر را ورق بایده‌ست
درباغ زمانه هیچ گلزاری نیست	کز خار غمش بردلم آزاری نیست
بس گوهر قیمتی که در دست منست	در داکه درین شهر خریداری نیست
هر گز شب عیدکی شود چون مویت	یا ماه نو و قوس قزح ابرویت
کان آینه‌وش کاین همه زوروی دهد	عکسیست در آینه چرخ از رویت
در گلشن جود آشکارا و نهفت	همچون تو گلی خرم و خندان نشگفت
نادیده بمدحت آنچه گفتم شد راست	زین بعد هر آنچه دیده‌ام خواهم گفت
خورشید حباییست ز بحر کرم	افلاک حریمی است ز طرف حرمت

<sup>۱</sup> این رباعی در نسخه که توسط فیض محمد کاتب نقل شده بدین عبارت آمده است:

دارم گله از تو میگویم راست	باری گله نمودن از دوست خطاست
صد عذر به خلف وعده دادم دادی	تعظیم نکردنت بگو رسم کجاست



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

بر اوج قضا ثبت نگردد هرگز  
 زهی کلک تو چون طوطی سخن سنج  
 ز بهر تو بریدن ز اول روز  
 در مدح تو سروراشدم گوهر سنج  
 مپسند که مدح من چو کان کنند طوس  
 این توپ ز کین کینه دوران دارد  
 این دود که از دهانش آید بیرون  
 تا چند دلم ز غم پر آذر باشد  
 رسمست که در خدمت شه حال غلام  
 ماه رمضان شمس در برج اسد  
 هنگام نماز عصر در عین عطش  
 نه گلشن و نه طرف چمن خواهد ماند  
 ز اسباب جهان خواه به بد و خواه به نیک  
 رخسار تو قدر گل حمرا شکند  
 اندیشه دیدن رخت مجنون را  
 این هفت چراغ کاندیرین ایوانند  
 ز نهار مرو از پی ایشان کایشان  
 آنرا که به جز عشق تو در سرن بود  
 هر چند گناه ما فراوان باشد  
 گفتم به فلک که چیست در ملک وجود  
 یک نقطه ورای سرگذشت قلمت  
 کند یاد تو دل را خالی از رنج  
 بود فردا نکو تا ساعت پنج  
 تارسته شوم از غم و آسوده ز رنج  
 در خرچ بود پانزده و حاصل پنج  
 در رزم خواص نوبهاران دارد  
 ابريست که رعد و برق و باران دارد  
 وز سیل سرشک دیده ام تر باشد  
 هر سال ز سال قبل بهتر باشد  
 لب خشک و جگر کباب و سوزنده جسد  
 هر کس که دعا کند به مقصود رسد  
 نه کشور و جاه و انجمن خواهد ماند  
 نامی ز تو در دفتر من خواهد ماند  
 درج گهرت نرخی ثریا شکند  
 در سر هوس وصال لیلا شکند  
 هر هفت ز هر هفت اثر رخشانند  
 خود نیز به کار خود سرگردانند  
 بر دل المی ز روز محشر نبود  
 از لطف و عطای تو فرو نتر نبود  
 بحر که بر آرد به سخا از کان دود

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

گفت اینکه تو گویی نبود گر خورشید  
 آنی که ترا نظیر و همتا نبود  
 دست کرمی که هیچ محتاج مباد  
 ای آنکه ترا نظیر و همتا نبود  
 و از تکرمه که ازسها پرسیدی  
 ای آنکه نظیرتوبه دوران نبود  
 در رفتن وعده گاه روزشنبه  
 قاصد زچه از خوشی اثر می ندهد  
 این تازه نهالی که بدل پروردم  
 مهر فلک کرم صفا بگشایند  
 ای پیش کف تو ابر آذر خجل  
 بر روی توکان پرده گل رابدید  
 انگشت نما گشت زبس نازک بود  
 سی سال مرا خون زدل و دیده چکید  
 میسند که گویند پس از من به جهان  
 شهزاده چو بحر است و تو چون ابر بهار  
 اکنون که به موج آمده ابربخشش  
 سر دفتر حاجیان حسین عطار

باشد کف شهزاده اعظم محمود  
 و هست برین تخته غبرا نبود  
 محتاج به قطعه و تقاضا نبود  
 بروی تو جان من شکیا نبود  
 آنجا که تویی ماه جز آنجا نبود  
 چون کلک تو ابر گوهر افشان نبود  
 وعده است به شرط آنکه باران<sup>۱</sup> نبود  
 و زیار زمان زمان خبر می ندهد  
 پیداست که بیداست و ثمر می ندهد  
 کو بر همه کس در سخا بگشاید  
 ثابت شدن قول مرا بگشاید  
 از آبله هیچ گونه آفت نرسید  
 بر روی اثر اشناره گشت پدید<sup>۲</sup>  
 تا گوهر نظم من بدین پایه رسید  
 بیچاره گهرسفت کس از وی نخرید  
 ابر آب کشد زبحر سوی گل و خار  
 ای ابر تغافل تو از چیست بیار  
 ای گشته معطر ز دکانت بازار

<sup>۱</sup> ب. یاران

<sup>۲</sup> الف. گردید پدید

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

سهل است بجای صمغ اگر داری شلم	باری ندهی بیش بجای جدوار
سلطان ز غلام خود ببیند چو هنر	رسمست که لطف راکتند افزونتر
دانست که خاطر مبارک باشد	آن حکم که بنده کرده در [باب <sup>۱</sup> ] چپر
ز اسباب جهان بخت مساعد بهتر	وز امزجه طبع رطب بارد بهتر
کرده است مرا عطا عطار حکمت	این نوع عطارد عطارد بهتر
ای داغ تو بر جبین هر بنده و حر	وز لفظ گهر بارتو گیتی پر در
گر کیسه مداح ز زر گشت تهی	غم نیست چو شد دفترش از مدح تو پر
آمد رمضان و خالق را شام و سحر	جز فکر خورش نیست خیالی در سر
وز خوردنی آنچه هست آماده مرا	اول غم نانست و دویم خون جگر
ای گشته به خلف وعده در شهر سمر	ای من ز خلاف وعده ات خسته جگر
یا وعده مکن در انتظارم نشان	یا از سر وعده که کردی مگذر
خورشید مرا در صف ناوردن گر	وز هببت اورنگ عدو زرد نگر
بر پیل نشسته شیر و در دست نهنگ	شمشیر نگر اسپ نگر مرد نگر
کون فلک و تابش خورشید منیر	عکسیست عیان بر فلک عکس پذیر
از سبزی نخجیر گه دشت کرخ	وز افسر شهزاده بدشت نخجیر
ماهیت این طارم عالی پیکر	دانی به چه اندازه در آید به نظر
غریال بلائیت که ما را بر سر	گه آتش ازان بارد و گه خاکستر
این خال سیه برخ آن سیمین بر	دانی به چه اندازه در آید به نظر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

بر صفحه درزد نقطه از عنبر	گوئیکه نهال کلک نقاش ازل
در باغ دلم شگفته گل‌های سرور	از لطف شکور خان که بادام‌سرور
از شکرشکر سعی مشکور شکورای	هستم شب‌وروزنحلسان شیرین‌کام
مصباح شفا را ز اشارات تو نور	گنج ذخیره خرد را گنج‌سور
امید که بخشی ویداری معذور	جرمیکه زمن سرزدو بودم مجبور
از خاک مرارسانده بر اوج سپهر	من ذره بی‌قدرم و لطف تو چو مهر
از عهده لطف ای شه فرخ چهر	صدسال به صد زبان نیایم بیرون
هستند دو کفه‌ای شه فرخ چهر	میزان کرم راکف جود تو و مهر
این کفه زمین گیر دو آن کفه سپهر	هر روز که این دو کفه سنجند بهم
وز زلف تو مشک راهزاران تشویر	ای گل خجل از رخت بوقت شبگیر
از رشک رخت زرد شود هم‌چو زریز	گر لاله ترا بکوهساران بیند
عکس کلهات نورده‌ی مهر منیر	ای پیش بزرگی تو افلاک حقیر
در رشته مدح تو کشم بی تأخیر	هر در که بر آورم ز دریای ضمیر
در بند خط توجان و دل هر دو اسیر	ای خط تو در گردن دل‌ها زنجیر
یک قوس ز خط تو صد تیر اثیر	یک نقطه ز کلک تو صد اختر چرخ
ورگرد گناه ز رخ نرفتم هرگز	گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز
زیرا که یکی را دونگفتم هرگز	نومیدنیم ز بارگاه کرم‌ت
وز شوق رخت جان و دلم پرو سواس	ای درد دل من مهر تو بیرون ز قیاس
تجدید سفر بشرق و تجدید لباس	نیک است بروز شبیه چاردهم
وی گشته زعیش و کامرانی مایوس	ای مانده به زندان سکندر مجبوس

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

وز عمر شمردن تو در زددریغ  
ای پایه قدر تو چو افلاک رفیع  
بر هر گل و خار میشوی قطره فشان  
این شعله‌ی آتش که چو آبست برنگ  
چون قبضه و تیغش یکسری پنداری  
ای پیش بزرگی تو افلاک خجل  
مستوفی دیوان چون زحجاب  
ای مظهر فضل و دانش و علم و عمل  
از روز چو هفت ساعت و نیم رود  
از مدرسه چو گشت دماغم مختل  
از گردش جام و ریزش باده ناب  
خورشیدی مشق توای مهر محل  
وز سلسله دایره و مد خطت  
ای بارگه وصل تو آرامگه دل  
در راه وصال تو که مقصود دلست آن  
ای کرده فلک بر سم اسپت اکیل  
اسپ رهی از طویله نامد بیرون  
در عرصه آفاق بسی گردیدم

وز ماندنت بسوی شیراز افسوس  
پیش کف راد تو خجل بحروسیع  
آری عام است بخشش بحر رفیع  
از آب برون آورد آتش در جنگ  
بگرفته زیان ماردندان نهنگ<sup>۱</sup>  
در جنب و قارتوز زمین مستعجل  
کرده ز شرف بر آستان منزل  
ای مفخر عز و رفعت دین و دول  
سلطان فلک دود بایوان حمل  
در میکرده رفتم تهی از ذوق و حل  
شد مسئله دور و تسلسل حل  
حل کرده در آتشین صدف جرم زحل  
صد مسئله دور و تسلسل شده حل  
وی مرغ دل از شوق لقایت بسمل<sup>۲</sup>  
دل سالک و من بدرقه دیدار تو منزل  
وز جود کف تو منفعیل موجه نیل  
تعین تیول نیز گردید طویل  
اوضاع سلاطین معظم دیدم

<sup>۱</sup> در وصف شمشیر

<sup>۲</sup> ب. لقایت شد بسمل

مانند توشهزاده زابنای ملوک	در حکم و کرم ندیدم و تشنیدم
هرچند که در خدمت عالی خجلم	وز کرده خود رو سیه و منفعلم
لیک این کرم و لطف که در طینت توست	شد باعث آنکه نیست نوید دلم
یکچند بیاموختم اشکال نجـاوم	این رنج عبث بود چو کردم معلوم
یارب تو ز لطف توفیقی بخش	تا از ره بندگی کنم کسب علوم
اسپ و شترو خیمه و زر میخواهم	اینها همه از بهر سفر میخواهم
انعام و موجب که کرم فرمودی	شدداده به قرضخواه دگر میخواهم
ای آنکه بمدحت چوقلم برگیرم	اول سخن سپهر و اختر گیرم
هفتاد و دو بیت گفته‌ام در مدحت	گر بس نبود هنوز از سر گیرم
عذر از پی آن جنس میاوریه زبان	وز لطف چهاربخش کن قیمت آن
ربعی به عطا بخش و ربعی بصلت	ربعی بستان و ربعی دگر مستان
در بیضه چرخ مرغ زرین پر بین	در حجله مشرق صنم خاور بین
از خاتم عمر نگین فیروزه بس است	در خاتم فیروزه نگین زرین <sup>۱</sup>
شمشاد خجل ز قد رعنا ی حسین	گل منفعل از روی دل آرای حسین
گر مهر ببیند رخ زیبای حسین	از مهر فتد چو سایه در پای حسین
ای برده به حسن از همه آفاق گرو	وز رشک رخ تو بدر تابان مه نو
پای دل من بـدام گیسو بندی	وانگه گوئی که از برم خیز و برو
در خدمت شهزاده بیضا پرتو	هر روز کشم ز شعر طرحی از نو

<sup>۱</sup> ب. از خاتم زر نگین ز ما بسی است

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

رای تو چون نیست قلب رای انگار  
 هر که که فتد جنگ میان دوسپاه  
 مریخ به دوستی بهریک نگرد  
 ای پیش تو خار وارزم و چته  
 گیرم بمثل که می نخواهم از تو هیچ  
 ای پایه قدر تو برانجم سوده  
 خصم تو چو تقویم کهن باد مدام  
 ای در ره فضل بهترین راهروی  
 بفرست آخر عزیز من سال گذشت  
 در رهگذر عشق مکن پایاپای  
 ز احباب برار پیش ازان هوپاهوی  
 ایدوست اگر به تیغ زارم بکشی  
 جرمم چه بود که در فراق رخ خویش  
 کرده قضا حکم ترا همراهی  
 بر قامت رعنا دل آرای تو دوخت  
 شادان بود آن تن که بود جانش می  
 من باده اگر خورم مکن عیب که من  
 ای خار بدرگاه تو بر صاحب ری

چون قلب وجود حاصلش هست دوجو<sup>۱</sup>  
 در کوکب هردوشه کن نیک نگاه  
 مخصوص شود بفتح از عون اله  
 باجود تو هیچ حاصل چین و تنه  
 باری نبود چاره از اظهار فته  
 گوی کرم از حاتم طی بر بوده  
 بی حاصل و پاره پاره و فرسوده  
 گفتی که فرستم بتو تقویم نوی  
 تقویم چو کهنه شدن می ارزد به جوی  
 در غمکده دهر مکن وایاوی  
 کاحباب کنند بر سرت هایاهای  
 زان به که بدر دانتظارم بکشی  
 در هر نفسی هزار بارم بکشی ای  
 فرمان بر حکم تو ز مه تا ماهی  
 خیاط ازل خلعت شاهنشاهی  
 دانش سپهست که هست سلطان می  
 دارم مرضی که هست درمانش می  
 طی کرده سجل زکرم حاتم طی

پیش تو حدیث فضل و افسانه معن

لفظیست که نیست هیچ معنی دروی

<sup>۱</sup> «مکوس» «رای» یار و معکوس «وجود» دوجو است

۶- لغت‌نامه

آذر ماه قوس است و آزار و آزار باید سرطان باشد یا جوزا

آل = سرخ گون

اجمل = نیکو، زیبا

اخیار = نیکوکاران

ادانی = نزدیکان

ادهم = سیاه

اذفری = مشک خالص و خوشبو

آرس = نام رودیست در آذربایجان

استبرق = معرب استبرک پهلوی پارچه زری را گویند که با ابریشم و زر بافته

شود، (ستبرق نیز گویند).

استظهار = دلگرمی

اشتمال = فراگرفتن و دربر داشتن چیزی چیزی دیگری را

اشهب = خاکستری

اشهب = خاکستری، ادهم = سیاه. منظور از اشهب و ادهم، مرکب خاکستری

و سیاه است که کنایه از روز و شب می‌باشد. روز و شب مشبه و اشهب و

ادهم مشبه به، به ممدوح خود می‌گوید که زمان به فرمان توسست.

اعتلا = بلندی

اعرج = لنگ



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

اغبر = گرد آلود، تیره رنگ و خاکی رنگ، به معنای رونده و گذرنده

اغنام = گوسفندان

افواه = جمع فوه به معنای دهان‌ها

اکسون = نوعی دیبای سیاه گران‌بها

البرز = کوهیست در ولایت بلخ که ادامه آن تا مرکز ایران نیز دیده می‌شود.

اصلاً هربرز به معنی کوه بزرگ است.

الکن = گنگ

امزجه = مزاج‌ها

انامل = سر انگشتان

ایسر = آسان

بادپای = اسپ

بخته = پرورش داده شده، فربه

بُختی = بخدی شتر دو کوهانه بلخی، شتر بلخی

بخور = صمغی است که آنرا جهت خوشبوئی می‌سوزانند

بدیهه = ناگهانی، شعریکه بدون تأمل گفته شود، با اصطلاح، فی البدیهه

برجیس = ستاره مشتری

بری = منسوب به بر

بصل = پیاز

بط = مرغابی

بونی = دوری

بهار مطرا = تر و تازه و آبدار

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

بیدای = دشت و بیابان

پارگین = منجلاب، گنداب

پرن = ستاره‌ی پروین

پول سرخ = «زر»

پول سفید = «سیم»

پول سیاه = «سکه مسی»

تتق = خیمه، پرده

ترک = کلاه خود

ترس = سپر فولادی

تسییر = راندن

تقبیل = بوسیدن

تلامذه = شاگرد

تلییس = پنهان داشتن مکر و عیب خود از مردم

توامان = نام دو ستاره که آنرا توامان و یا دو پیکر خوانند، دوگانه‌گی

تیر = عطارد

تیول = ملک و آب و زمینی که در قدیم از طرف پادشاه به کسی واگذار

میشد که از درآمد آن زندگانی کند.

تیه = بیابانی که رونده در آن گمراه شود و بجایی نرسد

ثمین = باید سمین باشد

جباه = پیشانی

جدوار = دوی یونانی زدوار یا تاج الملوک

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

جزع = مهره یمانی

جنب علو = بلند قدر شدن

جنبیه = اسپ که پیش یا پهلوی امیر برند

جوارى = کنیز

جوزهر = به فتح اول و به فتح رای معجمه و فتح ها، معرب گوزهر و آن جز اول است از اجزای فلک قمر که هر سه اجزای دیگر آن مایل و حامل و تدویر است محیط گردیده و به معنی هریک از عقده راس و ذنب و آن دو نقطه تقاطع حامل و مایل است و مجازاً به معنی تیر نیز آمده است.

چاچی = کمان منسوب به شهر چاچ [تاشکند]

چغل = سخت و سفت مانند گوشت سخت

چار امهات = کنایه از چهارعنصر «باد و آب، خاک و آتش» در فارسی است.

حارس = پاسبان

حدبه = برآمدگی، کورزی پشت

حدت = تیزی

حرز = تعویض نگهبان

حسام = شمشیر تیز

حسب حال = شعری که شاعر در بیان اوضاع و احوال بگوید

حشو = در شعر اجزای میان صدر و عروض و در بدیع کلام زائد که در وسط جمله افتد.

حضيض = جای پست

حلی و حلل = زیور و لباس

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

حوت = ماهی

حَیز = مکان، کرانه، جهت

حیلولة = میان دو چیز درآمدن و حایل شدن (جنگ و کارزار)

خاج = صلیب یا چلیپا، داریکه حضرت عیسی را بدان اویختند

خانه ششم = کنایه از برج سنبله و هم به معنی برجی که از برج طالع ششم

افتد و آن خانه بیماری و خوف و خطر است نزد منجمین

خبرت = دانائی و بینایی به حقیقت چیزی

ختان = ختنه

خرق = پاره گی

خر حمال = خر باربر

خفض = پست کردن

خفتان = جامه ی جنگ

خواقین = جمع خاقان

خوالی گر = آشپز

خوی = عرق، عرق آلوده

داعی = دعا کننده

دال = در اصطلاح منطق امری که به وسیله ی آن علم به امر دیگر حاصل

شود، دلالت کننده

دُرَجی = صندوقچه ی جواهرات

درع = جامه جنگی، زره

دق = نوع پارچه نفیس و ظریف

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

دوپیکر = برج سوم فلکی که انرا جوزا نیز گویند، برج مذکور به صورت دو کودک برهنه است که به عربی آنرا توامان نیز خوانند.

دیوان بیگی = به مامور مخصوص اجرای احکام و قوانین می گفتند

ذات العمداد = بناهای بلند و صاحب ستونها

ذباب = مگس

ذخار = پر آب و مواج

ذروه = بلندی، اوج

ذلال = جمع ذلیل

ذنب = نام شکلی است در آسمان که از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل به صورت مار بزرگ بهم می رسد، یکطرفش را رأس گویند و طرف دیگر را ذنب. غیاث اللغات صفحه ۳۹۲

ذنبین = ستاره های ذنب

ذوالمنن = صاحب بخششها و صاحب احسانها چه منن به کسر میم و فتح نون جمع منت است (از غیاث اللغات)

رامی = تیر انداز

رامح = نیزه دار

رزین = با وقار، برده بار، استوار

رضیع = برادران همشیر

رمح = نیزه

رمق = نفس

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

روی = فلزیست خاکستری متمایل به آبی آنرا برای ساختن ظروف و غیره به کار می برند و از آن ورقه های حلبی می سازند.

رهی = بنده

زجاجه = ظرف شیشه ای

زریر = گیاهیست که گل زرد و برگ های زرد مائل به سفیدی دارد

زین = آراستن

ستام = آنچه از ساز و برگ اسپ که با طلا و نقره و جواهر زینت داده باشند سجنجل = آئینه؛ این لغت رومی است.

سد سکندر = دیوار چین، مسلمانان تصور میکردند که دیوار چین را سکندر مقدونی برای جلو گیری از حملات یاجوج و ماجوج ساخته است

سُده = درگه، پیشگ

سطوت = وقار و ابهت

سُقم = مرض، بیماری

سُلم = زینه، پلکان

سمر = افسانه

سمی = سامی، بلند، عالی، هم اسم

سه سو = طول، عرض و عمق در سانی

سُها = ستاره خورد و کم نور در دب اصغر

سهم = بیم، هراس

شرطه = باد موافق

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

شعری = دو ستاره که در فارسی آنرا دو خواهران گویند. و شب آهنگ نیز گفته‌اند.

شائم = مرد شوم و بد فال

شلم = شلغم

شمع تابان بی دخان باشد = شمع بدون دود

شنبلید = شنبلیله

شهب = جمع شهاب

شیم = خوی و خواص

صحنهای = بشقابهای

صرح ممرد = قصر، رخشان و ساده و هموار

صریر = بانگ که از قلم هنگام نوشتن برآید

صلاح = آشتی

صلاء = آتش

صولت = حمله در جنگ

صیت = شهرت نیکو، ذکر خیر

طارم = گنبد

طائر = نام ستاره

طبرخون = بید سرخ یا صندل سرخ

طری = با طراوت

طغان = شاهین

طل = شبنم

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

طوع = فرمانبردار، اطاعت کردن

طومار = نامه، دفتر، صحیفه و نامه‌ی دراز را گویند

عبر = نرگس

عبید = بنده

عدت = عده

عذرا = دختر باکره و همچنان برج سنبله

عصفور = گنجشک، هر پرنده کوچک از کبوتر، عصفایر جمع آن است.

عضاده = در اسطرلاب قسمتی است که توسط آن تعیین زاویه کنند

عقده ذنب = ستاره دنباله‌دار

عکس و طرد = در اصطلاح بدیع آنست که شاعر کلماتی را که در یک

مصراع یا نیم مصراع آورده در مصراع یا نیم مصراع دیگر قلب و مکرر کند

«باده چه کنی پنهان، پنهان چه کنی باده»

علو = بلند قدر شدن

عناکب = جمع عنکبوت

غاشیه کش = کسیکه زین پوش اسپ مخدوم خود را بر دوش بکشد

غظنفر = شیر

غمام = ابر، سحاب، ابر سفید

غیث = لاغر

فرق = جمع فرقه



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

فرقدان = ستاره‌ی است در صورت فلکی دب اصغر از ستاره‌گان قطبی، و  
نزدیک آن ستاره‌ی دیگری است و هردو را فرقدان یا فرقدین میگویند، در  
فارسی دو برادران و دو برادر هم گفته‌اند.  
فسان = سنگی که با آن کارد و شمشیر تیز کنند  
فصد = رگ زدن  
قدر انداز = کمان داری که تیرش خطا نرود  
قرین و همال = مثل و مانند  
کابین = مهر  
کبش = گوسفند شاخ‌دار یا قوچ  
کتان = یکنوع گیاه است به شکل درختچه نیز درمی‌آید، گل کتان صبح زود  
شگفته می‌گردد بعد از ظهر مجدداً بسته می‌گردد، گل‌هایش به‌رنگ آبی و سفید  
میباشد، ساقه‌ی کتان دارای الیافی است که از آنها در نساجی استفاده می‌کنند  
و پارچه‌های براق و مرغوب از آنها می‌سازند. قدما معتقد بودند که نور  
مهتاب علت فاسد شدن کتان است.  
کحلی = سرمه‌ی رنگ  
کُرجی = قایق کوچک  
کروبیان = فرشتگان مقرب  
کشکنجیر = نوعی از حالات قلعی گشائی، گلوله  
کف‌الخضیب = ستاره‌ایست سرخ‌رنگ به‌جانب شمال که قدما معتقد بودند  
چون به دایره‌ی نصف‌النهار رسد هنگام اجابت دعاست.  
کمیت = شراب که رنگش بین سیاهی و سرخی باشد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

کنام = شبگاه دد و دام

کوز = یعنی کوژ به معنای خمیده و منحنی

کید = مکر و حيله

کیمخت = نطع فرش چرمی را می گفتند که سابق محکومین را روی آن

اعدام می نمودند، کیمخت، پوست اسپ یا الاغی که دباغی شده باشد.

کیوان = نام ستاره زحل، ستاره مشتری

گذاذ = گداز

گرو = شرط

لات = بتی که عرب های قبل از اسلام آنرا می پرستیدند

لسن = فصاحت

ماجد = بزرگوار

ماحی = محو کننده

مالش = نوازش، سزا

مثاب = پاداش داده شده

مجره = کھکشان

مجسطی = تصنیف بطليموس

مجن = سپر

محروسه = نگهداری شده

مروحه = پکه، باد بزن

مزعفر = طعمی که آنرا با زعفران رنگین و خوشبو ساخته باشند

مزکی = پاک کننده

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

مسا = سر شب

مستفاد = فایده گرفته شده

مسمار = میخ

مشتري = نام ستاره ایست بر فلک ششم است و اهل تنجیم آنرا سعد اکبر دانند؛ و آنرا قاضی فلک نیز گویند.

مشهر = واضح و آشکار

مصقل = آلت صیقل دهنده

مضی = درخشان

مطاف = جای طواف کردن

مطرا = تر و تازه و آبدار

مطیر = بارانی

معادا = دشمنان

معالی = رفعت

معجر = روسری، چارقد

معجری = رو پوش زنان

معسره = دشوار

معن = خواری

معین = آب پاک و روان

مغفر = کلاه خود و زرهی که در زیر کلاه می پوشیدند

مقبلی = رو آورنده

مقطع = چیزیکه زوائد آنرا بریده و آراسته و پیراسته کرده باشند

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

- مکتتم = پنهان داشته شده  
مکیال = پیمانہ  
ملمع = رنگارنگ  
ممتلی = پر شده  
ممرد = (به ضم اول و فتح میم دوم و دال مجمله) بنای درخشان و ساده - و  
صرح ممرد کنایه از فلک است.  
مناقب = جمع منقبت منقبت = کار نیکوی که مایه فخر و مباهات گردد  
مناهی = کاریکه شرعا و عرفا منع باشد  
مثنور = دُر ناسفته  
منضم = ضمیمه  
منهل = چشمه آب خوردن در راه  
مواکب = جمع موکب عده‌ی سوار یا پیاده که در التزام رکاب پادشاه باشند  
مهر مشیر = اشارت کننده  
میاہ = آبها  
ناروان = نارو = نیرنگ، حیلہ  
نال = نی باریک  
نحل = زنبور عسل  
نسر طایر = شکلیست بر فلک به صورت کرگسی که پران باشد به طرف  
شمال  
نطع = بساط، فرش  
نعال = پائین مجلس یا پایین رتبه

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

نعامه = شتر مرغ

نعل = کار

نفاد = به آخر رسیدن چیزی، نابود شدن

نوازش = سزا

نیم شعیر = نیم جو

وَحَل = گل ولای

وصمت = عیب و عار

وغا = جنگ

همال = همتا و هم مانند

همم = دارای همت عالی، جمع همت

هوان = خوار و ذلیل

هیأت = هیئت

هیجا = جنگ و کارزار

هیلاج = دلیل عمر، زایچه مولود، طالع مولود «بعضی اصل این لغت را یونانی

و بعضی هندی دانسته اند»

یم = دریا

۷- فهرست اعلام

آدم: ابوالبشر، صفی الله، اولین بشری است که به پیامبری معبوث گردیده است در بهشت درآمد و نیمروز از ایام آن جهانی که پنجمصد سال باشد در بهشت بود بعد از آن به فریب ابلیس ثمر درخت ممنوعه را خورده و از بهشت بیرون افتاد، هزار سال عمر یافت و عدد اولاد او به چهل هزار رسید. (نقل به اختصار از تاریخ حبیب السیر جلد اول صفحه ۱۷، چاپ خیام)

آرش: به فتح را، نام پهلوانی کماندار از لشکر منوچهر؛ که در آخرین دوره حکمرانی خود مجبور به جنگ با افراسیاب، فرمانروای توران گردید، نخست افراسیاب غلبه نمود و منوچهر به مازندران پناه گزید سپس قرار به آن شد که تیراندازی از ایران تیری بیندازد، هر آنجا که تیر فرو آید همانجا مرز ایران و توران باشد. آرش نام، پهلوان ایرانی از قلعه دماوند تیری بیفکند که از بامداد تا نیمروز برفت و به کنار جیحون فرود آمد و جیحون حد شناخته شد. در اوستا بهترین تیر انداز را «ارخ ش» نامیده اند و گمان میرود همان آرش باشد.

آذر: لطف علی بیگ آذر بیگدلی متخلص به آذرمتولد سال ۱۱۳۴ هجری است، وی کتاب به نام آتشکده دارد، دارای سبک خراسانی است و پیرو سبک مشهور به بازگشت میباشد؛ کتاب آتشکده آذر یکی از تذکره‌های معروف است.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

آزر: آزر بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن ارفخشد بن سام بی بن نوح پدر  
حضرت ابراهیم خلیل الله، وی پیشه بت تراشی داشت.

ابراهیم: ابراهیم خلیل الله یا خلیل، جد اعلای بنی اسرائیل و عرب و از  
انبیاء یهود است، پدرش تارخ یا تارح یا آزر بت تراش بوده است. مولد او  
کده در مشرق بابل تقریباً دوهزار سال پیش از میلاد مسیح و معاصر نمرود  
بن کوش بود. او قوم خویش را به خدای یگانه دعوت میکرد، نمرود فرمان  
داد آتشی بزرگ افروخته او را در آتش افکندند و آتش برو سرد شد، برادر  
زاده او لوط است. ابراهیم سفری به مصر و فلسطین کرد و خانه کعبه بنا  
کرده اوست. خداوند تعالی به ابراهیم قربان کردن پسر خود اسماعیل (به  
روایت مسلمین) و یا اسحاق را (به روایت یهود) امر فرمود و آنگاهی که به  
اجرای امر خدای می پرداخت به ذبح گوسفندی به جای پسر مأمور گشت.

ابراهیم ادهم: ادهم به معنی سیاه. ابراهیم ادهم بن سلیمان بن منصور  
بلخی، کنیت وی ابو اسحاق و از ابناء ملوک بود. در جوانی توبه کرد و  
دست از سلطنت بلخ برداشت و راه طریقت پیش گرفت. به مکه رفت و با  
سفیان ثوری عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و به شام رفت،  
تحصیل علوم از امام اعظم (ابو حنیفه) نمود و خرقه ارادت از فضیل عیاض  
پوشید. به روایت غیاث اللغات پدر ابراهیم، ادهم نامداشت.

حالات و کرامات وی در کتب به تفصیل ثبت است. وفاتش در شانزدهم  
جمادی الاول به سال ۱۶۱ یا ۱۶۲ هجری و بیشتر در ۱۶۶ هجری گفته‌اند.  
قبر وی در جبله شام و به روایتی در بغداد میباشد. (مرحوم دکتر غنی در

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

تحقیق مفصلی که در کتاب تاریخ تصوف کرده موضوع شهزاده بودن و ترک ملک گفتن ابراهیم ادهم را خالی از حقیقت میدانند).

گمان برده میشود که اکثر قصص بودا پیامبر آریایی که در بلخ و نواحی وسیع از خراسان پیروان زیادی داشته است بعد از تغییر آیین به اسلام، این قصص با روایات ابراهیم ادهم خلط شده باشد؛ همچنان بعضی از روایات بودایی را در مثنوی مولوی نیز مشاهده مینماییم.

ابرخس: ابرخس نام عالم یونانی واضع اسطرلاب است. اسطرلاب آلہ نجومی است که از برج ساخته میشود به معنی ترازوی آفتاب است که توسط آن ارتفاع آفتاب و ستاره‌ها اندازه‌گیری میشود قسمت بالایی اسطرلاب را عضاده گویند.

ابوالفتح خان: گرچه وزیر فتح خان یکی از نامورترین رجال دوره دوم سلطنت محمود بود؛ اما ابوالفتح خان که در قسمت مدایح ذکر او رفته گمان میرود که فرزند کریم خان زند، دومین از سلاطین زندیه باشد، وی پس از وفات کریم خان به سلطنت رسید و فقط مدت هفتاد روز از سال ۱۱۹۳ هجری را سلطنت کرد و در همان سال بوسیله‌ی صادق خان برادر کریم خان از سلطنت نخلع و از دیده نابینا گردید.

احمد خان: مولوی احمد خان در زمان حکومت شهزاده محمود در هرات قاضی القضاات بود که شهاب او را به خطاب اعلم العلما و اقصی القضاات و خوش نویس چیره دست معرفی نموده است.



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

اسکندر: که لقبش ذوالقرنین یعنی صاحب دو شاخ بود، اسمش در قرآن ذکر است که همانا اسکندر یونانی میباشد، به عقیده ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ هند، ذوالقرنین را کوروش کبیر پادشاه هخامنشی که در سال ۵۵۹ ق م از فارس برخاسته دانسته، دکتر علی شریعتی نیز این نظر را تأیید میدارد. روایت است که اسکندر با گروهی به طلب آب حیات حرکت کرد، و از آن نوشید و خود را در آن شست و عمر ابد یافت، درحالیکه آن چشمه از نظر او ناپدید شد و نتوانست آنرا پیدا کند، به هر حال قدما اسکندر را گاهی به عنوان پادشاه مقتدر و زمانی حکیم و بعضی اوقات، چون پیغمبر تلقی کرده اند. به اساس روایات، او سد آهنین در تنگه از کوه‌های قفقاز جلو قوم وحشی شمالی (به نام یاجوج و ماجوج) بنا نهاد که به نام سد اسکندر چند جا در دیوان ترشیزی ذکر شده است، بعضی‌ها دیوار چین را سد اسکندر گمان میکنند. در عرف ما به اسکندر اعتقاد زیادی دارند و حتی او را تا مقام پیامبری بلند می‌برند و اسکندر نام معمول بین مردم ما میباشد.

اسفند یار: مقدس آفریده یا آفریده (خرد) پاک (پهلوی) جهان پهلوان ایرانی (آریایی) در روایات ملی پسر، کی گشتاسب پادشاه کیانی. وی بدست زردشت رویین تن گردید و پیروزیها یافت و عاقبت در جنگ با رستم بر اثر تیر دوشاخه گزین که به چشم او اصابت کرد، درگذشت.

اشکبوس: پهلوان تورانی که بدست رستم کشته شد.

افراسیاب: پادشاه عظیم الشان از پادشاهان توران که به غایت شجاع و بهادر بود.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

انوری: اوحدالدین محمد بن محمد یا اوحدالدین علی بی اسحاق انوری ابیوردی، از شاعران بزرگ نیمه دوم قرن ششم هجری است، مؤلف او را بدنه ابیورد نوشته اند، وی گذشته از علوم ادبی در فلسفه و ریاضیات نیز قوی بود، در جوانی به دربار سلطان سنجر راه یافت و سی سال در خدمت او بود، وی مدتی پس از مرگ سنجر نیز زنده بود و به مدح امرای خراسان مشغول میبود، انوری در نجوم متبحر بود. در علم لغت زبان عربی و دری سخت ماهر بود. در حکمت، نجوم، علوم طبعی و منطق ید طولا داشت. مدایح انوری غالباً اغراق آمیز است وی در آخر عمر از خدمات درباری گوشه گیری نموده و در سال ۵۹۳ هجری درگذشت.

نوشیروان = انوشروان: بیست و یکمین پادشاه ساسانی که به عدل گستری معروف بود و حضرت محمد در زمان همین پادشاه متولد گردید. انوشیروان = انوشه + روان = یعنی روانش جاویدان باد.

ایوب: ایوب پسر موص بن عیص بن اسحاق علیه السلام بود و به قول موص پسر روبیل بود او در روزی که ابراهیم از آتش نمرود نجات یافت ایمان آورد. ایوب برای ارشاد مردم قریه ای که در میان رمله و دمشق بود مبعوث شد او ۲۷ سال مردم را دعوت به دین ابراهیم کرد و درین مدت تنها سه نفر به او ایمان آوردند که آنها هم بعد از ابتلای ایوب به بیماری ازوی رو گردانیدند، او بلایا و مصیبت های زیادی در زندگی از قبیل فقر و

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

بیماری را تجربه کرد؛ اما همیشه شکرگزار و صابر بود، از همین جهت او را ایوب صابر گویند. (نقل از حبیب السیر، جلد اول، ص ۷۶)

**بقراط:** بقراط بن راقلیس در سال ۴۶۰ قبل از میلاد در یکصد سال پیش از ظهور اسکندر در جزیره فوه از مملکت یونان متولد شد وی از شاگردان اسقلینوس دوم بود، متقدمین و متأخرین در فضایل او در علم طب متفق القول هستند، او را واضع طب، بانی بیمارستان و مدون علم طب دانسته اند.

**بوعلی:** شیخ الریس ابوعلی حسین بی عبدالله سینا از فحول دانشمندان افغانستان آنروز و جهان شمرده میشود. پدرش عبدالله بی سینا از بلخ بود. وی در سال ۹۸۰ میلادی متولد شد، وی طبیب، فیلسوف، شاعرونویسنده بود. بوعلی نابغه ای فرزانه ای بود؛ در فلسفه شاگرد ارسطو بود و در طبابت از بقراط و جالینوس استفاده کرده؛ اما از خود مکتب بزرگی در طب به جهان گشود.

**بوفراس:** شاعر قدیم از عرب که نام او فرزددق بود.

**بهمن:** بهمین بن اسفندیار بن یشناسب یا گشتاسب است به (کی بهمین) و اردشیر بهمین نیز معروف است. ابن اثیر میگوید: که بهمین در اغلب جنگ ها که با وی رخداد فاتح و مظفر برآمده و فتوحات وی نظر به پدرش زیادتر و اکثر حصص ماحول را تحت تصرف خود درآورد. در سواد مدینه بنای برپا و آنرا به ایوان اردشیر مسمی نمود و هکذا شهرداری نیز بنام (دجله‌الابده) تعمیر کرد. وی بود که به خاطر انتقام پدر به سیستان رفته، دستان پدر و

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

فرامرز پسر رستم را به قتل رساند خانی مادر دارا و دختر بهمن است وی با عساکر رومی که تعداد آنها متجاوز از ده هزار نفر بود جنگید.

**پورزال:** رستم یکی از بزرگترین و نام‌آورترین پهلوان ایرانی (آریایی) است که در زابلستان ظهور نمود و نژادش به جمشید می پیوست. وی پسر زال و زال پسر سام بود، پدر رستم زال را قرار افسانه‌ها سیمرغ در کوه البرز یا هربرز بزرگ کرد، وی با رودابه دختر مهرباب کابلی وصلت نموده و ازین وصلت رستم که به معنی پهلوان و کشیده اندام و بزرگ پیکر است بوجود آمد، عطار اغلب کلمه رستم را مقابل «هیز» که نامرد است به کار برده است. رستم از آغاز کودکی پهلوان زورمندی بود چنانکه پیل سپید را کشت و به دژ سپید رفت و اهل آنرا به انتقام نریمان به قتل رساند. وی پس از مرگ گرشاسپ به البرز کوه رفته کیقباد را آورد و به تخت شاهی نشاند، با افراسیاب که به ایران تاخته بود نبرد های عظیم کرد و او را منهزم نمود، او با اسفندیار رویین تن جنگید و او را با چاره گری کوز کرد و بکشت. در پادشاهی کاووس و کیخسرو پهلوانی ها نمود سر انجام در عهد بهمن در شهر کابل به حیلۀ برادراندرش شغاد با رخس که نام اسپش بود در چاهی افتاد و به قتل رسید.

**تگین:** در ترکی به معنی پهلوان و شجاع آمده و در ترکیب اسمای اعلام ترکی می آید؛ مانند: الپتگین، سبکتگین و غیره.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

توس: توس (طوس) و گسته‌م پسران نوزر پهلوان ایرانی بودند، توس خود از پهلوانان روزگار کیخسرو بود، در جنگاوری و بی‌پروایی در نبرد با تورانیان شهرت داشت و برای پیروزی به آنان از درگاه اناهیتا یاری و کمک طلبید. در روایات پهلوی توس اهمیت زیادی دارد، به موجب متن بندهش، توس یکی از جاویدانان است. توس با دلیری‌های زیادی در روزگار کیخسرو به وسیله این شاه به مقام سپه‌دار کل لشکر و نگهبان درفش کاویانی همچنان فرمانروای منطقه خراسان منسوب گردید.

تیمور: تیمورشاه پسر احمد شاه دومین شاه از درانیان و ممدوح شهاب ترشیزی می‌باشد، وی از سال ۱۷۷۳ م الی ۱۷۹۳ م پادشاه بود مدت بیست سال از حکومت خود را به شکل مطلق‌العنان زنده‌گی کرد وی در زمان پادشاه بود که در اروپا بزرگترین واقعه تاریخی یعنی انقلاب کبیر فرانسه رخ داد، تیمور توانست قلمرو که از پدر به ارث برده بود حراست نماید و جمیع شورش‌های داخلی کشور را سرکوب کند. تیمور در دوره سلطنت خود به یک سلسله کارهای عرفانی-هنری-تخنیکی و عمرانی دست زده است که آثار بعضی از آنها تا امروز باقی است. وی مانند پدر در تقوی‌ه‌ی عسکری کوشید. تعدد ازدواج و مفکوره کثرت نسل و بلاخره عیاشی او باعث سقوط سلسله درانیان گردید؛ زیرا وی ۳۴ پسر و ۱۳ دختر از خود بجا گذاشت، وی بلاخره در سال ۱۷۹۳ میلادی به اثر تسمم غذایی یا مسموم شدن عمدی درگذشت و جهانی از آشوب را از خود به ارث گذاشت، وی در زمان حیات خود ولیعهدی را صریحاً انتخاب ننموده بود

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

همان بود که پسرانش به جان هم افتادند، ترشیزی در مرثیه غرابی که به قول مؤلف کتاب تاریخ افغانستان در پنج قرن اخیر، محمد صدیق فرهنگ، از جمله شاهکارهاست سرود و وارث تیمورشاه را شهزاده محمود دانسته است؛ درحالیکه بسیار از محققین معتقد اند که خود تیمورشاه شهزاده زمان را بر همه برادرانش ترجیح میداد چنانکه او را در زمان حیات خود والی کابل تعیین نموده بود.

جبرئیل: یا جبریل یکی از فرشته‌گان مقرب است وی مؤکل ابلاغ وحی خداوند بسوی انبیا علیهم السلام بوده است و این نامی است عبرانی یا سریانی معنایش عبدالله است در محل دیگر خداوند از جبرئیل به روح القدس «روح پاکیزه» تعبیر کرده است چنانکه در سوره النحل می فرماید: (قل نزلہ روح القدس من ربکم بالحق.....)

جعفر: جعفر جلال از صنعتگران و خوشنویسان خیلی معروف قرن نهم هرات است. در زمان شاهرخ میرزا (۸۰۷-۸۵۰ هجری) درهرات میزیست در عصر خویش به خوش نویسی و خطاطی از اجله استادان به شمار میرفت خطوط متداول را عموماً و ثلث را خصوصاً زیبا و استادانه مینوشت. نمونه خط اوبه خط ثلث که برای مدرسه گوهر شاد بیگم زوجه شاهرخ میرزا در ۸۴۱ هجری نوشته بر روی سنگ مرمر حک شده در موزه هرات محفوظ است.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

جمشید: (یما) جمشید اولین پادشاه باراواتها که ترجمه آن پیشدادیان است میباشد. جمشید پسر دیوان گاکاهانا است و قرار گفته اویستا پدر او اولین کسیست که مشروب سوما را از عصاره نبات معروف هوما یا سوما در کوهستان های افغانستان آنزمان میروئید کشیده است.

از خلال مضامین اویستا معلوم میشود که یما پادشاه رووف، مهربان و فاتح و مربی بزرگ بوده است و از اثر مساعی او آریایی ها کسب قوت نمودند و دوره او را دوره رفاه و سعادت خویش میخواندند. یما در زراعت و تربیه حیوانات مخصوصاً ملت خود را ترغیب کرد، یما مؤسس مخطوطه و بنای واره میباشد که قرار اویستا جهت حفظ مردمان و حیوانات از سردی ساخته شده بود و او را قلعه شاهی و مرکز بخدی میباشد اولین بنای میباشد که از فراز کنگره های آن اولین بیرق آریانا در اهتزاز درآمد. دیار او را بهشت یاما گفته اند در ماورای کوه های مقدس هندوکوه قرار دارد. افسانه سرایان او را جمشید یا جم می خواندند.

جیپال: بالفتح نام یکی از راجه های هند که سلطان محمود برو غالب آمد و گاهی به معنی مطلق پادشاه استعمال کنند. (غیاث اللغات، ص ۱۹۵، چاپ کراچی). در بعضی از کتب جیپال را پادشاه کابل و پسر بیهم از اعقاب کله از براهمه دانسته اند.

حاتم: حاتم بن عبدالله بن سعد بن سعد طایی مکنی به ابو سفانه یا ابوعدی، مردی بود سخی و جوانمرد از قبیله طی که عرب به سخا و کرم مثل

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

زنند «اکرم من حاتم طی» و در فارسی حاتم طی یا حاتم طایی گویند. وی معاصر نابغه ذبیانی شاعر معروف عهد جاهلیت بود و اوایل عهد حضرت رسول را درک کرد؛ ولی پیش از بعثت درگذشت گویند: دخترش را در میان اسرا به خدمت حضرت آوردند، پیغمبر به خاطر اخلاق کریمه پدرش او را بخشیده آزاد فرمود. حاتم از قبیله طی بود به همین سبب او را حاتم طی نیز گفته اند.

**حسان:** حسان بن ثابت بن منذر، کنیه اش ابوالولید یا ابوحسام یا ابو عبدالرحمن بود و مادرش فریعه نام داشت به همین جهت به ابن الفریعه نیز موصوف است. از اکابر شعرای حضرت رسول بود و آن حضرت او را مؤید به روح القدس فرموده منبر مخصوص در مسجد برای وی معین کردند. او مدایح بسیاری در باره آنحضرت سرود و بعضی از دشمنان آن حضرت را هجو کرد و سرانجام در سال پنجاهم هجرت مانند پدر و جد خود در سن صدویست ساله گی درگذشت، دیوانی از او مانده که بارها چاپ شده است.

**خاقانی:** ابراهیم بن علی خاقانی شروانی، از بزرگترین شاعران و از فحول پهلای ایران است، پدر او نجیب الدین علی مرد درود گری بود و جد او جولاهه و مادرش جاری طباخ از رومیانی بود که اسلام آورد، عمش کافی الدین عمر بی عثمان مردی طیب و فیلسوف بود که خاقانی تا بیست و پنج ساله گی در کنف حمایت او تربیت یافت چندی نیز از تربیت پسر عم خود وحید الدین عثمان برخوردار گردید. خاقانی مدتی در خدمت ابوالعلا گنجوی شاعر بزرگ معاصر خود که در دربار شروانشاهان به سر میبرد



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

کسب فنون شاعری کرد، همین شاعر او را به خدمت خاقان اکبر فخرالدین منوچهر بن فریدون شروانشاه برد و خاقانی به دربار او اختصاص یافت و صلت‌های گران گرفت وی از راه سفر حج قصاید غرای نظم کرد و در بازگشت به بغداد کاخ مداین را دید و قصیده‌ی معروف خود را در آنجا سرود و تحفه‌العراقین را نیز دراین سفر منظوم ساخت. وی در آخر عمر نسبت مصیبت‌ها و مشکلات زیادی عزلت گزید و بلاخره به سال ۵۹۵ هجری درگذشت و در مقبره الشعراي محله سرخاب تبریز مدفون شد.

خرَد: یکتا از ده تن شاعری که شهاب آنها را بر ولایت معنی مقرر داشته یعنی ستوده است، خرد اصلاً از بلخ بود؛ ولی به هند عزیمت نمود، مرد صوفی مشرب و پرهیزگار بود و از علم و فضل بهره کافی داشت و در علم ادب نیز قدرت داشت، اشعار نغز و شیرین میسرود و در ۱۱۶۱ هجری وفات یافت این بیت نماینده کلام و نمونه طبع اوست:

دل پر خون شده مینای شراب لب کیست

جگرم سوخته ندانم که کباب لب کیست

دارا: دارا یادیوش (دارنده نیکی) یکی از مقتدر ترین پادشاهان هخامنشی بود. داوود: داوود به معنی محبوب است و او جوان ترین فرزند یسا از بسط یهودا بود که تقریباً در سنه ۱۰۳۳ قبل از مسیح در بیت اللحم تولد یافت حضرت داوود پیغمبر از پیغمبران بزرگ بنی اسرائیل است که هم سلطنت داشت و هم پیغمبری و مقام رهبری، این پیغمبر شجاع منتخب طالوت

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

پیغمبر و داماد او بود، داوود با عمالقه جنگید و جالوت را بکشت و به بیت المقدس رفت و با اهل فلسطین که با بنی اسرائیل کینه‌ی دیرینه داشتند جنگ کرد تا بنی یهودا را مغلوب نمود و بسیاری از آنان را مقتول ساخته صندوق عهدنامه را بدست آورد و ارکان مسجد اقصی را بنیان گذارد. حضرت داوود با مقام پادشاهی شغل زره بافی داشت و ازین راه معیشت میکرد، در میان مردم به عدل و داد حکومت می نمود کتاب آسمانی او بنام زبور یا مزامیر است، وی صوتی دلکش داشت و هرگاه زبور میخواند، اجناس آدمی و پری و دواب و بهایم و سباع و طیور گرد او مجتمع میشدند و چون تسبیح میگفت، شجر و مدر با او اتفاق میکردند، حضرت داوود مدت ۴۰ سال به امر نبوت و تقویت دین موسی گذراند و چون صد سال از عمرش گذشت سلطنت و نبوت را به فرزندش سلیمان وا گذاشت و در بیت المقدس وفات کرد.

ذوالقرنین: منظور از اسکندر ذوالقرنین است که وصف او قبلاً رفته است، او را به خاطر ذوالقرنین گویند که دارای دو گیسو بوده یا آنکه به دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد رسیده، یا آنکه کریم الطرفین بوده از پدر و مادر و یا آنکه داخل شده بود در نور و ظلمت.

ذوالیزن، سیف: سیف ذوالیزن، نام پادشاه یمن که دردلیری و نیزه زنی معروف بود.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

رستم: رجوع شود به پور زال.

رفیق اصفهانی: نامش ملاحسین است که با هاتف، آذر و ترشیزی و امثالهم معاصر بوده دیوانش هشت هزار بیت دارد، غزل سرا بوده است او یکی از ده تن شاعر مورد قبول شهاب است. نمونه کلام اوست:

تاکی خبر از روز سفر میدهی مرا      از روز مرگ من چه خبر میدهی مرا

زریز: پسر لهراسب و برادر گشتاسب سپهبد ایران، پیرو دین زردشت بود.

سلیمان: حضرت سلیمان پسر داوود از بنت حننا که پیش از آن منکوحه اوريا بود متولد شد و به روایت طبری آن مستوره شایع نام داشت و پدر او الیاس بود، سلیمان از کوچکی به زیور علم و حکمت مزین بود، داوود او را به ولایت عهد خود معین نمود و چون پانزده سال از عمرش گذشت پدرش وفات یافت و پادشاهی سراسر عالم به او رسید و به قولی فقط ولایت شام و فارس در تحت تصرف آن جناب بود، به هر حال سلطنتی تشکیل داد که از حیث عظمت ضرب المثل و مشهور است. دیوان، پریان و آدمیان و وحوش و طیور و حتی کوه ها به فرمان او بودند. باد تخت او را به هر جاییکه میخواست حرکت میداد و مرغان همواره بالای سر او سایه می افکندند. روزی سلیمان را بر وادی ای که مسکن مورچگان بود گذر افتاد، مهتر مورچگان چون بساط سلیمان را در هوا مشاهده کرد فریاد برآورد که ای مورچگان به خانه های خود درآیید که سلیمان و سپاهش شما

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

را پامال نکند، باد این گفته را به سلیمان رسانید، وی متبسم شده فرمود تا باد بساط را بر زمین نهد، شاه موران را طلبید؛ گفت: تو ندایستی که من پیغمبرم و موری را هرگز نیازارم؛ گفت: من برین معنی مطلع بودم؛ اما شفقت مهتران بر کهتران واجب است من ترسیدم که موری بی وقوف تو در زیر پای کسی آزوده گردد، سلیمان را از جواب او خوش آمد خواست از آنجا برود، مور گفت صبر کن ماحضری پیش تو آرم سپس نصف پای ملخ به حضور سلیمان حاضر ساخت.

سهراب: پسر رستم که از تهمینه دختر پادشاه سمنگان زاده شده و به نفع تورانیان با ایرانیان میجنگید، برای مقابله با رستم در میدان جنگ آمده درحالیکه همدیگر را نمیشناختند رستم از مقابله با او عاجز آمده و به حيله خنجرى بر پهلوىش زد که بعد از رسیدن زخم همدیگر را بشناختند رستم پشیمان شد و بسیار افسوس کرد و دنبال نوشدارو فرستاد که آنهم نرسید و بالاخره سهراب جوان دز آغوش پدر جان داد.

سنایی: ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی شاعر و عارف که در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری میزیست وی در سال ۴۶۳ یا ۴۷۳ در شهر غزنین متولد شد و پس از ۶۲ سال زنده‌گی در سال ۵۲۵ یا ۵۳۵ هجری در همان شهر وفات یافت. سنایی از نژاد بزرگان بود. در جوانی مسعود بی ابراهیم غزنوی و بعد پسر او بهرامشاه را مدح میگفت؛ ولی به زودی به اثر ارتقای دانش و حکمت در او شیفتگی به معانی قرآن و معاشرت با اهل عرفان پیدا شد، حال او تغییر کرد و یکبارگی دست از جهان و جهانیان.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

شست، شاعر و عارف مستغنی و بلند همت گردیده و از دربار شاهان روی گردانید و به حج رفت و پس از سفر حج به غزنی باز گشته در کنج آزادگی و قناعت نشست و باقی عمر را عزلت گزید به جمع و تدوین دیوان خود و نظم حقیقه الحقیقه پرداخت و امر بهرامشاه را که میخواست خواهر خود را به زنی او بدهد به شدت و شجاعت رد کرد و گفت:

«من نه مرد زن و زر و جاهم      به خدا گر کنم و گر خواهم  
ور تو تاجی دهی به احسانم      به سر تو که تاج نستانم»

شاهپور: مانی در زمان شاپور اول ساسانی می زیست در ابتدا شاپور با مانی به مهربانی رفتار می نمود؛ حتی مانی یک کتاب خود را شاپورگان نامید و به او تقدیم نمود؛ بعداً مورد بی مهری او قرار گرفت. نقش ها و مجسمه های زیبای از مانی موجود است. ؟؟؟؟

شیخ صنعان: نام بزرگی که هفتصد مرید داشت و شیخ فریدالدین عطار نیز از مریدان اوست؛ گویند که از ید دعای حضرت غوث الاعظم بر دختر ترسا عاشق شده از اسلام درگذشت مگر به آخر هدایت غیبی دست او گرفت.

شهزاده فیروزالدین: شهزاده فیروزالدین (بعداً حاجی فیروزالدین) برادر عینی شهزاده محمود درانی (بعداً شاه محمود درانی) بود. شهزاده فیروزالدین در زمانیکه محمود والی هرات بود با او در هرات زنده گی مینمود و زمانیکه محمود پادشاه شد بازهم شهزاده فیروزالدین حکمران هرات بود. در سال ۱۷۹۴م زمانیکه محمود از شاه زمان منهزم شد، شاه زمان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

محمود را خلع و پسر خود شهزاده قیصر را والی هرات مقرر کرد. وقتی که شهزاده زمان اسیر محمود و بعداً نابینا شد شهزاده قیصر به سرداران خود بی اعتماد شده و شهزاده فیروزالدین را که آن زمان در یزد بود به هرات دعوت نمود تا زمام امور را بنام برادرش بدست بگیرد. بدین صورت فیروزالدین مدت زیادی حکمران هرات بود؛ حتی در زمان پادشاهی شاه شجاع هرات و فراه در دست موصوف قرار داشت در زمان سلطنت شاه شجاع زمانی که محمود از زندان بالاحصار فرار نمود به هرات نزد فیروزالدین آمد، در زمان سلطنت دوم شاه محمود درانی (۱۸۰۹-۱۸۱۸) اختلاف شدید بین فیروزالدین و حکام ایرانی سر قلعه‌ی غوریان رخ داد که فیروزالدین از در مصالحه و تسلیم پیش آمد بعداً در سال ۱۸۱۷ میلادی ایرانی‌ها هرات را به محاصره کشیدند، درین وقت فیروزالدین از مرکز کمک خواست که وزیر فتح خان به کمک رفته اول فیروزالدین را محبوس کرده و بعداً با ایرانی‌ها وارد معامله شد که به گذارش تاریخ جنگ طرفین در مقام کافر قلعه (اسلام قلعه) واقع شد و با الحاق هرات به مرکز، قدرت وزیر فتح خان زیاد شده که این امر سبب حسادت شهزاده کامران پسر محمود گردیده واقعه‌ای به اسارت در آوردن فیروزالدین و بی حرمتی به عایله‌ی فیروزالدین از طرف دوست محمد (بعداً امیر دوست محمد خان) برادر وزیر فتح خان را بهانه قرار داده و وزیر مذکور را ابتدا کور و بعداً به قتل رساند.

**شهزاده کامران:** پسر شاه محمود درانی و نواسه‌ی تیمور شاه درانی بود او در مسایل سیاسی با پدر همکاری مینمود و در جنگ‌ها پدر را همراهی مینمود،

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

او بود که وزیر فتح خان وزیر پدرش را که به عایله‌ای عمش فیروزالدین بی حرمتی نموده بود اول کور و بعداً به شکل بی رحمانه به قتل رسانید. کامران بعد از مرگ پدرش محمود حکمران هرات شد و به شکل مستقل با وزیرش که یار محمد خان نام داشت تا سال ۱۸۴۲ میلادی فرمان راند. از واقعیات مهم دوره‌ای حکمرانی او شکست دادن محاصره کننده گان فارس بود که شهر هرات را با قوای ۳۰۰۰۰ سی هزار نفری و توپخانه‌ی قوی حلقه نموده بودند او با وزیر یارمحمد خان در مقابل این تهاجم با شهامت و شجاعت و پایداری مقاومت نمودند که سرانجام متجاوزین فارس تا کام شد (۱۸۳۷ - ۱۸۳۸ میلادی).

صافی: صافی اصفهانی از سادات اصفهان و نامش میرزا جعفر و از مشاهیر شعرای زمان بود غالب اوقات به غزلسرایي که شیوه‌ی خاص آنزمان بود می‌پرداخت. وی در سال ۱۲۱۹ هجری وفات یافت و ترشیزی به وی ارادت خاص داشت او را در شمار ده تن از شعرای بزرگ زمان قلمداد نموده است. وی کتابی بنام شهنامه دارد که در آن غزوات پیامبر و امیرالمومنین را به نظم آورده است. اینک نمونه‌ای از کتاب شهنامه وی:

دردا که دواي درد پنهانی ما      افسوس که چاره‌ی پریسانی ما  
درعه‌ی جمعی است که پنداشته اند      آبادی خویش را به ویرانی ما

صبحی: اسمش سلیمان و اصلش از بید گل کاشان هم عصر ترشیزی و آذر است. در سنه یکهزار و دوصد و شش هجری رحلت نموده است. از جمله

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ده تن است که ترشیزی او را از جمله شعرای با قریحه و با فهم قلمداد نموده است؛ نمونه کلام:

به آیین دعاگفتا صباحی بهرتاریخش      که یارب منزل هاتف به گلزار جهان بادا  
طغان: طغان شاه فرزندآلب ارسلان سلجوقیست که ممدوح ارزقی هروی شاعر بود.

ظهیر: اسمش ابوالفضل طاهربی محمد ظهیرالدین فاریابی است و در دهکده فاریاب ناحیت بلخ متولد شده که فاریاب امروز به دولت آباد در حوالی میمنه معروف است. وی در آغاز جوانی به کسب علم و تحصیل پرداخت، در علم و حکمت و نجوم معلوماتی وافر اندوخت و شاگرد رشیدی سمرقندی بود. او مداح طوغانشاه محمد بن ایلد گزوقزل ارسلان بود. وی در عصر خود شهرتی به سزا یافت و از شاعران مشهور شد دیوانش که دارای پنج هزار بیت است به حدی محبوب بود که بدست کسی نمیرسی و در اخیر عمر از مداحی دست گرفت و در سال ۵۹۸ در تبریز وفات یافت.

عبدالشکور خان: سردار عبدالشکور خان دیوان بیگی پسر سردار عبدالله خان فوفلزایی دیوان بیگی وکیل الدوله مرد با فضل و هنر و با کفایت زمان خود بوده است. او چند جا در دیوان ترشیزی مدح شده و همچنان در چند جا هجو شده است.



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

عبدالعلی خان: عبدالعلی خان از قوم میش مست در زمانیکه ترشیزی در ترشیز بود وی حاکم محل بود. در ترشیز که فعلاً کاشمر خوانده میشود چهار طایفه معروف زندگی مینمایند که عبارت اند از طایفه میش مست، طایفه عرب لالویی، طایفه‌ای طاهری و مقصودی، بر علاوه افراد ماروس و بعضی از طوایف دیگر نیز در ترشیز زندگی میکردند. قرار روایت کتاب تیمور شاه درانی تألیف فوفلزایی وکیل الدین، صفحه ۴۳۳ «عبدالعلی خان که بنام میش مست معروف است به امر اعلیحضرت تیمور شاه با آنجا حکومت میکرد. در سالیانی که اعلیحضرت تیمور شاه بر ولایات بهاولپور و ملتان و تالپور فرط گرفتاری داشت، عبدالعلی خان به طمع خام هوای خود سری در سرجا داد و ضمن عرایض وقایع نگاران خبر به سمع اعلیحضرت تیمورشاه رسید و به اسرع وقت مغلوب و منکوب گردید و از روی ترحم دوباره بر ولایت آنجا و به قلعه سلطانیه که از بناهای دوره تیمورشاه و مرگز حکومت او بود متمرکز گردید و سبب عفو او این بود که محمد رضا خان پسرش به همراهی عبدالرسول خان فوفلزایی در حصه گوناباد در جنگ مقابل ایرانیان کشته شده بود و از آن رو با آنکه یکبار مصدر حرکت بیجا شد، به چشم نیک دیده میشد.»

عنصری: استاد ابوالقاسم الحسن بن احمد العنصری سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود است مولد او بلخ و مسکنش دارالملک غزنی بود. وفاتش در سال ۴۳۱ در زمان دولت سلطان مسعود غزنوی اتفاق افتاد، وی ملک الشعرا سلطان محمود و سلطان مسعود بوده است. وی بر چهارصد شاعر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

فاضل سرفرازی داشت از مدح و دولت سلطان محمود ثروتش به جایی رسید که خاقانی در باره‌ی او گفته است.

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری

عیسی: حضرت عیسی علیه السلام ملقب به روح الله از پیغمبران اولوالعزم است مادرش مریم در بیت المقدس به وسیله جبرئیل آبتن شد، چون عیسی را زائید مردم او را سرزنش کردند که تو پدر و مادرت متقی بودند چگونه بدون شوهر آبتن شدی، مریم اشاره به کودک کرد، کودک به سخن آمده گفت «انی عبدالله آتانی الكتاب الخ»؛ پس مردم زبان از طعن او کوتاه کردند، در معنی کلمه عیسی اقوال مختلف است بعضی آنرا به لغت عبری عیسی می دانند از کلمه عیش به معنی حیات و قاضی ناصرالدین بیضاوی در تفسیر خویش گوید عیسی معرب ایشوغ است ولی معنی آنرا بیان نکرده، چون دست به بیماران میکشید شفا می یافتند او را مسیح یعنی مسح کننده نیز گفته اند. قاضی بیضاوی گفته که مسیح به لغت عبری مشیحا به معنی مبارک است. بعد از یک ماه از ولادت عیسی، مریم به اتفاق یوسف نجار، پسر خاله خود، او را برداشته جانب دمشق رفت و در غوطه یا قریه دیگری از قرای آن ولایت سکنا گزید تا آنزمان که انجیل بر عیسی نازل شد و به هدایت بنی اسرائیل مأمور گشت. عیسی کور و پیس را شفا میداد و چون یهود معجزه دیگر خواستند، روح الله چند مرده را زنده کرد یکی از مرده گان سام بن نوح بود که به خواهش خودش دوباره به آن عالم شتافت. با این حال کسی جز حواریون به او ایمان نیاوردند که تعداد شان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

۱۲ نفر بودند؛ چون وی از ایمان آوردن یهود مأیوس شده بود سیاحت اختیار کرد و در اثنای این اسفار نزول مایده واقع شد و در کرت ثانی که به بیت المقدس آمد، حاکم آنجا کمر به قتل او بست خدا هم جمعی از ملائکه را فرستاد تا در شب قدر او را به آسمان برند و آن یهودی که برای مصلوب کردن او آمده بود به شکل عیسی کشته به جای او بدار آویخته شد، مدت عمر مسیح به قولی ۵۳ سال بوده است. البته داستانی که نقل شد با داستانی که خود مسیحیان در مورد مسیح نقل مینمایند اختلاف زیادی دارد.

فاطمه: بی بی فاطمه زهرا نام دختر حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله و اصحابه وسلم.

فاطمه: حضرت فاطمه دختر موسی کاظم (قرن دوم هجری) هنگامیکه مامون عباسی حضرت علی بن موسی الرضا را برای تفویض ولایت عهد به خراسان طلبید، خواهرش فاطمه معصومه یکسال بعد به شوق دیدار برادر عازم آن دیار شد و در ساوه بیمار شده و هفده روز بعد وفات نمود و در منطقه که بابلان خوانده میشد به خاک سپرده شد.

فضل: فضل ربیع، وزیرهارون رشید که بس سخی و نیکوکار بود و نام حاجب علی بن عبدالله که در فراست یگانه عصر بود.

قارون: قارون که به لغت عبری او را قاروج میگفتند و به سبب وفور حسن صوری منورش میخواندند، به روایتی پسر عم جناب موسوی بود در اوایل

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

کاملاً از موسی اطاعت میکرد و صنعت کمیا که غیر از موسی کسی دیگر نمیدانست آموخت و بدان وسیله کثرت اموال او به مرتبه‌ای رسید که چهل شتر کلیدهای صندوق‌های خزاین او را میکشیدند، درین وقت قارون علم طغیان افراشت و از اطاعت موسی سر باز زد و او را استهزا نمود تا سرانجام موسی به امر الهی دعا کرد تا زمین قارون و اموالش را فرو برد.

گشتاسب: رجوع شود به لهراسب.

لقمان حکیم: وی فرزند باعور بن ناروح بن تارخ ابن ابراهیم بود، لقمان حبشی الاصل یا اهل سودان مصر بود او حکمت اختیار کرد و حکیم گشت و خداوند ابواب علم و دانش را بر روی او گشود و نیز از قید رقیت نجات یافته آزاد شد. آن حکیم بزرگ لب‌های سطر و قدم‌های گشاده و بلند داشت، برخی او را پسر خواهر یا خاله زاده ایوب میدانند و میگویند که او درودگر یا درزی بود کلمات حکمت آمیز او میان مردم مشهور و در کتب مستور است.

لهراسب: به معنی صاحب اسپ تندرواست. از پادشاهان کیانی، پدر گشتاسب بود، او سلطنت را به گشتاسب داد و خود به آتشکده‌ای نوبهار بلخ رفته به عبادت پرداخت.

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت      فرود آمد ز تخت و بر بست تخت

«آغاز دیوان دقیقی»

ماجوج: (یاجوج و ماجوج) قرآن در دو سوره، ازین قوم نامبرده است و ظاهراً چنین به نظر میرسد که این دو کلمه عبری است؛ ولی اصلی این دو کلمه عبری نیست و از لغات بیگانه به این زبان وارد شده است زیرا این دو کلمه در زبان یونانی «گاگ» و «ماگاگ» تلفظ میشود و در ترجمه سبغینی تورات نیز به همین شکل وارد شده و در سایر لغات اروپایی نیز به همین صورت انتشار یافته است. درباره یاجوج و ماجوج داستان افسانه مانند رواج داشته و مردم و حتی نویسندگان آنان را موجوداتی عجیب الخلقه و مخصوصی پنداشته اند که اسکندر ذوالقرنین سدی آهنین یا قیری برای جلوگیری از هجوم و آزار ایشان بنا نهاد چنانچه سعدی هم در باره ممدوح خود گفته: «ترا سد یاجوج کفر از زر است ز رویین چو دیوار اسکندر است»

مجنون: نام اوقیس بن ملوح بن معاذ بن مزاحم بن عدی بن ربیع بن جعد بن کعب بن عامر از قبیله بنی عامر بود و عامری گفتن او نیز از همین جهت است. از زمان کودکی به دختر عموی خود لیلی علاقه ای مفرطی داشت و هر دو در یک جا بزرگ شده با یکدیگر به گوسفند چرانی اشتغال داشتند و پیوسته بازار عشق آنان گرمتر میشد تا آنکه پدر و مادر لیلی او را از ملاقات قیس ممنوع داشتند و بدین جهت جنونی به قیس عارض شد و دیوانه وار به صحرا روی نهاد، لیلی نیز پس ازین جریان از کثرت سوز و گداز سخت بیمار شد و از دنیا در گذشت. بعد از مرگ او مجنون مطلع شد چون کسی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

سراغ قبر او را نداد وی خاک قبرها را بوییده تا گور لیلی را پیدا کرد و شهبه‌ای کشید و همانجا جان داد و نزد معشوقه‌اش دفن شد. وفات مجنون در ۶۵ هجری یا ۶۸ هجری به سن چهل و پنج سالگی اتفاق افتاد.

**محمود:** سلطان محمود غزنوی، از بزرگترین و معروفترین پادشاهان سلسله غزنوی است. پدرش امیر ناصرالدین سبکتگین غلام‌البتگین و مادرش دختر یکی از حکمرانان زابلستان بود و بدین جهت او را محمود زابلی نیز گویند. لقب او در اوایل حال به موجب امر امیر نوح سامانی سیف‌الدوله بود و چون پس از انقراض سامانیان در خراسان و غزنین بالاستقلال به پادشاهی شناخته شد، خلیفه القادر بالله او را یمین‌الدوله و امین‌المله لقب نهاد در مبادی ایام سلطنت به سیستان لشکر کشید و امیر خلف آخرین امیر صفاریان را گرفته آن ملک را تسخیر کرد و نخستین پادشاهی بود که بنا بر خطاب امیر خلف، سلطان نامیده شد. این سلطان چندین بار به عنوان غزا و جهاد به هندوستان لشکر کشید و تا سومنات رفته بت‌ها را برانداخت و نیز به ترکستان و خوارزم لشکر کشید همه‌جا را تحت نفوذ خود درآورد آخر کار به صوب عراق حرکت کرد و آن بلاد را نیز از تصرف مجدالدوله دیلمی بیرون آورد و به پسر خویش مسعود تفویض کرد سرانجام در سال ۴۲۱ هجری بر اثر درد سینه درگذشت. آخرین وزیر او حسنک میکال معروف به حسنک وزیر بود.

**محمود درانی:** یکتن ازسی وچهارتن فرزندان تیمورشاه درانی که در زمان حیات پدر حکمران هرات بود. شهاب ترشیزی ملک الشعرای دربار وی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

بود. وی دوبار پادشاه شد مرتبه اول (۱۸۰۰ - ۱۸۰۳ میلادی) و مرتبه دوم (۱۸۰۹-۱۸۱۸ میلادی). محمود درانی مرد خود خواه، تن پرور و بی کفایتی بود دوره دوم سلطنت او را میتوان آغاز دوره سقوط سدوزائیان دانست، دشمنی سدوزائیان با بارکزائی‌ها با قتل پاینده محمد خان شروع شد و تا اندازه به همکاری مبدل شده بود که مجدداً در دوره دوم محمود با کور ساختن و قتل وزیر فتح خان هنگامه جو و انقلابی ازهم گسیخت. دوره ی محمود را میتوان دوره فتور تاریخ افغانستان نامید. محمود، شاه زمان را کور کرد و او را از صحنه سیاست زدود و زمینه را برای خانه جنگی و مداخله آشکار انگلیس‌ها آماده ساخت، تا زمانی که حکمران هرات بود تحت حمایت پدرش تیمورشاه بدون کدام دردسر حکمرانی نمود؛ اما در زمانی که تیمورشاه درگذشت نفاق و خانه جنگی شروع شده و دوره‌ای پر از تلاطم در تاریخ افغانستان شروع گردید. سلاله سدوزائی‌ها که در سال ۱۷۴۷ میلادی از طرف احمد شاه مستقر گردیده بود در سال ۱۸۱۸ میلادی با مرگ محمود در سرنگون گردید.

محیط فراهانی: میرزا معصوم پسر میرزا عیسی مشهور به میرزا بزرگ قایم مقام مرحوم بوده در همه کمالات بر همگان خود مقدم بوده در سنه یکهزار و دوصد و سی هجری در سن شباب چشم از جهان بست. این چند بیت از نتایج طبع اوست.

ای طره یار آفت دل‌های پریشان

از چیست که دایم چومنی بی سروسامان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

مفتون به کی ای ای همه دلها بتومفتون

بی جان زچی ای ای همه جانهازتوبیجان

ماری که تو برکنج فلک سازی ماوا

یا ابر که بر ماه فلک سایبی دامن....

**مصطفی قلی خان:** پسر عبدالعی خان از قوم میش مست که بعد از پدر حاکم ترشیز شده و بخاطر رویه ای بدی که بامیرزا عبدالله خان ترشیزی نموده بودوی اورا هجو نموده و مثنوی ملحنانه ای خود را بنام او نموده است. قرار کتیبه ای مسجد جامع کاشمر (ترشیز) این بنادر سال ۱۲۱۳ هجری در روزگار حکمرانی مصطفی قلی خان میش مست که همزمان با سلطنت فتح-علی شاه قاجار است بنا گردیده است.

**معن:** معن ابن زایده ابن عبدالله شیبانی مکنی به ابوالولید (متوفی به سال ۱۵۱ هجری قمری) از بخشنده گان معروف عرب و یکی از فصیحای شجاع بود.

**مقله:** مراد ابو علی محمد بن علی بن حسین مقله وزیر مقتدر متوفی در زندان بسال ۳۲۸ ه . وابن مقله نام خوشنویس که هرشش خط (توقیع، رقع، محقق، ثلث، نسخ و ریحان) را ایجاد کرده است.

**نامی:** نامی خلجستانی معروف به میرزا عبدالله در زمان محمد شاه قاجار به خدمت حاجی میرزای ابروانی وزیر امور دیوانی و روزنامه نگاری پرداخت خط خوش و طبع دلکش داشت، نمونه کلام:



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

چون پس از عهد محمدشاه خلد آرامگاه ناصرالدین شاه غازی بر فرازگاه شد  
از پی سال جلوسش کلک نامی زد رقم صاحب گاه کیانی ناصرالدین شاه شد

**نظام الملک:** امیرابوعلی قوام الدین حسن بن علی بن اسحاق الطوسی ملقب به نظام الملک وزیر بزرگ و مدبر الب ارسلان و ملکشاه سلجوقی بود، وی در سال ۴۰۸ هجری پدر نوقان طوس متولد شد و از کودکی به تحصیل علم راغب گردید در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و به فقه شافعی مشغول شد پس از آن به غزنه رفت و در فنون ادب مهارت یافت سپس به مرو نزد چغری بیگ پدر الب ارسلان رفت چغری بیگ در پیشانی او آثار بزرگی و فراست دید او را نزد پسر خود آلب ارسلان به دبیری و مشیری فرستاد چون آلب ارسلان به سلطنت نشست، خواجه عمیدالملک کندی طوسی، وزیر خود را به تحریک نظام الملک کشت و در سال ۴۵۶ نظام الملک را به وزارت برگزید خواجه با تدبیر و رای صائب و حسن نیت و لیاقت کامل مدت ۲۹ سال کشور بزرگ سلجوقی را اداره کرد و مدارسی بزرگ به نام نظامیه در بغداد و نیشابور و دیگر شهرها ساخت و بزرگان چون امام غزالی را در آنها به تدریس گماشت.

سرانجام در سال ۴۸۵ در سن هفتاد و هفت سالگی به دست یکی از فداییان اسماعیلی به زخم کارد از پا درآمد و در اصفهان مدفون شد ملکشاه نیز یکماه پس از او درگذشت.

**نمرود:** نمرود پسر کنعان بن سام بن نوح بود معنی نمرود لم یَمُت است که کافر مشهور، از جمله کسانی بود که به پادشاهی تمام روی زمین رسید، وی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

دعوی الوهیت کرد و مردم را به پرستش خویش وادار نمود، حضرت ابراهیم به سوی او و قومش مبعوث شد نمرود بعد از محاربه با ابراهیم به مشورت یارانش آتش عظیم برافروخت و ابراهیم را درمنجیق نهاده در آن پرتاب کرد، آتش به امرالهی برابر ابراهیم گلستان شد، باز هم نمرود ایمان نیاورد و همان طور به کفر خود ادامه داد تا سرانجام پشه‌ای کوچک دربینی او رفت و مغزش را خورد و مدت ۴۰ سال در غایت مرض و عذاب گذشتند تا درگذشت. مدت سلطنتش ۴۰۰ سال بود.

نوح: اسمش ساکن یاساکت یاسکت و یایشکر بود پدرش لمک بن متوشلخ بن ادیس و مادرش قینوس و القابش آدم ثانی و شیخ الانبیا بود اگر کلمه‌ی نوح عربی باشد از نوحه (به علت گریه‌ی زیاد او) گرفته، به هر حال نوح اول پیغمبری بود که نسخ شریعت ماقبل کرد به دعای او طوفان همه عالم را فرا گرفت، وی ۱۲۶ سال پس از وفات آدم تولد یافت در صد و پنجاه سالگی به پیغمبری مبعوث شد ۹۵۰ سال دعوت کرد و ۵۰ سال پس از طوفان درگذشت، نوح از جمیع انبیاء بیشتر عمر کرد.

هاتف اصفهانی: سید احمد هاتف اصفهانی وفات ۱۱۹۸ هجری قمری، او مرثی موثری در مرگ بزرگان، با ماده تاریخ ساخته وی قصاید و غزلیات دلپذیر دارد یکی از معروفترین اثر هاتف ترجیع بند عاشقانه و عارفانه اوست بنام اقلیم عشق که مطلع آن چنین است.

ای فدای تو هم دل و هم جان      ای نثار رخت هم این و هم آن  
دل فدای تو چون تویی دلبر      جان نثار تو چون تویی جانان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

هوشنگ: پسر سیامک پیشدادی ونوه کیومرث اول پادشاه پیشدادی است. چون پدرش در جنگ دیوها یا مردم وحشی آن زمان کشته شد از طرف کیومرث مأمور سرکوبی دیوان گردید، بادیوان جنگید و آنها را مغلوب و منکوب نمود پس از کیومرث پادشاه شد و چهل سال سلطنت کرد، هوشنگ از سنگ و فولاد آتش پدید آورد و جشن سده را به یاد گار گذاشت.

یاقوت: نام خوشنویس که غلام معتصم بالله یکی از خلفای عباسیه بود.

یوسف: حضرت یوسف علیه السلام پسر یعقوب از پیغمبران بزرگ بود یوسف لفظی عجمی و به عقیده گروهی اسمی است عربی مأخوذ از اسف و اسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز اسیف نامند، گویا یوسف بدان جهت به این اسم موسوم شد که هم ذل رقیب کشید و هم زهر اندوه چشید، لقبش صدیق وی دو ساله بود که مادرش راحیل درگذشت و در هفده سالگی بنابر قصد برادران در چاه افتاد و در آن چاه به وحی الهی فایز شد بعد که به مصر افتاد شش سال در خانه عزیز مصر به سر برد و به واسطه تعشق زلیخا هفت سال در حبس افتاد و در سی سالگی از حبس بیرون آمده بر مسند عزت مصر نشست در سی و دو سالگی زلیخا را به عقد خود در آورد و بیست و سه سال پس از فوت یعقوب از دنیا رفت در آن وقت سنش نود و هفت یا صد و بیست سال بود.

یونس: یویس بن متی از اخفاد لاوی بن یعقوب، پیغمبری است که مدتی بعد از وفات سلیمان مأمور هدایت اهل نینوا گردید، چون ساکنان آنجا ازو

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

فرمانبرداری نکردند، یونس به عذاب آنها دعا کرد و خود با اهل و عیال به کوهی در آن حوالی پناه برد چون آثار عذاب ظاهر گشت، مردم ترسیدند و به صدق دعوی یونس ایمان آورده زاری کنان در طلب او بیرون رفتند، یونس از ترس اینکه مبادا باز او را تکذیب کنند از آمدن به شهر خودداری کرد به کنار دریای که گویا همان دجله بود رفت و به مصیبت چندی، از جمله نابود شدن دو پسرش گرفتار شد و ماهی ای نیز او را بلعید و مدت چهل روز در شکم ماهی قرار داشت و همانجا تسبیح و استغفار میکرد، تا سرانجام ماهی او را از دهان به کنار دریا بیرون انداخت بر فور درخت کدویی رسته سایه بر سرش افکند و آهوئی نیز او را شیر داد، چون یونس قوت رفتار پیدا کرد به شهر آمد با اعزاز و اکرام وارد شد و مدتی به تعلیم احکام تورات و قواعد شریعت موسوی مشغول شد پس میل سیاحت کرد قبرش در حدود کوفه است.

قسمت دوم  
در هجویات و هزلیات



حمد

ستایش مر آنرا که چرخ بلند	به انجم بیاراست همچون وچند
بگردش در آورد اجرام را	وز اجرام برداشت آرام را
فروزنده نوری، چو عکسی در آب	فگند اندر آیینه آفتاب
برانگیخت صنعش زیک مشت خاک	گهرهای تابان و ذره‌های پاک
نهاد اندرین معجر دلفروز	گاهی مشک شب گاه کافور روز
ز انجم درین گنبد لاجورد	برآورد هرگونه گل‌های زرد
به فرمان او گشت خاک نژند	شناسای اسرار چرخ بلند
به لفظ دو حرفی جهان آفرید	جهان‌های دیگر درآن آفرید
خرد پیش ادراک ذاتش زیون	زحد و جهت ذات پاکش برون
توانا و بینا و بی مثل و فرد	ازو دولت و فقر و درمان و درد
به حکمت کند گه سفیهی بلند	گاهی عاقلی را کند مستمند
گاهی ذره را برآرد به مهر	گاهی مهر را پوشد از خاک چهر
سر گردش اختران منیر	به خم کمند رضایش اسیر

ز گردون گردنده تا خاک پست

ازو دانم اندر جهان هرچه هست

نعت

گل گلشن آفرینش نبی است	کزوبازوی دین و دانش قوی است
محمد مه اوج پیغمبری	زپیغمبرانش بود بهتری
بر اوج هدایت فروزنده ماه	به ملک شفاعت سزاوار شاه
فرازنده رایت داد و دین	فروزنده شمع شرع مبین
شگافنده قرص ماه منیر	دواننده رخس بر ماه و تیر
رسولی که برعرش و کرسی گذشت	به یکشب زافلاک و ترسی <sup>۱</sup> گذشت
براقش تف برق را تاب داد	سنانش لب شرق را آب داد
چو نعل سمندش بلندی گرفت	زپروین و مه ارجمندی گرفت
بدانسان بر افلاک مرکب براند	که صد ساله وهم ازپیش باز ماند
چنان در نوردید فرسنگ و میل	که در نیم ره ماند ازو جبرئیل
ازین خطه تا خط چرخ کبود	برو باد از ما سلام و درود

همان نیز بر آل و یاران او

بزرگان دین دوستداران او

<sup>۱</sup> سخت و مانند سپر



دفاعیه عبدالله ترشیزی از گفتن هجو

صد هزاران تحفه و نعت و سلام  
مطلع دیباچه سر دفتری  
خواجه مه طلعت کیوان شکوه  
و آنکه حسان را زبهر نشر دین  
آسمان قدر را تابنده ماه  
آنکه کیوان هندوی دربان اوست  
شاعری کز هجو اورا بهره نیست  
شیر را چنگال باید وقت کار  
طبع شاعر در مقام مدح و ذم  
تا یکی را انگبین پیش آورد  
تیره بختان را بود درد غریب  
هست مشهور اینکه هزل اندر کلام  
تا نگوید کس که شعر هجو و هزل  
انوری گفتست و سعدی نیز هم  
شعر چون شهری بود با فروزب  
هم خرابات است و هم مسجد به شهر  
در گلستان هم گل و هم خار هست  
ایکه در راه حقیقت رهروی  
بشنو از من داستان بس شگرف

باد بر پیغمبر عالی مقام  
آفتاب ذروه پیغمبری  
آنکه پیش قدر او کاه است کوه  
گشت فرمان ده به هجو مشرکین  
کشور اسلام را زبنده شاه  
هفت گردون قبه ایوان اوست  
هست چون ماری که اورا زهره نیست  
تا برآرد از بر دشمن دمار  
نحل سان آید برون از بیش و کم  
دیگری را [نیش کین] پیش آورد<sup>۱</sup>  
کش هجا درمان بود جای طیب  
هست مانند نمک در هر طعام  
کس نگوید در جهان جز مرد رذل  
من هم ار گویم نباشد هیچ غم  
هر طرف در وی مقام دلفریب  
هر چه خواهی هست چه شهد و چه زهر  
هم نوای بلبل و هم سار هست  
پیش آی ار کهنه سال و ار نوی  
در هیجا پرورده نظمش حرف حرف

تا گرش آمیزش با شاعران

رو دهد از کینه باشی سرگران

<sup>۱</sup> دیگری را بیشتر پیش آورد

۱- ملحدنامه

کنون بشنو ای سرور راستان  
مرا مسکن اصل ترشیز بود  
پدر بر پدر جمله از دیر گاه  
چو عبدالعلی خان درآن بوم و بر  
زما دولت و سروری دور گشت  
پس از دولت و ملک و مال و درم  
نه زرماندنه مارانه کشت و نه زرع  
بدینگونه بودیم تا بیست سال  
به تقریب اشعار و علم سپهر  
مرا کرد بر دشمنان چیره دست  
اگر شام رفتم برش ور سحر  
از آن بعد سالی سه و ماه هشت  
اگر کرد نیک و اگر کرد بد  
چو بعد از بدی نیکی آغاز کرد  
سرملحدان مصطفی خان شوم  
لثیمی که این نامه نامی اوست  
چو از گردش چرخ ملحد پرست

که بهر چه میگویم این داستان  
در آنجایگه عزتی نیز بود  
همه صاحب منصب و مال و جاه  
به گردن فرازی برآورد سر  
همان شمع اقبال بی نور گشت  
به سختی فتادیم و رنج و ستم  
خسان اصل گشتند و ماجمله فرع  
پس از بیست نوع دگر گشت حال  
ستمگاره را بر من افتاد مهر  
سران را به خاک رهم کرد پست  
به عزت همی کرد بر من نظر  
مرا روز بر شادمانی گذشت  
جزایش خداوند کیهان دهد  
بقدحش<sup>۱</sup> نشاید زبان باز کرد  
که بادا سراویه چین تن به روم  
مرا محنت و تلخکامی ازوست  
به ترشیز حاکم شد و چیره دست

<sup>۱</sup> بدگویی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

همان رسم پیشینه را کرد نو  
سر دشمنان مرا بر فراخت  
چو دیدم که درچشم آن بدسرشت  
همی سفله و بد گهر پرورد  
نداند جدا مشک و عنبر ز قیر  
هم از دور پیشین و عهد کهن  
بدانستم آنجا نه جای من است  
زید اصل و نادان زبون آمدم  
به شهر هری کردم آرامگاه  
فلک پایه شهزاده سرفراز  
در لطف بر روی من بر کشود  
گر اشفاق او بر زبان آورم  
وگر باشدم صد زبان بیشکی  
فلک رام شهزاده محمود باد  
چون آن شوم بدگوهرست کیش  
ره و رسم دانش به یکسو نهاد  
فرستادمش چند نوبت پیام  
مزن مشّت بر نوک پیکان تیز  
همین بس که کردی مرا دربر

نیامد به چشمش هنرنیم جو  
وزیشان مرا دست کوتاه ساخت  
نماید رخ دانش و فضل زشت  
چو خربندگان گاو و خر پرورد  
شماردیکی شعر<sup>۱</sup> و شعر<sup>۲</sup> و شعر<sup>۳</sup>  
دلش هست دایم پر از کبر من  
که دوران به کام و دل دشمن است  
ز ماوای اصلی برون آمدم  
به درگاه شهزاده جستم پناه  
مرا کرد از سیم و زر بی نیاز  
بمن لطف واحسان فراوان نمود  
سخن تا به آخر زمان آورم  
بگفتن نیارم ز پانصد یکی  
همیشه دلش جفت مقصود باد  
مرا دیدرو کرد ازپیش خویش  
بر اقوام من دست کین بر گشاد  
که هشداروبرگرد ازین کار خام  
دم مار گرز به دندان مگیر  
مکن هر زمان داغ را تازه تر

<sup>۱</sup> به فتح اول موی

<sup>۲</sup> جو

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

چو دیدم که آن پندهای صواب<sup>۱</sup> بود پیش آن سفلہ نقشی بر آب  
کشیدم سبک تیغ بر آن هجو عنان برکشیدم به میدان هجو  
چنان بارگی بر سرش تاختم که یکسان چو خاک رهش ساختم  
جفاهای او جمله بر من گذشت ولی عالم از وی پر آوازه گشت  
نسب نامه ماند از او در جهان که تا روز محشر نگرده نهان

ازین بعد تا قرن‌های دراز

به هر محفلی زو بگویند باز

\*\*\*

مرا این زمان آب از سرگذشت غم و محتّم از حدو مرگذشت  
چرا لب ز گفتار دارم خموش چرا همچو دریا نیایم به جوش  
سخن‌های دل دوز سندان گـذار گر اکنون نیاید کی آید به کار  
چنین خنجر تیز در چنگ من چنان ملحد شوم در جنگ من  
اگر خانمانش نسوزم<sup>۲</sup> بدم و گر با سگانش ندوزم<sup>۳</sup> بهم  
مرا شاعران نام مجنون کنند ز معموره شعر بیرون کنند  
بیارید اسباب جنگ مرا همان ترکش پر خدنگ مرا  
بیا ای دل قصه پرداز من که هستی به هر جاهم آواز من  
ز ملک سخن لشکر بیقیاس بیارای و بشمر به پیش حواس<sup>۴</sup>

<sup>۱</sup> الف. ثواب. صواب به معنی راست است.

<sup>۲</sup> ب. بسوزم

<sup>۳</sup> ب. بدوزم

<sup>۴</sup> ب. بیارای از پس و پیش حواس

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

تو ای طبع سودائی زورمند	معانی و الفاظ برهم ببند
به میر آخور دست گوئید هین	که رخس انامل کشد زیر زین
تو ای خامه تیز فولاد چنگ	بکینه میان را فرو بند تنگ
سبک پای نه در رکاب بیان	بشو رنگ کین را به آب سنان
سر ناوک خویش را تیز کن	میندیش و آهنگ خونریز کن
که راهی به پیش آمدت ناگزیر	که دروی نبینی به جز تیغ و تیر
چو کلک سخن ساز ناوک کشید	هدف را نگر تاچه خواهد رسید
ز اصل و نژادش بگویم نخست	که این نخل خرمازباغ که رست

ایا نامداران با عقل و هوش

سراسر بدین قصه دارید گوش

### به زنی گرفتن پدر مصطفی قلی دختر خباز را

به کاشان یکی مرد خباز بود	که با علت ابنه انباز بود <sup>۱</sup>
یکی مرد نا مرد بد اصل سرد	بد و بدرگ و هرزه و هرزه گرد
نسب نامه اش دفتر تیز باد	پدر بر پدر ملحد و بد نژاد
شب و روز از خارش .. ن دژم	قدش پیش هرهرزه راست و خم
ز دونی تن خویش را کرده زیر	شکم کرده هر لحظه از .. ر سیر
گدایان نان جوی شهوت پرست	بروبختی خویش را کرده مست <sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> ابنه، نام خارش یا مرضی در مقعد پیدا میشود.

<sup>۲</sup> بختی، شتر دو کوهانه بلخی را گویند.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

دو من نان بدادی به یک .. ر سخت  
 ورا مایه پرورش .. ر بود  
 یکی دختر داشت با یال و شاخ  
 نگاریکه گفתי سراپا .. است  
 .. او ز تنگی .. ن بی خبر  
 چه .. آنکه آینه از بلور  
 بر اطراف آن موی مشکین نهاد  
 تو گفתי که بر چشمه آب گرم  
 و یا فرشی از مخمل مشک فام  
 تنش از بر ران سیماب گون  
 به کاخ اندرون دیگدان و تنور  
 بُن ران او تکیه گاه ذکر  
 چه .. همچو گندم شگافی درو  
 از آن تکمه ناهه گون بوی مشک  
 ببویش شدی .. ر عنین<sup>۲</sup> پیر  
 به گیتی چنان .. ندیدست کس  
 چو صیت<sup>۳</sup> .. ش گشت آفاق گیر  
 به کاشان جوانان شهوت پرست

زهی بی حمیت زهی شوم بخت  
 خورش نان ولی نان خورش .. ربود  
 .. ش تنگ امام دهانش فراخ  
 زپا تابه سر جمله اعضا .. است  
 زسوراخ سوزن .. ش تنگ تر  
 بدانسان که روی اندران دیدکور  
 ابر صفحه نقره نقش سواد  
 بهاری پدید آمد از خوید نرم  
 فگندند بر طرف حوض رخام  
 بر آورده کاخی به سیمین ستون  
 تنور از دُر و دیگدان از بلور  
 .. ش خرقه و .. ن کلاه ذکر  
 یکی تکمه<sup>۱</sup> مانند نافی درو  
 رسیده به گیتی به هر ترو خشک  
 به آهن درون چون سنان درحریر  
 مگر آنکه او را بگاداست و بس  
 بدو میل کردند برنا و پیر  
 شدند از شراب .. ش جمله مست

<sup>۱</sup> دکمه

<sup>۲</sup> عنین = مردی که قادر بر جماع نباشد

<sup>۳</sup> صیت = آوازه و شهرت نیکو

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

گروه از آن خیل شهوت پژوه      که از..ر شان رخنه می یافت کوه  
بدو طرح آمیزش انداختند..      و ..ن او را یکی ساختند  
شگافیکه در وی نمی رفت موی      ز آمد شد ..ر شد چار سوی  
فلک گفت کز خرزۀ گاو زور  
.. دختر نان و ا شد تنور

### داستان زن گرفتن عبدالعلی خان مشارالیه را

ز خرمائیان بود مردی بزرگ      به حيله چورویه به کینه چوگرگ  
یکی مرد از بخت خود شادکام      فلک کرده عبدالعلی خانش نام  
در آن روزگاران به کاشان رسید      حدیث .. آن صنم را شنید  
که خلقی گرفتار او گشته اند      ز جان و ز دل یار او گشته اند  
ز شهوت عمودش بر آورد سر      دلش کرد آهنگ سیمین سپر  
فرستاده هوشمندی به جُست      فرستاده نزدیک خباز چُست  
فرستاده نزدیک خباز رفت      به تقریر مطلب سخن ساز رفت  
چو دیدش بدو گفت بگشای گوش      سخنهای من بشنو از روی هوش  
بدان ای برادر که فرخنده بخت      به ..ری ترارهنمون گشت سخت  
که چون سر ز تنبان برون آورد      ز ..ن خران جوی خون آورد  
بزرگ و هنرمند و عالی تبار      به جان گشته جنس تراخواستگار  
که روز و شب از تاب .. در تب است      همیشه حدیث ..ش برب است  
یکی ..ر دارد چو بازوی تو      رگش همچو بند ترازوی تو  
گر آن ..ر گردد بر آن جفته جفت      گهرها برآید بسی از نهفت

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ترا یاوری کرده بخت بلند  
تنوریست پر آتش و تان پذیر  
چو خباز این قصه از وی شنید  
رها کرد نانه‌ها میان تنور  
به دختر بگفتا که برخیز زود  
نخستین بشو چرک از دست و پا  
که هنگام آن شد که سیمین ستون  
گمان برد آن ماه کاشی نژاد  
بگفتا سرشت من از نان توست  
هم اکنون به زرنیخ مو بر کنم  
پوشم همان جامه سرخ و زرد  
وزان پس هدف پیش تیر آورم  
خود از بند خود بر گشایم گره  
دو پا آورم تنگت اندر کمر  
نهم بر کلید تو قفل بلور  
ور از دشت رانی ور از کوهسار  
پدر گفت کای دختر بی خرد  
شتر گر نیابد به صد سال خار  
مرا چشم گادن به سوی تونیست  
یکی سرور از فرقه میش مست  
ترا بهر گادن ز من خواستست  
که .. ری چنان یافتی زورمند  
درو بند تا پخته گردد فطیر  
چنان شادمان شد که برخویش رید  
روان شد سوی خانه سرپرز شور  
برون آر خود را ازین گرد و دود  
وزان پس به زرنیخ و آهک گرا  
کند جا در آن خیمه سیمگون  
که خواهد پدر خود مر او را بگاد  
.. تابع حکم و فرمان توست  
.. و .. ن خود تازه و تر کنم  
که دربقچه هرگز ندیده است گرد  
به نزدیک خرمات شیر آورم  
کمان ترا خود کنم تیر زه  
به صد گونه مهرت بگیرم ببر  
وزان پس تو دانی و آهنگ و زور  
ترا هست در هر دو ره اختیار  
دم کارد کی دسته خود بُرد  
شنیدی که هر کز بخاید مهار  
نظر جزبه پاکی به روی تونیست  
که درشاخ مر .. رش آرد شکست  
یکی حجله بهرت آراستست



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

برو بهر او .. و .. را بشوی  
 سمنبر هماندم به گرمابه رفت  
 به زرنیخ و آهک .. و خود زموی  
 زمان تا زمان سر فگندش زپیش  
 بدو گفתי ای درگه عیش و ناز  
 ترا مژده بادا که مهمان رسید  
 یکی دولت امشب ترا در پی است  
 نهنگی به گردابت آورده روی  
 ترا خانه پیل باید شدن  
 از آن پس به .. ن گفت بیدار باش  
 که امشب چو بر وی شبیخون کنند  
 نبینی که برجی فتد در حصار  
 مبادا زنی بر به نقاره چوب  
 تو دروازه خود فرو بند سخت  
 اگر درد یابی و رنج و نهیب  
 سمنبر چو پرداخت از کار خویش  
 برآمد خروشیدن چنگ و دف  
 یکی .. جوال و یکی .. ن تغار  
 ز بدو سحر تا به آغاز شب  
 چو حمدان مخروطی ظل خاک

دگر زین سخن ها که گفתי مگوی  
 تو گفתי سپیدی سوی تابه رفت  
 تهی کرد و پر کرد از غازه روی  
 فرو بردی انگشت در فرج خویش  
 نشیمن گه خرزّه سرفراز  
 چه مهمان که آسایش جان رسید  
 که دانگی از آن به زملک ری است  
 که پیشش بود پهن دریا چو جوی  
 نه مکحل پی میل باید شدن  
 ز همسایه خود خبردار باش  
 سر از کارگاه تو بیرون کنند  
 و یا سر برآرد ز گنبد منار  
 و یا بشنود از تو کس بانگ توپ  
 به بین تا چه آید ز ادبار بخت<sup>۱</sup>  
 بیفشار دندان بهم با شکیب  
 برافروخت چون لاله رخسار خویش  
 زنان جمع گشتند از هر طرف  
 یکی چرم باز و یکی .. ر خوار  
 سرود و نوا بود و عیش و طرب  
 بیفگند در جفته روز چاک<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> الف. چه راند ز ادبار

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

عروس از سرای پدر شادمان      به صد پای سوی ذکر شد روان  
زنان گرد بر گرد او میل میل      چو کفهای بسیار با موج سیل  
اگرچه پری چهره دلشاد بود      که نزدیک با .. ر داماد بود  
ولی داشت در دل غم دختری      که آیا چگونه شود داوری  
همه راه با بخت خود در جدل  
همی خواند بربانگ رود این غزل

\*\*\*

چو از بند ازار من گره بیرون شود امشب  
گدای .. از گنج ..م قارون شود امشب  
چو از دریای شهوت ابر گادن سر برون آرد  
ز آب .. صحرای ..م جیحون شود امشب  
مرا پیش خدنگ خفته میباید سپر کردن  
که گر لیلی بود همراهی من مجنون شود امشب  
به زیر پای پیل جنگی یک چشم پر نیرو  
همه تلها و دشت ..ن و .. هامون شود امشب  
حساب دفتر .. میکند مستوفی دوران  
من بیچاره باقی دار حالم چون شود امشب  
مرا خون بکارت ریخت امروز از جفای ..  
ندانم تا سر .. از کجا بیرون شود امشب  
سرای .. ندارد ماحضر مهمان حمدان<sup>۲</sup> را  
همان بهتر که او را جا به کاخ ..ن شود امشب<sup>۳</sup>

\*\*\*

<sup>۱</sup>جفته = کفل، سرین (این بیت در نسخه اصل موجود نیست)

<sup>۲</sup>ماحضر = غذای حاضر و موجود؛ حمدان = آله تناسلی مرد

<sup>۳</sup>غزل بالا در نسخه اصل ردیف نیست

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

زنان هاله سان گرد بر گرد ماه	برفتند یکسر سوی حجله گاه
شده شاد خباز ز اندازه بیش	بیامد به نزدیک داماد خویش
بیوسید دستش ز روی ادب	که اینک .. آورده ام بی تعب
چو خلوت شد آن خانه از انجمن	به پیچید شمشاد بر نارون
شده مست داماد از بوی ..	دلش غوطه ور گشته در جوی ..
نخستین چو بگشاد ز شلوار بند	تفی در .. آن سمنبر فگند
چنان در خیالش که او دختر است	..ش از در بسته محکتر است
چو بر درگه شاه حمدان نهاد	بیکبار موشش در انبان فتاد
نه سختی درو دید پیدا نه خون	پشیمان شد و کرد در دم برون
بدو گفت کی قحبه بد نژاد	.. خود کجا داده بودی بیاد
که راند اندرین قفل سیمین کلید	زمیل کی این سرمه دان بر درید
ترا ناوک دیگری دوخته	چرا من نهم مرحم سوخته
بفرمود خاکش بسر بیختند	لحافش به گردن در آویختند

به رسوائی از خانه کردش به در

که رو با .. پاره پیش پدر

### رفتن دختر به خانه پدر خویش

چو .. پاره غمگین دل و خسته روی	به پیش پدر رفت از نزد شوی
پدر زان فضیحت قبا چاک کرد	طیانچه به رخ زد به سر خاک کرد
همیگفت آه این چه رسوائی است	که بر من ازین شوم هرجائی است
دریغا که نامم بدل شد به ننگ	سزد گرکنیدم نهان زیر سنگ
کنون این بلا را چه افسون کنم	کی از گردن این طوق بیرون کنم

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

از آن پس به دختر چنین گفت مرد  
چه بود اینکه کردی تو با جان من  
مرا پیش مردم خجل ساختی  
ترا همچو سرگین به چاه افگم  
زنی چند کدبانوی .. ر خوار  
بگفتند کاین های وهویت ز چیست  
کسی را که در خانه دختر بود  
ندانی تو ای مرد هوشیار و پیر  
.. تازه و دختر شوخ و چست  
نه تنها فلک بر تو این در کشاد  
بسی دختر شوخ دیدیم و مست  
بدین کار دختر ندارد گناه  
چو دیدی که دختر برآمد بیام  
عیان شد دو پستانش از پیرهن  
ببایست او را به شوهر دهی  
ندارد جز این چاره این رنج و درد  
زبان برگشایی به پند و فسون  
نهی بدره سیم در مشت او  
و گر نه ترا دخت در خانه ماند

که ای .. فروشنده هرزه گرد  
ترا زهر بادا همه نان من  
دل آزرده و منفعل ساختی  
و یا کشته در چار راه افگم  
چو دیدند خباز را بیقرار  
همان کندن ریش و مویت ز چیست  
چنین ماجراهاش در سر<sup>۱</sup> بود  
که از .. را نباشد گزیر  
به شهری چنین کی بماند درست  
کزین گونه بسیار داریم یاد  
که در خانه قفلش بهم در شکست  
توئی درخور بندو زندان و چاه  
نظر کرد هر گوشه در خاص و عام  
..ش سبزه ور شد بسان چمن  
که امروز ازین فتنه و شر رهی  
که اکنون روی پیش آن نیکمرد  
به پیشش فرو باری از دیده خون  
مگر بندی آن بار در پشت او  
همه کس ازین خانه بیگانه ماند

<sup>۱</sup> ب. بر سر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

همان لحظه خباز بیچاره باز  
سر عجز بنهاد پیشش به خاک  
چنین گفت کای سرور نیکمرد  
چنان دان که این قحبه زشت دون  
تواش توبه دادی به شرع رسول  
نگویم که از بهر گادن بگیر  
پس آن بدره زر به پیشش نهاد  
جوان مرد چون بدره زر بدید  
گهی حرصش افگند در بدره چنگ  
سرانجام از حرص پولاد دست  
به خباز گفتا که سهل است کار  
دگر باره خباز او را ببرد  
پذیرفت او را به گنجی نشاند  
ز بیغاره<sup>۱</sup> اهل کین و نفاق  
چو اقبال گردید با وی قرین  
برین نیز بگذشت سالی دراز  
.. سیمتن طالب .. ر بود  
شب و روز ذکرش همین بود و بس

بیامد بر خان گردن فراز  
بنالید نالیدنی دردناک  
مکن پیش مردم مرا روی زرد  
زکوی خرابات آمد برون  
ز بهر کنیزش کردی قبول  
زمن بهر منت گذاردن بگیر  
دیگر باره پیشش زمین بوسه داد  
زمانی ز اندیشه دم در کشید  
گهی غیرتش کرد با حرص جنگ  
سرو پای غیرت بهم در شکست  
رو آن قحبه پره .. را بیار  
بدان سرور نیک منظر سپرد  
ولی کام دل هیچ با او نراند  
به ترشیز آمد ز ملک عراق  
حکومت گرفت اندران سرزمین  
که کوبنده در کنده نهاد گاز<sup>۲</sup>  
بدانسان که از جان خود سیر بود  
که درمان .. از کجا وز چه کس

<sup>۱</sup> بیغاره = طعنه و سرزنش در پشتو "پیغور" شده

<sup>۲</sup> گاز = فانه

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

یکی روز آن گلرخ سیم ساق  
به تنهائی اندر فراق ذکر  
همی گفت دردا که بخت نژند  
فتادم به دست یکی بدنهاده  
همه عیش او با رقیب من است  
در آنخانه گفתי سقنفور خورد  
خدا گم کند نام مردی چنین  
چه بودی که دوران به کامم شدی  
در آن کوچه خاشاک ره رفتمی  
و یا کردیم ترکمانان اسیر  
شنیدم که بوزینه هوشیار  
چو ازخانه بیرون رود کدخدای  
مرا محرمی نیست در شهرمن  
چه سازم چه درمان کنم درد ..  
در آن خانه از قحبگان ز من  
شنید از پس پرده آن آه و درد  
دلش سوخت بر ناله و زاریش  
بدو گفت کی مستمند غریب  
بگوآه و آفغاننت از بهرچیست

نشسته پر از غم به کنج وثاق  
همی ریخت برچهره خوناب تر  
میان من و .. ر دوری فگند  
که هرگز نیارد ز من هیچ یاد  
وزورنج و خواری نصیب من است  
چو آمد درین خانه کافور خورد  
مبیناد کس رنج و درد چنین  
خرابات کاشان مقامم شدی  
به هر لحظه زیر کسی خفتمی  
که هر دم شدی جعبه‌ام پر زتیر  
شود با بتان پری چهر یار  
رود خدمت بانو آرد به جای  
که بوزینه آرد از بهر من  
ز .. که جویم هم آورد ..  
زنی بود چرمینه باز کهن  
سخن های او یک بیک گوش کرد  
بدان خانه آمد به دلداریش  
چرا درد پنهان کنی از طیب  
ستم بر تن وجانت از درد کیست<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> ب. زهر کیست

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

چنین گفت کی مام نیکو خصال  
بمن پر دژم گشته شوی غرور  
سیه سر چو از سرخ سردور گشت  
زن از آب و نان دور ماند رواست  
زنان چون کمانند مردان چو تیر  
تو بهتر ز من دانی اینها همه  
شب و روز نالانم از بهر...  
گرت هست بر چاره دست رس  
بدو پیره زن گفت نالان مباحش  
که من یاری تو به جا آورم  
همان لحظه مادر بسر بر فگند  
بیامد به نزدیک خفاف<sup>۱</sup> و گفت  
یکی خرزه بردوز از چوب و چرم  
بلندیش باید بود پنج مشت  
چو پیلی که برپا بود بسته زنگ  
چو سازیش با جان برابر کنم  
چو شنید ازو مرد دوزنده کفش  
یکی... بردوخت سخت و سطر  
چگویم که دانی مرا چیست حال  
گرفته زمن آلت عیش دور  
چو مرغیست کزبال و پردور گشت  
ولی دوری... زن را بلاست  
کمان را کی از تیر باشد گزیر  
ز سرما چه خوانم بر ابر دمّه  
مرا کاش مسکن بودی شهر...  
برون آر جانم ز بند هوس  
پی... با آه و افغان مباحش  
کنون بهر دردت دوا آورم  
ز خانه برون شد چو روبه ز بند  
که رازیست باید که داری نهفت  
میان سخت چون سنگ و اطراف نرم<sup>۲</sup>  
به هنجر... الاغی درشت  
برو خایه ها بسته زانبان و سنگ  
به جای بها همسرش زر کنم  
همان لحظه برداشت چرم<sup>۳</sup> و درفش  
سطبری و سختیش چون ران ببر

<sup>۱</sup> بوت دوز

<sup>۲</sup> این بیت در نسخه اصل نیست

<sup>۳</sup> چرمینه = و یا مچاچنگ آلتی بود ساخته شده از چوب و چرم شبیه آلت تناسلی مرد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

سرش تیز و مخروط مانند گرگ	باندازه .. راسپ بزرگ
ز نرمی برش فلس ماهی درشت	تنش همچو افعی ولی گاو پشت
ز بادام و فستق نیآورده یاد	نعوظش سقنقور <sup>۱</sup> راخوانده باد <sup>۲</sup>
نه از کار بسیار کردن ذلیل	نه محتاج چربک نه از زنجیل
چه یک شهر دخترچه یک بیوه زن	به پیشش به هنگام بسپوختن <sup>۳</sup>
بدانسان که بندند بر فتق بند	بران بند قلابها بسته چند
شد آن پیر گفتار از آن چرم یوز	چو چرمینه را دوخت چرمینه دوز
بیامد بر آن بت دلستان	به کنجی شدو بست برخود نهان
گشاد و کشیدش بهم بیدرنگ	به بند ازارش در افگند چنگ
که شد آتش آن چوب درزیر چرم	چنان راند بر جفته اش .. نرم
مگر پیره زن دیو یا خود پرست	پری چهار حیران که این کار چیست
اگر نیست جادو یقین است بخت	زن پیر و آنکه چنان .. رسخت
دعاهای شب ناله های سحر	ویا گشته آگه اجابت مگر
همانا که بینم آنرا به خواب	وگر نیست این فکرها ناصواب
چه کردی که گشتست چنین بخت یار	بدو گفت ای مادر غمگسار
بسی بر .. ت کیسه مالیده ام	ترا من به گرمابها دیده ام

<sup>۱</sup> سقنقور = ع . جانوری است شبیه سوسمار با چار دست و پا و دم کوتاه ، در کنار رود نیل در میان ریگ پیدا میشود در فارسی آنرا ریگ ماهی گویند، او به غایت مقوی قدرت جنسی است . در افغانستان به ماهی شقانقل معروف است.

<sup>۲</sup> الف . یاد

<sup>۳</sup> بسپوختن = فرو کردن



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ترا اینچنین تحفه همره نبود	بگو از کجا داشتی این عمود
رخ پیره زن زین سخن برشگفت	بر آورد آن چرم را از نهفت
پری چهر چون .. چرمینه دید	تنش بوسه داد و سرش بر مکید
چنین گفت کای راحت روح من	دوای دل زار مجروح من
درین روزگاران کجا بوده‌ای	که ره جانب ما به پیموده‌ای
ترا بند زنجیر زرین کنم	غلاف ترا گوهر آگین کنم
اگردل و گر جانت خوانم رواست	که پیش تو دایم دل و جان ماست
از آن پس بدان پیره زن یار گشت	به چرمینه بازی گرفتار گشت

شب و روز آن چرم بردی به کار

ولی کی کند کار می کوکنار

### دربیان زناکردن قربان علی بیگ بادختر خباز و تولد مصطفی قلی خان

یکی ناظری داشت خان عزیز	که میخواست اورا چو جان عزیز
بد اختر زخیل جت و شوم بود	به قربان علی بیگ موسوم بود
یکی قلیبان چون منار دراز	ندانسته هرگز وضو از نماز
جت <sup>۱</sup> و ابجت <sup>۲</sup> و ابله و بدسرشت	أم و عم غر و غرزن و روی زشت <sup>۳</sup>

<sup>۱</sup>جت = قومی کوچی از نژاد هندی در قدیم به بدی معروف بودند، فعلا در پاکستان يك گروه اجتماعی میباشد؛ این گروه در روسیه و اروپا و افریقا نیز مهاجرت نموده‌اند، در جهان به چپسی (Gypsy) معروفند که در قرن پانزهم و شانزهم میلادی از شمال هند از طریق شوروی و ایران به اروپا و افریقا و بعداً به امریکای شمالی مهاجرت نمودند.

<sup>۲</sup> ابجت = کسیکه از طرف پدر جت باشد.

<sup>۳</sup>أم = مادر . عم = کاکا . غر = زن فاحشه و غرزن = کسیکه زن فاحشه داشته باشد.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

سر و پیکرش مسکن سرزنش  
ز طفلی به ..ن دادن آموخته  
چنان داده از کودکی دل به ..ر  
سر مار را ..ر پنداشتی  
بدین نیکویی ها که بردیم نام  
چنان بود خود سر میان خدم  
شبی ناگهان در حریم سرای  
چو دید آن بروهیأت و ریش و ..ن  
سرا پاش آتش چنان در گرفت  
بزاری طلب کرد ازو کام خویش  
گشادند پس هردو بنند ازار  
پری رخ زیبا کند تنبان و خفت  
پدید آمد آن جفته چون بلور  
چو قربان علی آن .. پاک دید  
دوپایش به گردن بر آورد شاد  
چنان راند در وی ذکر با شتاب  
پری چهارشوق بیتاب گشت  
گهی این بدنجان لب آن گزید  
چو سیماب در حقه لعل ریخت

رخ و جامه اش جای کیک و شیش  
زنقش حیا دیده بر دوخته  
که تا روز پیری نگردیده سیر  
ولی گریه را شیر پنداشتی  
شده محرم خان عالی مقام  
که میرفت بی رخصت میان حرم  
بدو باز خورد آن بت دلبرای  
ز تنبانش آب .. آمد برون  
که چسپید درخایه اش همجو زفت  
که خواهی ز پس ران خواهی زپیش  
یکی .. طلب دیگری ..ر خوار  
بر افگند دامان و رخ را نهفت  
چو در مطبخ عاج سیمین تنور  
تو گفتی که مسموم تریاک<sup>۱</sup> دید  
سر ..ر بر فرج تنگش نهاد  
که بر دنبه تازه سیخ کباب  
دهانش ز شهوت پر از آب گشت  
گهی آن بلب غبغب این مکید  
هوس همچو سیماب ز آتش گریخت

<sup>۱</sup> تریاک = ضد زهر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

برفتند هر دو به ماوای خویش	به شادی نشستند در جای خویش
چون ماه بدین ماجرا برگذشت	ز بام اندر افتاد یکباره تشت <sup>۱</sup>
پری چهر را درد زادن گرفت	پشیمانی از عیش گادن گرفت
گه از درد پیچید بر خویشتن	گه از هول <sup>۲</sup> جان رید بر خویشتن
سرانجام دروازه .. گشاد	بلائی پی جان مردم بزد
یکی کودک آمد ز فرجش برون	که گفتی بدادست در فرج .. ن
چو مابون صفرائیش رنگ زرد	چو خشتای بدبخت نه زن ونه مرد
سرشتش گواه ندانی همه	ز سر تا به پا قلتبانی همه
زده کلک غیش رقم بر جبین	که هذاالمخنث من الکافرین
به چشم و لب و چهره و پیش و پس	توگفتی که قربان علی بود و بس
چو آگاه شد خان عالی نژاد	که گلچهره ناگاه فرزند زاد
ازین غصه رنگ از رخ او پرید	ولی چاره جز تغافل ندید
مرآن بچه را مصطفی کرد نام	قلی را بدان نام داد انضمام

ملقب به آقارش ساخت باز  
به رسم خوانین گردن فراز

### در صفت طفولیت مصطفی قلی خان

چو آقار زشت بدرگ دون	ز کاخ .. مادر آمد برون
هماندم که پستان مادر مکید	ب..ن اندرش خارش آمد پدید
اگر گرسنه بود اگر سیر بود	شب و روز گسریان پی .. بود

<sup>۱</sup> الف ، ب. طشت

<sup>۲</sup> اصل. حول

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

شدی خامش آن لحظه آن طفل دون      که شافی فشردیش مادر به ..ن  
 چو شافه ز ..نش برون آمدی      زچشمش روان جوی خون آمدی<sup>۱</sup>  
 چو مادر بدانست کان بد نشان      از آن حکه گریان شود هر زمان  
 عمودی تراشیدی از آبنوس<sup>۲</sup>      به صابون بیالود پیه<sup>۳</sup> خروس  
 هرآنکه که آواز کردی خروش      به ..نش فشردی وگشتی خموش<sup>۴</sup>  
 همی گفت هرکس که آن شافه دید      که این قصه نو بباید شنید  
 که اندر جهان کودک شیرخوار      کند بهر ..ر این چنین ناله زار

چو ده روزه این بچه مابون<sup>۵</sup> بود

به ده سالگی گر رسد چون بود

\*\*\*

زهی درد که شافه او را دواست      زهی طفل کز رنج ..ن در بلاست  
 تفو بز چنین کودک شوم وحیز      بران مادر و درد و درمانش نیز  
 از آن فعلها مادر مستمند  
 بگریه بخواند این رباعی بلند

<sup>۱</sup> الف. ز چشمش همان جوی خون

<sup>۲</sup> آبنوس واژه یونانی است که به درختی گویند که در هند و حبشه میروید . دارای چوب سخت و سنگین میباشد و در فارسی آنرا شیز گویند.

<sup>۳</sup> ب. پر خروس

<sup>۴</sup> ب. هر آنکه آواز کردی خروش ب..نش فشردی وگشتی ز هوش

<sup>۵</sup> هیز، مخنث

رباعی

فریاد که مصطفی قلی مابون شد      از دائره شرم و حیا بیرون شد  
مردان همه مبتلای درد ..رند  
این غمرده مبتلای درد ..ن شد<sup>۱</sup>

در بیان ..ن دادن مصطفی قلی خان

ز خر کرگی رست و گوساله شد	چو آقار شوم ده ساله شد
تو گفتی شد اندرتنش حکه خون	به تنبان نگنجیدش از حکه ..ن
که بی ..ر راحت نبود یکدمش	پر از کرم گشت آنچنان اشکمش
تنش ترکش تیر بسیار گشت	بهر کوچه با مغلمی یار گشت
هدف پیش تیر دمام شدی	زمان تازمان چون کمان خم شدی
که گردون از آن لب بدنجان گزید	بدان کار مشقش به جایی رسید
چه یک ..ر پیشش چه هفتاد ..ر	فگندی چو دامان به سرسریه زیر
نکردی ز صد ..ر یکذره باک	چو زانوی مردی فشردی به خاک
یکی روز ..ن دادنش بر شمرد	یکی زان جوانان با دست برد
صد و پنجه و پنج ره داد ..ن	ز شبگیر تا مهر شد سرنگون

---

<sup>۱</sup> در نسخه اصل این رباعی در ردیف حرف دال نقل شده است

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

شد از ..ن او ..ن بدانسان کساد  
همه مُغلمان جهان خیل خیل  
بافسون او مارهای ذکر  
ز هرجا غریبی فراز آمدی  
همان لحظه گشتی به پیشش نگون  
زفراش و از مهتر و ساربان  
در آن بوم و بر هیچ مردی نماند  
همیگفت هر..که این شوم بخت  
مگر..ن اوهفت جوش آهن است  
اگر تیر آهن بدی بی گمان  
بد اختر در آن ماجرای بزرگ  
گهی آن کشیدی تنش را به زیر  
چو نان پاره کاندرافتد به آب  
دویدند آن ملغمان بر سرش  
همیگفت با خود زهی کارخام

که کس نیم درهم به صد..ن نداد  
ز هرسو به ترشیز کردند میل  
زسوراخ تنبان کشیدند سر  
که او را به گادن نیاز آمدی  
بزیر زنج دست کردی ستون  
سپاهی ودرستک زن<sup>۱</sup> وکاردان  
که بردرع او رمح<sup>۲</sup> مردی نراند  
اگرسنگ بودی شدی لخت لخت  
که پیوسته اش دسته درهاون است  
شدی سوده زآمد شد مردمان  
چویک بره درچنگ صدگله گرگ  
که این تاختی برسرش اسپ ..ر  
بود ماهیان را سوی آن شتاب  
ربودندی ازچنگ یکدیگرش  
که دیدست صدتیغ دریک نیام

فرو مانده مانند خر در وحل<sup>۳</sup>  
همی خواند با خویشان این غزل

<sup>۱</sup> درستک زن = کسیکه سکه طلا و نقره می سازد.

<sup>۲</sup> درع=جامه جنگی؛ رمح=نیزه

<sup>۳</sup> گل و لای

### غزل خواندن نامبرده در حسب حال خود

مردم به جنگ دشمن و من در نبرد ..ن  
دردا که نیست حاصل من غیر درد ..ن  
نراد ..ر و خایه از آن کعبتین کـرد  
تا من به پیش او بنهم تخته نرد ..ن  
در دفتر زمانه ز افراد مردمان  
آن کیست کوز من نگرفته است فرد ..ن  
ز آب منی و آتش حکه است بر تنم  
کس در جهان ندیده چو من گرم و سرد ..ن  
خلوت سرای خاصه ..ر است ..ن مرد  
من ..ر مرد میطلبم کیست مرد ..ن  
پالوده منی سوی دیگ من آورید  
تا پر کنید کفچه ز حلوی زرد ..ن  
هر کس که هست در طلب عکس و طرد شعر  
گو پیش من بیا و بین عکس و ترد ..ن

### داستان سهراب کرد

ز اکراد ماروس خیل عظیم      به ترشیز بودند آنگه مقیم  
یکی مرد بود گرد سهراب نام      بدان فرقه سرخیل و برتر مقام

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

جوانی تنومند چون پیل مست	بسان دو شاخ چنارش دو دست
چو خرطوم پیلش ستونی بزیر	ز جنبش نیاسوده یکدم چو شیر
ز سرتابه بن همچو شاخ درخت	چو بیخ درختانش رگهای سخت
شب و روز با جامه اندر ستیز	و زو زیر جامه شده ریز ریز
ز عیش زنان بود پیچیده سر	طلبگار ..ن بود و زیبا پسر
ولی هرکه یکبار بارش کشید	هماندم اجل زیر بارش کشید
کسی را که یکبار آورد زیر	نبردی به گیتی دگرنام ..ر
هران ..ن که مانند دروازه بود	به پیشش بسان .. تازه بود
همه ..ن فروشان ازو رم زده	ز جورش خرو اسپ ماتم زده
زنان .. انبان جوینده ..ر	گریزان ازو همچو روبه ز شیر
چو سرخیل ..ن پارگان ز من	خبر یافت زان خرزۀ خر شکن
دلش مایل ..ر سهراب گشت	توگفتی که این تشنه آن آب

گشت

درین آرزو روزگار مدید      غم و محنت ورنج و حسرت کشید  
همه روز و شب با دل ناتوان  
بُدی این رباعیش ورد زبان

### رباعی

هر لحظه که یاد ..ر سهراب کنم      از اشک کنار خویش گرداب کنم  
یارب تو به زودی سببی ساز که من  
در بستر سهراب شبی خواب کنم



آمدن مصطفی قلی به خیمه سهراب خان

رسانید خود را به ماوای اوی	یکی شب به صدحیله و جستجوی
نشست و سلاح از میان کرد باز	به آئین مهمانی و نوش و ناز
چو کرمانیان در خروش آمدند	در آن جیفه کرمان به جوش آمدند
زجاجست و بنشست بر جای خواب	زخارش نماندش چو آرام و تاب
که آهسته رو پیش سهراب خان	به گوش یکی گفت از چاکران
فَقُلْ هَذِهِ أَلَمَقَعَةُ أَيْنَ الذِّكْرِ	نهانی به گوشش فرو آر سر
به موج اندر آورد غرقاب را	بشد خادم و گفت سهراب را
در آویخت با یار نسرین عذار	در آمد بدان خیمه تنگ و تار
به صد شوق تنبان زپایش کشید	لبش بوسه داد و زبانش مکید
سرین بر کشید و سرافگند زیر	به زانو در آمد جوان دلیر
چنو <sup>۱</sup> دروی افگند لختی بسود	بر آورد سهراب جنگی عمود
سرش را بران کوه سیمین نهاد	چو شد کرزه گاو سر پر زیاد
برون جست باد و فرو رخت خون	نخستین که افشرد بر وی ستون
سری اشتری بر گیاهی فتاد	تو گفתי مناری به چاهای فتاد

از آن .. ر پر باد و آن .. ن زفت

شپاشاپ<sup>۲</sup> تا نیم فرسنگ رفت

\*\*\*

<sup>۱</sup> مخفف چون او

<sup>۲</sup> اسم صوت ، صدای برخورد دو چیز بهم

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

به درد آمد آن ..ن جوینده ..ر	که از ..ر هرگز نمی گشت سیر
برآورد فریاد و زد کف بهم	که دردا که مُردم ز درد شکم
ز شه نامه بیتی بیاد آمدم	که اندر خور این سواد آمدم
بخندید سهراب و گفت ای سوار	بزخم دلیران نهی پایه دار
ترا کاسپ ..ن روزکین است لنگ	چرا گرزسهراب جوئی به جنگ
بدو گفت بردرد بتوان شکیب	نه چندان که از مردن آید نهیب
عمود تو در روده ها زد شگاف	برآمد سه انگشت بالای ناف
گراز درد گریان شوم ننگ نیست	نه ..ن است آخرگچ و سنگ نیست
نه ..راست بل این درختیست سخت	چسان میکشی باخودای شوم بخت
بسی ..ره های قوی دیده ام	ولی این چنین ..ر نشنیده ام
از آن پس فرو بست بند دهن	بیامد به منزلگهی خویشتن
شب از درد ..ن تا سحرگاه نخفت	همان درد خود نیز باکس نگفت
دمادم همی رید بی اختیار	توگفتی که خوردست شنبرخیار
ز رگها کز اطراف ..نش گسیخت	ز ..نش چهل روز خونابه ریخت
سرانجام آن زخم ناسورگشت	به بستر درافتاد ورنجور گشت
بخواری بسی برد مرحم بکار	که شد رسته آن زخم از خار خار <sup>۱</sup>
بصحت ز بستر چو سر بر گرفت	همان عادت خویش از سر گرفت
بدینگونه تا ریشش آمد برون	همی خورد ..ر و همی داد ..ن
چو سنبل ز برگ سمن بر دمید	خریدار گلزار شد ناپدید

<sup>۱</sup> خار خار درینجا به معنی خارش است. (در نسخه اصل، بخاری بسی برد مرحم بکار، آمده است)

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

پی .. زر دادن آغاز کرد      بزر کار را سکه باز کرد<sup>۱</sup>  
چنین تا که گردید ریشش دراز      وزان عادت بد نگردید باز  
بشهر و ده و برزن و دشت و کوه      بُد غیر آن داستان گفتگو  
نهانی یکی مرد دانش سرشت  
بر ایوان خان این غزل را نوشت

\*\*\*

قاصد بگوی با پدر مصطفی قلی  
کی بیخبر ز شور و شر مصطفی قلی  
از نوک تیر و نیزه مردان سخت گوش  
گردیده چون زره سپر مصطفی قلی  
بیش از شمار دانه خرمن به کوچهاست  
افتاده دام بر گذر مصطفی قلی  
کس نیست زیر خرگه سلطان نیمروز  
کو نیم شب نه کوفت در مصطفی قلی  
هرکس که از بلای عزوبت زپا فتاد  
شد دستگیر او ذکر مصطفی قلی  
جز .. سخت هرچه ز اسباب عالم است  
زشتست جمله در نظر مصطفی قلی

---

<sup>۱</sup> رونق (یعنی توسط پول کار خود را رونق بخشید). مصرع دوم در نسخه کاتب بدین شکل نسخه شده است (بزر .. را سکه باز کرد) که منظور فهمیده نشد.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

با مدعی ز دادن .. ن هر که منکر است  
سو گند میخورد به سر مصطفی قلی  
بر خوان عیش وقت سحرگاه و شام و چاشت  
جز .. نیست ماحضر مصطفی قلی  
فساق دهر جمله بغیر من و شهاب  
دارند دست در کمر مصطفی قلی<sup>۱</sup>

### آگاهی یافتن پدر نامبرده از .. ن دادن او و تنبیه کردن

چو عبدالعلی خان خبر دار شد	که آن سقله با مغلمان یارشد
ندارد شب و روز کاری جز این	که ساید بدست و بزانو زمین
زمین بستر و ریش او وقت کار	وزان کار ناید ورا هیچ عار
طلب کرد ورا به خلوتگه ای	که کس رانبود اندران جا ره ای
نخستین برو بانگ زد از غضب	که ای قلتبان شکل مادر جلب
پس انداز خلق از بزرگ و زخورد	شکم پاره ی .. ر سهراب کُرد
زاسباب راحت ترا چیست کم	که از .. ر مردم کنی پر شکم
بگیتی کنی زرد رنگ مرا	بخاک افگنی نام و ننگ مرا
تو خود را مپندار فرزند من	که بر مادرت وانشد بند من
ندانم که در باغ آن شوم زشت	کدامین بداختر نهال توکشت

<sup>۱</sup> این غزل در نسخه اصل به ردیف الفبا در جای دیگری درج نموده است و ما آنرا در جای معین و اصل آن آوردیم.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

چو مادر بود قحبه تخم از حرام	پسر خود دهد..ن بدینسان مدام
بفرمود فراش و چوب آورند	قوی بازو وسخت کوب آورند
دویدند فراشها در زمان	سماعیل بیگ ووردی و دیگران
ببردند یک پشته چوب انار	ترو تازه و محکم و پرز خار
به بستند پایش بشاخ درخت	برو دست و بازو کشادند سخت
زهر سو سه فراش با دست برد	برو چوبها جمله کردند خورد
زهنگام شبگیر تا چاشتگاه	همی خورد چوب و همی کرد آه
همه ناخن از پای آن شوم بخت	فروریخت مانند برگ درخت
از آن پس گشادند پایش ز دار	برویش فگندند بر خاک زار
بسی چوب بر ..ن و پشتش زدند	پس آنگه به سیلی و مشتش زدند
نگون بخت را رخ پراز گرد و خاک	شده جامها در برش چاک چاک
همیگفت که ای باب با دین و داد	زمن بشنو واین عهد میدار یاد
که گر من دهم بعد ازین هیچ ..ن	سرو ریشم آلوده با آدا به خون
بفرمود تا دست بر داشتند	رقیعی برو پیر بگماشتند
که با وی به هر جای همره بود	وزو دست کوبنده کوتاه بود
نگون بخت بیچاره از ..ر ماند	سراز غصه چون خایه در زیر ماند

بهر سو که میرفت آزرده تن

همی این غزل خواند با خویشان

\*\*\*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

پیش من فلک زده خالیست جای ..  
ای عقل و هوش و جان و دل من فدای ..  
صد بار اگر به تیغ شگافد تنم پدر  
بیرون نمیروم ز سر من هوای ..  
خواهم ز .. میل کنم دستم از دهد  
تا سرمه‌سان بدیده کشم خاک پای ..  
از .. اگر چه دیده بلاها بسی سرم  
یارب مباد از سر من کم بلای ..  
من قدر .. دانم و هر .. که چون منست  
آن .. که .. نداده چه داند بهای ..

روزی که چرخ خشت به زیر سرم نهد  
از چشم من رود آب و فای ..  
آوخ که این رقیب گرفته است .. من  
ورنه چو .. جدا نشوم از قفای ..

### زهر دادن مصطفی قلی پدر و برادر خود را

بد اندیش چون دور گشت از ذکر	بیفتاد در فکرهای دگر
یکی خوب منظر برادر بدش	ولی از پدر نه ز مادر بُدش
جوان خردمند با مغز و هوش	نه مانند این سفلۀ .. فروش

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

مرو را ازین سفله ننگ آمدی  
ب..ن دادنش سرزنش ساختی  
پدر را چنان بود اندر نظر  
چو آن سفله زان فکر آگاه شد  
مرو را نهان زهر داد و بکشت  
پدر بهر او در چنان غم فتاد  
چو دانست کاندلر ره ناگزیر  
بیاراست اسباب راه سفر  
بد اندیش از مغلماں قدیم  
یکی را درم داد و دینار و زر  
که او را نهانی بره زهر داد  
ولی بهر چشم کسان چند روز  
هر آب منی کو به ..ن آمدش  
دریغا که مردی چنین برگذشت  
بد اندیش دون فطرت خیره سر  
بزرگی و دولت بدو باز گشت  
به دست آمدش جامه رنگ رنگ  
نخستین که پا در حکومت نهاد  
ازان پس سوی خواهران برد دست

شب و روزبا او به جنگ آمدی  
وگر دم زدی بر سرش تاختی  
که بعد ازخود او رادهد بوم و بر  
رخ شومش ازغصه چون کاه شد  
که تنها زر او رادرآید به مشت  
که کس راغمی آنچنان کم فتاد  
جوان چون رود نوبت آید به پیر  
به عزم حج از خانه آمد بدر  
که بودند باهم چو سبب دو نیم  
روان کرد از بهر قتل پدر  
وزو خاطر شوم را کرد شاد  
همی بود با ناله و درد و سوز<sup>۱</sup>  
بگریه ز چشمان برون آمدش  
چنین کره خر به جایش نشست  
چو پرداخت از کار و بار پدر  
بالقاب خانی سرافراز گشت  
قباهای کوتا فساهای تنگ<sup>۲</sup>  
زنان پدر را یکایک بگاد  
دری دختری شان بهم درشکست

<sup>۱</sup> الف. با ناله و غر و گوز

<sup>۲</sup> ب. قباهای کوتا قباهای تنگ

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

زر و سیم و پیرایه شان هرچه بود	گرفت و از ایشان برآورد دود
گروهی از اوباش بی عقل دین	بخود کردهم صحبت وهم نشین
بزرگان داننده را کرد پست	بر ایشان در مهربانی بیست
نه در کارها راه دانش گزید	نه پند سخنگوی ناصح شنید
پی اخذ دینار و جمع درم	برآورد دست جفا و ستم
به هرکس گمان برد یک دانگ زر	همه خانه‌اش کرد زیر و زبر
ز سادات و ارباب علم و تمیز	وظایف بیرید یکبار نیز
اگر یکنفر خر سواری ز راه	به دروازه شهر کردی نگاه
بگفتی که اینک غم جان رسید	مححص <sup>۱</sup> کجا شد که مهمان رسید
ز مهمان خلاصی ندارم دمی	وزیشان رسد هر دم مامتی
همان لحظه بر اهل شهر و دیار	حوالت شدی خرج پانصد سوار
خلایق ازو در فغان آمدند	ز بیداد و جورش به جان آمدند
بران گله باشد بلای بزرگ	که باشد شبان اندر آن گله گرگ
به جائیکه حاکم چنین ناکسی است	جفاها فراوان ستمها بسی است

خدایا به مردن ده او را سزا

ز بیداد او خلق را کن رها

<sup>۱</sup> مححص = به عهده کسی گذاشته شده. دفتر مححص = دفتر سهمیه = سهمیه معین شده. حصه حصه شده



داستان یازده رخ و حکایت نامبرده

شب‌ی مصطفی خان .. ن نادرست	می و مطرب و بربط و جام جُست
بیاراست بزمی به باغ نظر	که مثلش ندیدست زاغ نظر
ز هرگوشه خاصان خود را بخواند	به اندازه بر طرف مجلس نشاند
پری رخ به‌گردش در آورد جام	شدند اهل مجلس ز می شادکام
هران کس که ساغر ز دستش گرفت	بیاد لب و چشم مستش گرفت
چو باده برآورد راز نهفت	هرآن کس بدل آنچه بنهفت گفت
بیفگند مردی ازان انجمن	ز شهنامه و یازده رخ سخن
پرسید ازو خان که شهنامه کیست	همان یازده رخ ملک یا پریست
چنین گفت گوینده کز باستان	کتایبست شهنامه پر داستان
دران یازده رخ ز پیکار و جنگ	یکی داستانست پر آب و رنگ
وزان پس ز روی کتاب شگرف	برخواند آن داستان حرف حرف
می از مغز خان هوش را برده بود	خرد در سرش چون یخ افسرده بود
برآورد از مستی می غریو	منم گفت بیژن منم گفت گیو
وز ایشان مرا مردی افزونتر است	بیائید پیش از نه تان باور است
من این یازده رخ کنون نو کنم	حکایات پیشین به یک جو کنم
به بینم که گرز که ماند ز کار	کرا سستی آید درین کارزار
ز یاران خود یازده تن گزید	که در جبهه شان بود شهوت پدید
هم اندر زمان بند تنبان گشاد	سَرین پیش آن نره دیوان نهاد
در آغوش خود متکائی گرفت	فلک ماند ازین ماجرا در شگفت

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

چنین گفت کای نامداران من  
مرا با شما مغز و خون است گرم  
هران کس درآمیزد امشب به من  
چو بشنید حاجی حسن خان پیر  
اگر می کشیدت به دیوانه‌گی  
به‌هوش آی زین گفت بر بند لب<sup>۱</sup>  
بدوگفت مگشای ازین ره سخن  
کسی کو پیچد سر از کار و بار  
مرا گویی این .. رهای دراز  
کسی را که شد ماهی نهر ..  
مرا .. دردمان درد تن است  
ترا گر .. تازه باشد هوس  
دران گلستان رو چو باد بهار  
بدین خانه بنگر بتی دلفریب  
بگویم که آیند پشت همه  
چو دانست حاجی که اوخیره شد  
اگر سر پیچد ز فرمان مست  
بگفتا که رایت خوشست و درست

دلیران و خنجر گذاران من  
نباید بود درمیان هیچ شرم  
بود پیش من بهتر از جان من  
چنین گفت کای خان عالی سریر  
حمیت کجا رفت و مردانه‌گی  
به سوی حرم رو که شدنیم شب  
که برم سرت را به خنجر ز تن  
بود نزد من بعد ازین خوار و زار  
رها کن برو دنبه در .. گذاز  
ز تریاک .. به بود زهر ..  
حرم خانه پیش اندرم گلخن است  
دراینک برویت نه بسته است کس  
بین هر طرف گلشن و لاله زار  
چوبت خانه چین پرازرنگ وزیب  
تو گرگی و آن گل‌گذاران رمه  
دماغش ز سودای می تیره شد  
بباید ز جان و تنش شست دست  
اجازت بده تا من آیم نخست

بخندید ازو خان خوشخوی و گفت

بیا تا شود لعل و الماس جفت

<sup>۱</sup> الف. پپوش این و زین گفته بر بند لب

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

### داستان حاجی حسن

به پیش آمد آن حاجی سخت..ر که از ..ر او ناله میکرد شیر  
بمالید الماس را بر بلور در انداخت ماهی به دریای شور  
فرو شد درو آلت معده کوب چودر قرص صابون ترمیخ چوب  
غریوی برآمد ز خان فضول که ای حاجی پیر حَجت قبول  
ترا ماهی عمر در شصت شد چرا بُختیات این چنین سخت شد  
نه بود در گمان من ای نیک بخت که ..ر تو باشد برینگونه سخت  
کلاهی و شالی بدو داد و گفت  
که پیوسته ..رت ب ..ن باد جفت

### داستان پیش آمدن حاجی کریم

به پیش آمد آنگاه حاجی کریم دوچشمش پراز خواب ودل پرزیم  
نشست از پی دره آب گند ز شلوار بگشاد پشمینه بند  
نظر کرد سوراخ پر پشم را فشرده اندر آن ماریک چشم را  
بمالید بر مقعدش ..رست بمالش نمیگشت سستی درست  
بخشم آمد و بانگ برزد چوسگ که ای نیم جان ملحد سُست رگ  
تو گادن چه دانی که خرگوش وار به جز خواب نبود ترا هیچ کار  
برو دور شو تا ز مردان مرد کسی دیگر آید به دشت نبرد  
بیک گوشه شد حاجی دردمند  
ز خجلت همه ریش خود را بکند

داستان ابو تراب

ز لالولیان بو تراب دلیـــــ  
بیامد کشیده میان همچو شیر  
ز تنبان برآورد روئین عمود      نخستین به نرمی برو بر بسود  
چو از مالش نرم و زور کمر      عمودش چو ثعبان<sup>۱</sup> برآورد سر  
بدانگونه محکم درو در فشرد      که از درد خونش برگ در فسرد  
دران جایگه خان فرخ نهاد      ز شهنامه این بیت را کرد یاد  
بدو گفت نرم ای جوان مرد نرم  
زمین سرد و خشک است هوا تر و گرم

داستان ملا علی جمعه

ازان پس به ملا علی جمعه گفت      در انبار تنبان چه داری نهفت  
اگر سخت اگرسست داری بیار      که این آسیاگشت خالی ز بار  
چو آن مرد انبار دار سمین<sup>۲</sup>      ترازوی زانو بزد بر زمین  
برآورد آن خرزه گاو پشت      بران موی هارسته چون خارپشت  
سر خرزه بر کوه سیمین نهاد      همان لحظه شد خرزه اش پرز باد  
گرفتش دو ران و به زیرش کشید      چو سیخ کبابی به ..رش کشید  
برآمد ز خان جوان آفرین  
که مردی همین است و نبود جز این

<sup>۱</sup> ثعبان=مار بزرگ

<sup>۲</sup> سمین=چاق

داستان آقا تقی

به پیش آمد آقا تقی همچو دیو      که در عرصه کین بر آرد غریو  
نشست اندر آن چارطاق فراخ      ابا سینه پهن و ریش دو شاخ  
ز خرگاه تنبان ستون برکشید      دران خیمه افگندوشد ناپدید  
ستونش به قم رفت و آمد ز زیر      کمیتش<sup>۱</sup> جوان رفت و برگشت پیر  
از آن پس که از ناودان ریخت آب  
ز سستی شد آن میخ همچون طناب

داستان سهراب کرجی

چو نوبت به سهراب کرجی فتاد      ز شهنامه این بیتم آمد به یاد  
بزد دست سهراب چون پیل مست      چو شیر دمنده ز جا در بجست  
برآورد روئینه گرز دراز      تنش چون تن گاو و سرچون گراز<sup>۲</sup>  
عمود دلاور ز پولاد بود      به پیشش سپرست چون باد بود  
چنان زد بر آن کوه سیمین عمود      که آتش برون جست و برخاست دود  
چو برگشت رخش ز دشت نبرد      سر گرز سهراب گردید زرد  
بدو گفت کین زینت موی تُست  
برو نوش کن نوش داروی تُست

<sup>۱</sup>کمیت = اسپه که رنگش بین سیاهی و سرخی باشد.

<sup>۲</sup>گراز = خوک وحشی

### داستان عاشور بیگ

بزد دست و بگشاد بند ازار	چو عاشور بیگ اندر آمد به کار
سرش چون سرگرگ و رنگش چو نیل	برآورد ..ری چو خرطوم پیل
بزیرش درآورد چون پیل مست	بزد در کمرگاه او هردو دست
که از فرش مجلس برآورد گرد	چنان راند بر وی سمند نبرد
که از پیش قی کردوازیس برید	بدانسان به امعاش دردی رسید
چو برگشت سوی عقب بنگریست	ز جا جست خان تا به بیند که چیست
دهانش ملوث شد و روی و موی	ز مستی در افتاد ناگه به روی

بخندید و گفتا ازین باک نیست

که در دهر بی زهر تریاک نیست

### داستان آقا بیگ برقه

که با خان مایون نبرد آزمود	ازان بعد آقا بیگ برقه بود
ولی خزره‌ام میکند کار تیر	بگفت هرچه جسم من آمد حقیر
دمیده برو خارهای درشت	برآورد آن آلت هفت مش
سر خزره در ..ن خر کرد بند	تقی بر سر خزره خود فگند
که در بیشه لریزد شیر شکار	پلنگی چنان راند در کوهسار

چو سیلاب در کنج غار اوفتاد

پلنگش هماندم ز کار اوفتاد

داستان معصوم

پس از وی محصص پیامد به پیش	که معصوم نامست و مظلوم کیش
دران قلب هیجا علم بر کشید	دواتی بدید و قلم بر کشید
نخستین که بر گنبد خان نشست	بزد دست و پیچید ..رش بدست
بدست دگر خرزه بروی فشرد	چنان راند بروی که گفتی بمرد
دلاور ازان درد بیستاب شد	همه مقعدش پر زخوناب شد

ولی از دلیری نکرد آشکار

چنان خورد کافونیان کوکنار

داستان باقر میر شب

ز دنبال او باقر میر شب	بر آورد مرد آزمایی عجب
نشست از پی ..ن آن شوم زشت	بصد شوق ..ن پیشش بهشت <sup>۱</sup>
پس آنگه ببوسید و بگشاد بند	دوانید بر کوه و دشتش سمند
ز بس تاخت از هرطرف با شتاب	سم مرکب تازی آورد آب

همانکه بشد مست و گردید لنگ

چو صیدیکه پایش بگیرد پلنگ

---

<sup>۱</sup>ب. بصد شوق بر پشت ..نش نشست

داستان تراب یساول<sup>۱</sup>

تراب یساول برآمد به زین      نهاد از ادب روی خود بر زمین  
عمودی بر افراشت بر جای چوب      بزرگ و گران سنگ چون میخ کوب  
بدانگونه بسپوخت در ..ن او      که درجوفرگ خشک شدخون او  
بسختی چو حمدان بدو در نشست      به تیزی یکی تیز ازوی بجست

بریش تراب یساول فتاد

تو گفتی که آتش به سنبل فتاد

فارغ شدن خان از داستان یازده رخ

سر ..نیاں خان حمدان پرست      ز آورد و برد یلان چون برست  
ازان متکا سر برآورد شاد      زجاجست و برجای خویش ایستاد  
ازو یک شتر وار آب منی      فرو ریخت برمسند سوزنی  
زمجلس روان شد بسوی حرم      دوپا لنگ لنگان کمر گشته خم  
بهر سو که لرزنده رفتی چو بید      زمین زو شدی سرخ وزرد و سفید  
برفت و به منزلگه خود بخفت      دهان خشک و ..ن گشته بادر دجفت  
سحرگه برآمد بهر گوشه غو      که شد یازده رخ دگر باره نو  
حکایات پیران و گودرز پیر      رو از مصطفی خان کنون یاد گیر

کـــه باغ نظر دایم آباد باد

نمـــودار دشت گناباد باد

<sup>۱</sup> (یساول = ت. جلو دار، قراول و نگهبان که سابقاً چماق نقره بدست میگرفت و جلو کاخ می ایستاد و یا در موکب پادشاه و امرا حرکت میکرد.)



داستان قصه هفت پیکر

شبى قصه هفت پیکر شنید	وزان طرح اندیشه در دل کشید
گزین کرد از لوطیان هفت کس	که کوبنده باشند او را ز پس
یکى خانه چون مقعد خود فراخ	بنا کرد بر گرد آن هفت کاخ
بهر کاخ از منزل دلگشای	یکى را از آن ملغمان دادجای
نخستین سماعیل فراش بود	که با .. را او کوه خشخاش بود
دوم بود بابا بیگ تارزن	که رگهای .. رش بُدی چون رسن
سوم بود قربان مهتر که پیل	ز .. رش گریزان شدی شصت میل
چهارم نبی بود از خیل کُرد	که درپیش .. رش ستون بود خورد
به پنجم علی بیگ شاطر که دیو	برآوردی از بیم .. رش غریو
ششم جامی اسمی آن سخت .. ر	که از .. را او زهره میریخت شهر
به هفتم محمد بیگ ابن سفر	که .. رش ز پولاد کردی گذر
چو این هفت کوبنده بد نژاد	دران هفت کاخ گزین جای داد
یکى دوره بر گردش هفته بست	که هرشب بجایی کند روش پست
شب جمعه پیش سماعیل بود	که تا صبح در مکحلش میل بود
شب شنبه از شام تا صبحگاه	ز بابا بیگش دلو بودی به چاه
به یک شنبه اش بود قربان قرین	که میکرد قربان او عقل و دین
دو شنبه نبی را در آغوش بود	ب .. را او را قبا پوش بود
سه شنبه علی بیگ نشستی پیش	ندیدی جز او هیچ دیگر کسش

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

شب چارشنبه در آن دشت چاک      سم اسپ اسمی نشستی به خاک  
شب پنج شنبه به زرنیخ و خون      محمد بیگ آلوده کردی ستون  
به ترتیب گایندگان هر شبی      گزیده شدی کرمش از عقربی  
به هر خانه ای گنبدی ساختی      مناری به گنبد در انداختی  
در آن خانه پیشش حسین و جمال      ستاده به کف پنبه و دستمال  
چو کوبنده ازوی کشیدی ستون      ازان پاک کردی بدان پنبه خون  
و گر خواستی ریدن از درد تن      دویدی و زیرش نهادی لگن  
بدان دستمال از سر .. مرد      برون کردی آرایش سرخ و زرد  
خدا زین بلایش رهایی دهد      به دین و خرد آشنایی دهد  
و گر نیست درخور دین و خرد      ز ملک جهان رخت بیرون برد  
همی زود بینم که دور سپهر      ببرد بیکبار ازو پاک مهر  
به شمشیر شهزاده تاجدار

شگاف افتد اندر سرش چون انار

\*\*\*

چو شد شمع تابان مهر منیر      بکاخ بز<sup>۱</sup> آسمان<sup>۲</sup> جایگیر  
سر ملحدان خان صباح پی      بیاراست مجلس پی جشن دی<sup>۳</sup>  
ز خرمانیان<sup>۴</sup> هر که بود نیک زن<sup>۱</sup>      طلب کرد و بنشانند با خویشان

<sup>۱</sup> جدی

<sup>۲</sup> الف. به کاخ بر آسمان

<sup>۳</sup> ماه دهم سال شمسی یا ماه جدی

<sup>۴</sup> خرمانیان و یا خرمانیان ممکن هدف از فرقه خرمیه باشد که آن منسوب به بابک خرمیدین است. خرمیه دنباله مزدکیان در دوره اسلامی هستند؛ مزدک در سال ۶۰م بدینا آمد. پدرش به قول

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

شب عالم افروز یلدا رسید	بگفتا دی راحت افزا رسید
درین شب همه شادمان بوده اند	نیاکان که در خاک آسوده اند
فرامش ز غمهای عالم کنیم	بدین شب دل خویش خرم کنیم
بیارید زنها چه خوب و چه زشت	بسازید نزهت گه چون بهشت
ز اهل حرم بیست زن بر گزید	نخستین خط عیش بر خود کشید
دران بزم خرم شدند انجمن	ز خرمانیان نیز هفتاد زن
گزین کرد از فرقه میش مست <sup>۱</sup>	صد و بیست مردیل و چیره دست
نهان کرد در زیرپا شمع مهر	چو بزغاله زرفشان سپهر
طلب کرد بزغاله سبز شمع	زن و مرد را کرد یکجا جمع
بگردش فگنندند زرینه رنگ	چو بردند بزغاله سبز رنگ
علاقه <sup>۲</sup> ز گوشش بر آویختند	ز شاخش ڈر و گوهر آویختند
که لعنت بر آن شیوه و رسم شوم	بیستند بر پایه شمع موم

ابوریحان بیرونی «همدادان» نام داشت. اگر مزدک زن و مال را در آنزمان اشتراکی کرد برای آن بود که اعیان کشور زن و مال را برای خود احتکار نموده بودند. مزدک میگفت کسی حق ندارد حرمسرای برای خود درست کند و همچنان میگفت که مال بخشیدنی است میان مردمان که همه بندگان خدای تعالی و فرزندان آدمند و میگفت که زنان شما مانند مال شما نیستند، زنان و خانواده‌ها را مشترک بدانید و در صدد قتل و آزار کسی بر نیایید، او حتی کشتن حیوانات را ممنوع قرار داد و گفت که شیر و تخم و دیگر فراورده‌های حیوانی برای انسان کفایت مینماید. وی تفسیری بر اویستا نوشت که آنها زند نامید ازینرو اعراب مزدکیان را زندیق که معرب زندیق است نامند. کریستن سن میگوید: «بسهولت میتوان فهمید چگونه دشمنان، مزدک را با فسق و فجور و میل به شهوترانی معرفی کرده اند در صورتیکه باطن این طریقت طالب زهد و تقوی بوده است.»<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> میش مست= قومی که مصطفی خان منسوب به آن بود

<sup>۲</sup> علاقه= رشته و بندی که چیزی بدان بیاویزند

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

زنان بر کشیدند از پا ازار  
زن و مرد با یکدیگر تن به تن  
برآمد خروش دف و چنگ و رود  
بگردش در آمد بلورینه جام  
بدینگونه تا نیمی از شب گذشت  
چو از باده دلکش خوشگوار  
به پیش آمد آن کهنه مرد سلیم  
بنزدیک آن بـز بـزانو نشست  
بزد ناگهان مشـت بر پشت او  
بیفتاد آن شمع و خاموش گشت  
دویدند مردان سوی کنج کاخ  
دگر باره شمعی در فروختند  
چو پوشنده جامه آمد پدید  
یکی جفت با مادر خویش گشت  
یکی را بدست آمده مهوشی  
چو هر .. ر شد با .. ی هم نبرد  
دویدند آن ملحدان درست  
بگفتند با خان ملحد حشم  
همه سوی بستان بر آورده ایم  
کنون دست ما ماند از .. تهی  
به پاسخ چنین گفت ملحد نشان

فگسندند بر روی هم پشته وار  
نشستند بی پرده در انجمن  
پر آواز شد گوش چرخ کبود  
چو ناهید بر طاق فیروزه فام  
ز مشرق ترازو پدیدار گشت  
رخ مهوشان شد چو گل در بهار  
که نامش نهادند حاجی کریم  
به پیشانی و پشت او سود دست  
ز جا جست بزغاله از مشـت او  
زبانگ زنان خانه پر جوش گشت  
ربودند شلواریهای فراخ  
نظرها بران جامه ها دوختند  
رباینده او را ببر در کشید  
یکی شوهر خواهر خویش گشت  
یکی را فتاده به جان آتشی  
تهی دست ماند از میان بیست مرد  
سوی مصطفی خان ذکرها به مشـت  
که در جشن افتاده بر ما ستم  
زن و مادر و خواهر آورده ایم  
تو صبح عصری چه فرمان دهی  
که امشب شما را منم مهمان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

نه ..ن من از فرج زن کمتر است  
 به گافتند ما را ز جان خوشتری  
 ولی ..ن چو یک باشد و ..ر بیست  
 مخصوص اینچنین ..رهای درشت  
 مبادا که در وقت آورد و برد  
 بگفتا گشائید بسند ازار  
 اگر بیست باشد ذکراردویست  
 همانگه بیرون کرد شلوار خویش  
 بزیر زنخدان ستون کرد دست  
 برفتند پیش وی آن بیست مرد  
 چو نوبت برآمد دگر باره باز  
 بدینگونه تا نوبت آمد به هشت  
 ز جاجست و بوسیدشان دست و روی  
 ز انبوه آن ..رهای درشت  
 زیس درد ..ن و زیس رنج خواب  
 گهی سوی چپ گه سوی راست رفت  
 اگر ..ر خام است ..ن مرمر است  
 به گادن ز سیمین بران بهتری  
 بر احوال آن ..ن بیاید گریست  
 که مارا دو دستی نه گنجد به مشت  
 شود تازه آن زخم سهراب گردد  
 شما را بدین مهربانی چه کار  
 ز بسیاری این مرا باک نیست  
 به پیچید بر سرچودستار خویش  
 یکی گنبد از نقره خام بست  
 یکایک برانندند اسپ نبرد  
 بنوبت نهادند در کنده گاز<sup>۱</sup>  
 خوراز طرف مشرق پدیدار گشت  
 شکم گشته ز آب منی چار سوی  
 عصبهاشده سست و خم گشته پشت  
 نه در تن توان و نه در مغز آب  
 زسستی نه زانسان که میخواست رفت  
 بیامد بیفتاد بر بستری

خری گشت غلطان<sup>۲</sup> به خاکستری

\*\*\*

<sup>۱</sup> گاز = فانه

<sup>۲</sup> غلطان

آن میش مست بزدل بزغاله بند را      آگاه کن زحمله گرگ هجای من  
باوبگو کی زجهان بیخبر بدار      دست طمع زملک من وازسرای من  
محصول بیست ساله املاک من کجاست      ای زن به مزدچیش گناه وخطای من  
درفرج مادر تو نهال پلید تو      قربان علی بکاشت مگرازبرای من  
بامن گرت خصومت ..ن دریده است  
سهراب را بگیر و ادب کن به جای من

\* \* \*

ترشیز ولایتیست چون خلد برین      افتاده بدست بد نژاد بیدین  
مپسند که درعهد جهاندارى تو  
در دست سگی چنان بود ملک چنین

ختم

داستان حاجی رحیم

حمد شاه‌ی را که ایوان سپهر	کرد نورافشان ز شمع ماه و مهر
پادشاهی بی نیاز از هرچه هست	پادشاهان پیش او از خاک پست
هستی او از مقام ریب دور	قدرت او همچو هستی بی قصور
آنکه گرداننده هفت اختر است	ذاتش ازو هم و خرد بالاتر است
پیش او نه گنبد خارا خشیح	جمله چون صفریست از مجموع ریح
ذات او فرد از عدیل و از نظیر	ملک او دور ازو کیل و ازوزیر
حکم او بیرون ز حد چون و چند	هست پیش حکم او پست و بلند
قطره ناچیز ازو دریا شود	بچه دلاک ازو مرزا شود
فوطه‌اش را دفتر دیوان کند	پاکیش را گزلق دیوان کند
بیسترد بریست دلاک قدر	ریش انبوه شب از باد سحر

گر زند از نیشتر باد بهار

بید را کحل بطرف جویبار

\*\*\*

بود در ترشیز دلاک لثیم	گشته در دکان دلاکی مقیم
تا به آدم پشت بر پشتش مدام	الغلام ابن الغلام ابن الغلام
پست فطرت مردکی بی پا و سر	نام او مقصودک دلاک خر
بخت خرم رو ازو برتافته	نشر محنت دلش بشگافته

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

روز تا شب چاکر برنا و پیر	گشته بر گرد سر برنا و پیر
روز اول نقشبند خوب وزشت	کرده او را قلتبانی سر نوشت
از کسی گر نیم نانی یافتی	گفتی از شادی جهانی یافتی
در جهان چیزی که بودش دسترس	فوطه و مقراض و سنگ و تیغ و بس
نه مر او را منزلی نه خانه‌ای	کرده هر دم جای در ویرانه‌ای
همچو نی پیوسته از بهر شکم	برگشاده لب به بانگ زیر و بم
نالاه الجوع او شام و سحر	گوش چرخ هفتمین راکرده کر
فکر دیگر نه مر او را غیرنان	کز کجا آرد به کف یک پاره نان

فارغ از بند نماز و روزه‌ای

روز و شب کارش همه دریوزه‌ای

\*\*\*

در ده ماوای آن دلاک پیر	بود حمامی به سان زمهریر <sup>۱</sup>
اندرو حمامی بی پا و سر	فرق نا کرده زهم دیوار و در
ابله‌ی بل ز ابلهان ابله تری	قصه کوتاه گوش و دم کنده خری
بود او را دختری بسیار زشت	دیو دوزخ پیش او حوربهشت
غول دیداری و زشت بی نظیر	وصف شکل او عبوسا قمطیر <sup>۲</sup>
از زنخدان تا زهارش پر زموی	نارسیده هرگزش آبی به روی
بوی زشت او چو مردار تموز	رفته یک فرسنگ در بردالعجوز <sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> زمهریر = جای بسیار سرد

<sup>۲</sup> قمطیر = سخت ترشرو و اخمو



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

هر کجا بی خانمانی یار او	.. فروشی .. فروشی کار او
کرده خود را وقف ابن‌اسبیل <sup>۲</sup>	قحبه در قحجگی بس بی عدیل
گر بدیدی شکل او کردی غریو	دیو شکلی حاش الله چشم دیو
منتظر تا آنکه آرد رو به کار	برگشاده روز و شب بند ازار
هاون او لحظه بیدسته نه	بند او هرگز زمانی بسته نه
قصه بی بی تمیز خالدار	کرده منسوخ از کتاب روزگار

گر شدی بازار او یک لحظه سرد  
بر تراشیدی ز چوب خشک مرد

\*\*\*

بر همان آیین که بودش سال و ماه	'روزی آن محنت فزای عمر و گاه
شستن و رفتن دران آغاز کرد	صبحدم حمام را در باز کرد
بهر دلاکی درون آمد ز در	از قضا دلاکک مجهول خر
پیل مست از گادیش گشته ستوه	دید غولی با .. و .. ن چو کوه
بختم از خواب گران بیدار گشت	با دل خود گفت دولت باز گشت
اینک اینک یافتم .. بی تعب	من پی .. میدویدم روز و شب
رفتشان از دیده شرم از مغز هوش	دیگ شهوت هردو را آمد بجوش

<sup>۱</sup> تبر العجوز= هفت روز آخر زمستان سه روز آخر دلو یا بهمن و چهار روز از اول حوت یا اسفند.  
برد به معنی سرما و عجوز به معنی پیر زن است در بعضی از روایات گفته اند که در آن روز ها در صحرا زالی از سرما مرده بود. معنی شعر چنین است که بوی بد مانند جسد مردار در تابستان، حتی در فصل سرما يك فرسنگ دور میرفت.

<sup>۲</sup> ابن‌اسبیل= راه گذر که از وطن خود دور باشد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

چون خران با یکدیگر آویختند	خاک محنت بر سرخود ریختند
مردک دلاک با صد جهد و زور	سوسماری راند در سوراخ مور
دسته دیرینه در هاون فگند	کفچه حمام در گلخن فگند
میل چون با سرمه دان گردید جفت	دیوشهوت سرکشی بنهادو خفت
هر دو روی از یکدیگر بر تافتند	سوی منزلگاه خود بشتافتند
از قضا آن تیر آمد بر نشان	شد نشان حمل بر دختر عیان
چون ازان تاریخ شش مه درگذشت	بوقش آواکرد و طببلش تازه گشت
تشت <sup>۱</sup> او یکباره از بام اوفتاد	در زبان پخته و خام اوفتاد
مردک دلاک ازان جرم عظیم	گشت نادم نه ز تقوا بل ز بیم
روز و شب میخواند بهرخویشتن	این دو بیت تازه از شیخ کهن
تا چه آید بر من از حمدان من	وز بلای نقس من بر جان من

آدمی بر ملک اعضا پادشاست

وین رعیت نیست در فرمان من

\*\*\*

مرد حمامی چو شد آگه ازان	رفت پیش کدخدای ده دوان
مشت بر سر زد گریبان چاک کرد	با فغان و ناله سربرخاک کرد
گفت کی دلاک شهوت پرست	شیشه ناموس من درهم شکست
یا بگو زین قلعه بیرونش کنند	یا بفرما میخ در ..نش کنند
کدخدا زان رو بسی آمد به جوش	گفت کی حمامی نادان خموش

<sup>۱</sup> طشت

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

خاک بدنامی درین ده بیختی	آبروی مردم ده ریختی
از فغان و ناله و گفت و شنید	بکر کی گردد بی کان بر درید
خاصه کو حاکم ازان آگه شود	درد و رنج تو یکی بر ده شود
این سخن را بر نشانه تیر نیست	غیر پیوند و خفا تدبیر نیست
خویش را فارغ ز قید و بندکن	قحبه را با قلتبان پیوند کن
یاد کن افسانه دیگ و نمک	قصه لاش خر و دندان سگ
دید حمامی کزان بنگ و خروش	بیشتر دیگ بلا آید به جوش

لاجرم دندان به دندان برفشرد  
وان بد اختر را به ملحد بر سپرد

\*\*\*

جمله دلاکان پی ترتیت سور	جمع گردیدند از نزدیک و دور
عامیانه مجلسی آراستند	برگ سور از هرکسی درخواستند
از گلیم کهنه و ظرف سفال	مجلسی کردند اندر خور حال
مجلسی گندیده تر از مستراح	اهل مجلس مردم دور از صلاح
یکطرف خر بسته یکسو گوسفند	دود سرگین گشته از یکسو بلند
سفره چرکین دران انداخته	شربتی از شیرۀ رز ساخته
شربتی هم شیرۀ با شرب الیهود <sup>۱</sup>	شربتی نابودنی آن به ز بود
شربتی کان هر که نوشد قی کند	شرب آن عاقل تصور کی کند
پس دو عامی کاب و جد نشناختند	صیغه تزویج جاری ساختند

<sup>۱</sup> شرب الیهود=شراب خوردن یهود است چون آن قوم ازخوف مسلمانان شراب بر سبیل اختفا  
خورند به معنی پنهان شراب خوردن .

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

شادمان گردید دلاک نژند      جامه‌های عاریت در بر فگند  
حاضران را کرد یکسر دستبوس      پس زمجلس شدروان پیش عروس  
پای کویان و دوان از خار خار      چون خری کز دور بیند سبزه زار  
مردم از هرگوشه اندر ریشخند  
اوهمی خواند این غزل هردو بلند

\*\*\*

شب چون دوپای یاربه گردن درآورم      ازاستخوان شلفیه<sup>۱</sup> شیون برآورم  
چون تیشه را به معدن لعل آشنا کنم      یاقوت آب گشته ز معدن بر آورم  
ای هم‌رهان رویدبه مأوای خودکه من      هنگام صبح کفچه زگلخن بر آورم  
ای یاردخراس<sup>۲</sup> تو تیرآنچنان نهم      کز مغز استخوان توروغن برآورم  
درهاون تو دسته روئین نهم چنان      کاب عقیق سوده ز هاون برآورم  
بر دامن قبای طرب بنخیه زنم      کزچاک پشت بنخیه سوزن برآورم  
ماری به غار دیوسفید افگنم نخست  
پس موش مرده از چه بیژن برآورم

\*\*\*

پیر حمامی بصد شادی و ناز      برد او را جانب دختر فراز  
ماده غولی را به نر گاوی سپرد      وز میانه خود گرانی را ببرد

<sup>۱</sup> شلفیه=آله تناسلی زن

<sup>۲</sup> خراس=آسیای که توسط خر میچرخد، اکثراً تیل غله را مثلاً تیل زغر و کنجد توسط خراس میکشیدند که آنرا تیل ناچ که تغییری از تیل اناج است میگفتند.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

مردکی دلاک با صد گونه مهر      پرده بگشاد از رخ آن دیو چهر  
گلخنش از بوسه اول شاخ کرد      بعد ازانش کفچه در سوراخ کرد  
دید سوراخی که اول دیده بود  
پیش ازو شخص دیگر بدریده بود

\*\*\*

گشت چون مقصود با مقصود یار      بوستان شادیش آمد ببار  
روز تا شب در کنار دلستان      شب به فکر کارو بار دلستان  
وان بداختر قحبه شهوت پرست      از شراب وصل او گردیده مست  
..ر کی میخورد ازو بیگاه و گاه      تا ز تاریخ عروسی شد سه ماه  
ناگهان بگشاده شد راه ..ش      کودک سر بر زد از راه ..ش  
کودکی خنثی صفت نه زن نه مرد      لاغر اندام و سیاه و خشک و زرد  
گربه شکلی در وقاحت بی نظیر      وصف شکل او عبوسا قمطیر  
قلبتانی در جبین او عیان      بر رخش از ملحدی صدجا نشان  
والدین از مهر او دلها دو نیم      نام او کردند تصحیف و حمیم<sup>۱</sup>  
قصه کوتاه پروریدندش به مهر      تا برین بگذشت یکچندی سپهر  
دست چپ و راست چون دانست باز      شد برو از هر طرف دستی دراز

<sup>۱</sup> (تصحیف = در اصطلاح علم بدیع آنست که نویسنده یا شاعر کلماتی استعمال کند که با تغییر دادن نقطه معنی آنها تغییر کند مثل محرم و مجرم، بوسه و توشه، و غیره، در اصل خطا کردن در نوشته را گویند.

حمیم، به معنی آب گرم و آب سرد و عرق است، که کنایه از حمام میباشد و عمل جنسی آنجا صورت پذیرفته است. یعنی نام اصلی پسر را حمیم گذاشتند اما به اثر اشتباه در نوشته به رحیم تبدیل شد.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

فاسقی چند از پیش بشتافتند	قلب ..نش ناگهان بشگافتند
ده دهی معمور و مردم دار بود	فاسق و فاجر ورا بسیار بود
هر یکی شد دیگری را رهنمون	اندک اندک مشتری میشد فزون
هر زمان می یافت یار تازه	تا شد آن سوراخ چون دروازه
چون ره وصلش دراز آهنگ شد	کار بروی از رفیقان تنگ شد
گشت از جور رفیقان گوشه گیر	با دلی پرز درد ورنگ چون زریر
روز و شب در حسب حال خویشان	این غزل میخواند از اشعار من

\* \* \*

ای دریغ از بخت واژون رحیم	آه از حال دگرگون رحیم
شب نباشد کز ذکر صد قافله	نگذرد بر شارع ..ن رحیم
الامان ای فاسقان رحمی کنید	برتن غمناک محزون رحیم
الحذر ای سخت ..ران الحذر	روز حشر از پرسش خون رحیم
جمله احشای درون از زخم ..ر	ریخت از سوراخ مابون رحیم
شد کمان زامد شد تیر ذکر	قامت رعناى موزون رحیم

ای دریغا بر نمی دارد دمی

سر ز خواب این بخت واژون رحیم

\* \* \*

چون رحیم ساده روی ساده دل	ماند اندر خانه همچون خر بگل
شد پدر از درد او بی خواب و خورد	خواب و خور از مرد بگریزد ز درد
طرح فکرت هر چه اندر دل کشید	از دبستان بهترش جایی ندید
برد و جا دادش به مکتب خانه ای	بل نه مکتب حشوی از ویرانه ای

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

معلمی در وی معلم نام او	روز تا شب طفل گادن کام او
آلت او نسختی از پای پیل	پیل نر در پیش آن آلت ذلیل
گر نهادی .. در ..ن شتر	خاک راگل کردی از خون شتر
سر به سر طفلان به پیش آن عمود	روز تا شب در رکوع و در سجود
گه درین کردی به سختی خوره بند	گه فغان از دیگری کردی بلند
هر زمان از جور او نه رای وهوش	برشدی از کودکان بنگ <sup>۱</sup> خروش
کس ندانستی که این افغان ز چیست	وان خروش و ناله و افغان کیست
نالش از بیداد چویش میکنند	یا ز گرز معده کویش میکنند
کودکان از بیم چوب اوستاد	لب نیارستند ازین معنی گشاد
چون رحیم آمد بدان مکتب فراز	شد معلم از دگراها بی نیاز
زانکه میل خرزۀ او را ز بیم	کس نخوردی تابه بن الا <sup>۲</sup> رحیم

هر زمان این میل را راندی دراو

وین رباعی از شعف خواندی براو

### رباعی

..ری دارم که چون منار خواجهوست      بر پیل اگر نهم درد بر وی پوست  
..ن تو بسان گنبد سیمین است  
آن گنبد و این منار با هم نیکوست

\*\*\*

<sup>۱</sup> بانگ

<sup>۲</sup> الی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

شد بدان نعمت رحیمک مبتلا	کودکان رستند یکسر از بلا
کار سازی کرد بهر من پدر	گفت با خود گشتم از اول بتر
حالیا گشتم گرفتار نهنگ	من ز دست فاسقان بودم به تنگ
هفده را طی کرد در چاه افتاد	مالک بخت من از راه افتاد
از تکاپو کردن او راسود نیست	درجهان کان اخترش مسعود نیست
اختر منحوس او همراه بود	گر بر اوج کوه گر بر ماه بود
در سردم گوش خود را گم کند	چون خر بیدم هوای دم کند
دل تهی زین فکر سودایی کنم	لاجرم زین پس شکیبایی کنم
کی رها از زحمت ..ن میشوم	تا ببینم عاقبت چون میشوم
خاطرش از درد و غم آزاد شد	با قضای آسمان چون شاد شد
..نکی میداد و خطی مینوشت	مدتی در مکتب آن بد سرشت
بوستان سعی او آمد بیار	تا باندک مدتی از روزگار

دست او بر خط نوشتن خیره<sup>۱</sup> گشت

روزگار مردمان زو تیره گشت

\*\*\*

شد رحیمک صاحب خط و قلم	چون پس از..ن دادن بی کیف و کم
کرد ترک حرفت شغل پدر	ناگهان شوری در افتادش بسر
از دبیری خدمتی کرد اختیار	نزد شخصی از بزرگان دیار
بود فارغ خاطرش ازرنج و درد	مدتی در پیش آن آزاده مرد

<sup>۱</sup>چیره



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

تا که ناگه آن بزرگ خرده دان	گشت در مطموره <sup>۱</sup> غبرا نهان
از قضا مردی ز ارباب قلم	بود صاحب کارخانه محترم
عزم حج کرد و بد اختر را بخواند	بر سر دفتر به جای خود نشاند
لیک زانجا کاسمان دون پرور است	سفلگان بد گهر را یاور است
اندک اندک کار او بالا گرفت	در میان میرزایان جا گرفت
در خطاب القاب او از خاص و عام	گشت عالیحضرت و والا مقام
دست او بر مال مردم چیره شد	خلق را از دیدنش دل تیره شد
این سخن را حاجت اظهار نیست	بد گهر را با نیکوئی کار نیست
سفله در هر جا که صاحب ید شود	کار و بار نیکمردان بد شود
سال دیگر کان دبیر نیک نام	باز آمد از ره بیت الحرام

آن بد اختر ره نداد او را بکار  
وان عزیز اندر نظرها گشت خوار

\*\*\*

چون ز چرخ سفله خوی دون نواز	شد رحیم سفله دون سرفراز
کیسه اش پر گشت از چیز کسان	دستش انبه <sup>۲</sup> گشت از تیر کسان
توشه را برداشت از مال حرام	کرد عزم رفتن بیت الحرام
زان سفر جز شهرت و فضح و ریا	در دلش قصدی نه از بهر خدا
با گروهی از مشاهیر دیار	ساخت برگ رفتن و بریست بار
رفت و حاجی گشت و آمد از سفر	لیک صد ره گشت از اول بتر

<sup>۱</sup> مطموره = زندان، سرداب و درین جا به معنای قبر است.

<sup>۲</sup> مخفف انبوه

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

کعبه مردم راست سنگ امتحان      جمله نیک و بد شود دروی عیان  
در میانه گر محک نبود حکم      هیچ نشناسد کس از زرکیف و کم  
شاهد است این بیت اندر مثنوی      از افادات حکیم معنوی  
«باده نه در هر سری شر میکند  
آنچنان را آنچنان تر میکند»

\*\*\*

چون رحیم سفله کھف الحاج گشت      در شقاوت ثانی حجاج گشت  
با همه جور و ستمگاری که داشت      ملحدی و مردم آزاری که داشت  
خویش را با فاسقان انباز کرد      راه و رسم قوم لوت آغاز کرد  
امردی مردود نام او مراد      از قضا در دام حاجی اوفتاد  
حاجی از عیش زنان بیزار بود      میل او با مردمان بسیار بود  
چون مراد افتاد اندر دام او      جمله حاصل شد مراد و کام او<sup>۱</sup>  
گشت حاجی را مراد خیره سر      هم زن و هم شوهر زن، هم پسر  
روز غرق موجّه حاجی شده      شب انیس زوجّه حاجی شده  
گشته حاجی در میان مرد و زن      مورد طعن زبان مرد و زن

زهره بر اوج سپهر سبز رنگ

این غزل میخواند باواز بلند

\*\*\*

بر زمین این شیوه مردود چیست      وین صفات زشت نامحمود چیست

<sup>۱</sup> الف. جمله حاصل شد مرو را کام او

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

در درون خانه حاجی رحیم	این ذکر داران خشم آلود چیست
همنشین با قلیبان تا روز و شب	دختران بکر نا مقصود چیست
شوخی و ناز زنان و دختران	با مراد صادق مردود چیست
..ن کند حاجی دهد .. در عوض	اندرین سودا ندانم سود چیست
گلرخان خاشاک ایشان شعله‌اند	آنچه خیزد در میان جزود چیست

دختر حاجیست مقصود مراد

تا مراد دختر مقصود چیست

\*\*\*

پیش ازان کین گوهر شعر النظیر	سر برون آرد ز دریای حریر
حاجی مردود بامن دوست بود	چون شکم تاسینه دریک پوست بود
ناگهان از اقتضای طبع دون	پای بنهاد از ره الفت برون
وقت فرصت در ره من گاه گاه	آبکی میبرد پنهان زیر کاه

چون کسی کاندل دل آرد کین من

واجب الهجو است در آئین من<sup>۱</sup>

ختم

## میرزا یوسف (انبیاء دار)

خسروا با یوسف بی نام و ننگ	بسکه بهر غله کردم قیل و قال
نام و ننگ خویش (را) دادم به باد	آبروی خویش کردم پایمال

<sup>۱</sup> داستان حاجی رحیم در دفتر اصل درج نبود فقط در الف موجود بود.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

پیش ازین بودند پیش خسروان      شاعران ماهر صاحب کمال  
 با سری فارغ ز فکر آب و نان      با دل فارغ ز اندوه و ملال  
 جایگه شان منزل مینو سرشت      بزمگه شان گلشن جنت مثال  
 زالتفات پادشاهان مفتخر      ز اختلاط نامداران مُستمال  
 بنده با نظمی چو آب زندگی      پیش سلطان چنین صاحب کمال  
 گشته در ویرانه حائل مقیم      با لثیمی چند دایم در جدال  
 گه ز دست صالح خرد در عذاب      گه زدست یوسف سگ در کال<sup>۱</sup>  
 طعمه بیرون آرم از چنگال سگ      لقمه بیرون آرم از حلق شغال  
 روز و شب مینالم از جور سگان      کس نمی پرسد که آخر چیست حال  
 خسروا مداح خود را خسروان  
 با چنین سگها کنند اندر جوال

\*\*\*

ای ..رسوی بحر بلا میفرستمت      بنگر که از کجا به کجا میفرستمت  
 سوی سرای بچه حاجی رضای خر      زوری نمیکنم برضا میفرستمت  
 در لجه .. زن یوسف ترا غریق      می بینمت عیان و دعا میفرستمت  
 از موج غم مخور که دوکشتی زخایگان      در صحبت شمال و صبا میفرستمت  
 شبها چو نالی ای زن یوسف ز درد ..      با درد صبر کن که دوا میفرستمت  
 مطرب چه میکنی که من از درد خویشتن  
 قول و غزل بساز و نوا میفرستمت

\*\*\*

<sup>۱</sup> نکال=عذاب

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ریش یوسف چو پار برکنند      تیره ارزان شد و رسنها نیز  
اگر امسال نیز کنده شود      پاردم<sup>۱</sup> ها شود برابر تیز

\*\*\*

کنده ریش زن جلب شد کنده ریش      ریش کنده کنده به ای بی قرین  
مرد و زن در ریش او خندان شدند      کس ندیده ریش خندی اینچنین

\*\*\*

چون میل جماع زن یوسف کردم      برخوایم و چراغ را پف کردم  
در حلق ..ش لقمه نهادم از ..ر      دیدم که فرو نمیرود تف کردم

\*\*\*

آهنگ جماع زن یوسف نکنی      و زانکه کنی تو بی توقف نکنی  
بی علم شنا چراغ را پف نکنی      زنهار که غرق میشوی تف نکنی

\*\*\*

گفتم بگوزنان تو قامت کمان کنند      گفتا بچشم هرچه تو گوئی همان کنند  
گفتم که خواهرانت به زرمیدهند..      گفتا درین معامله کمتر زیان کنند  
گفتم ز..رخوردن شان کن حکایتی      گفت این حکایتیست که باخورده دان کنند  
گفتم زراه پس کنم آهنگ یازپیش      گفتا به کوی عشق هم این وهم آن کنند  
گفتم که..رمن شده ازضعف پیروست      گفتا به بوسه شکرینش جوان کنند  
گفتم که خواهران تودلها کنند شاد      گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند  
گفتم که کی روم به سر حجله زنت      گفت آن زمان که مشتری ومه قران کنند

گفتم بریده باد سر یوسف از بدن

گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند

---

<sup>۱</sup>پاردم= تسمه یا نوار پشمی که از زیر دم اسپ یا الاغ میگذرد و به زین وصل است جهت استحکام زین.

وله

زن یوسف حکایت با صبا کرد      که هجر .. ر بین با ماچها کرد  
بهرسو یوسف مسکین شتابان      تنعم در میان آقا رضا کرد  
غلام همت آن بچه‌ام من      که کار خیر بی روی و ریا کرد  
گر از یوسف ذکر جستم گذر داد      ور از دلبر وفا جستم جفا کرد  
طیبی بهتر از چرمینه نبود      که درد شب نشینان را دوا کرد  
خوش آن انگشت چرمین کاندربین باغ      گره بند قبا چون غنچه وا کرد

سحر گاهان به سر میکوفت یوسف

که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

\*\*\*

زن خود را مجو در خانه شب ای یوسف احمق  
که هر جا بانگ نای و نئی بود آنجا بود جایش  
به هنگام دعای نیمروزان و سحرگاهان  
ز اسباب جهان الی ذکر نبود تمنایش  
بیاد آب پشت سخت .. ران آب میجوشد  
چو طاس آب پیمایان ز فرج .. ر پیمایش  
بجای .. ر اندر .. نه در فی الحال اگر بیند  
رتیلای پر از پشم و دودلک بسته بر پایش  
با مثال شما و ما نیاید حکه‌اش تسکین  
مگر پیلی خری وانگه کشی چوبی ببالایش

\*\*\*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

آن یوسف خام قلتبان کیست	شیطان صفتی به شکل آدم
بخشش به هزار پایه افزون	از بخشش معن و جود حاتم
بر خویش رید بروز پیکار	از باد و بروتهاش رستم
در خانه او هرآنکه از شرم	بیگانه تراست هست محرم
در پیش ستون قائم اللیل	دائم برکوع پشت او خم
شناخته تیز گاو و خر را	از نغمه زیر و ناله بم
سبحان الله چنین بلادت	کی برخیزد ز خون و بلغم

در ..ن زنش هـــــــــزار بادا

..ر همه خلق و ..ر من هم

\*\*\*

ای بابک یوسف تو پسر داری نه	ای زاده یوسف تو پدر داری نه
ای زوجه یوسف تو دهی .. آری	ای یوسف احمق تو خبر داری نه

## میرزا صالح

نقد و جنسی که شاه کند شفقت	عمرها بایدش پی تحصیل
زانکه هردو درکف دو کس است	آن دو کس طامع ولثیم و بخیل
سفره آن ز بخل چون عنقا	شکم آن ز حرص چون زنبیل
آن ز پای ملخ کشد شلوار	این ز فرق مگس کند <sup>۱</sup> مندیل

<sup>۱</sup> ب. کشد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

حـمق شـان لـجـه ایـست مـالـامـال      جـهـل شـان وادی ایست میلامیل  
بـه مـزاری اگـر کـنـند گـذار      حـرف در مـجـمر است و در قـنـدیل  
کـار یـکـروزه کـسی ز ایشـان      بـر نیاید به عـمر هـای طویل  
یـکـدرم حـق خـویش زیشـان کس      نـستد بـی هـزار قـیـلـاقـیل  
تیز در ریش میـرزـا صـالـح  
.. در .. شـیـخ اسـمـعیـل

\*\*\*

پـی تـهـدید هـجو خـر نـزادی      سـمـند طـیع را چـون رـام کـردم  
تـرا خـر خـواندم و گـشـتم پـشـیمان      خـر بـیـچاره را بـد نام کـردم

\*\*\*

آخـر بـگو از پـی ایـن غـله تـا بـکی      پـیش تـوکـس فـرستم و چـون و چـرا کـنم  
سـوفـار تـیر هـجـور سـیدست تـا بـگوش      اـمـروز نـیز صـبر کـنم یـا رـها کـنم

\*\*\*

گـفـتم بـچه کـار آید ای صـالـح (خـر)      .. فـروشی کـه هـزارش یـار است  
عـاقلـی گـفت چـنین صـالـح را      آن چـنان صـالـحه در کـار است

\*\*\*

نـیست از صـالـح خـر هـیچ عـجب      گـر کـنون دـادن .. نـ کارش نـیست  
ایـن نـه از رـاه صـلاحـیت اوست      پـیرگـشته است و خـریـدارش نـیست

\*\*\*

زـن صـالـح چـرا خـورد غـم ..      در جـهان هـرزـه کـار بـسیار است



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ور بدان نیز اکتفا نکند      شکر الله منار بسیار است

\*\*\*

بازوجه صالح آب انگو ر خوشست      بربانگ نی وصدای تنبورخوش است  
آواز دهل میکند از دور ..ش      آوازدهل شنیدن از دورخوش است

\*\*\*

زن قحبه ای صالح زن جلب      زجلبات عصمت برون رفته است  
زگادن ..ش گشته دروازه ای      بدان سان که صالح درون رفته است  
چنان دان که غولی بغاری خزید      تعجب مکن زآنکه چون رفته است  
عجب آنکه خود نیز درحیرت است  
که از راه .. یا ز ..ن رفته است<sup>۱</sup>

\*\*\*

هر کس درین دیار تهی دست و بی زر است  
با مفلسی هوای ..ش نیز در سر است  
چون سر ز کنج خانه خویش آورد برون  
رویش بجانب حرم صالح خر است  
آن قلوبان نژاد که در گلخن وجود  
سرگین خشک و لاشه دجال اعور است<sup>۲</sup>  
از روی فعل و سیرت و معنی مؤنث است  
گرچه به اسم و جامه و صورت مذكر است

<sup>۱</sup> ب. واژگون رفته است

<sup>۲</sup> اعور = يك چشم

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

گه زن به پیش گیرد و گه مرد در عقب  
گوئی سپهر فسق و زنا را دو پیکر است  
بیاد هزار تیز بریشش به هر نفس  
زان تیزها که تیز تر از بانگ تندر است

\*\*\*

کردم از عاقلی سوال که کیست	آنکه پیوسته ملحدیش فن است
چودهدیک منش سه چایک است	چوستاندسه ذقیه اش دو من است
گر گذارش فتد به گورستان	حرف از استخوان و از کفن است <sup>۱</sup>
گر خری فضله افگند به مثل	بدود سوی آن که مال من است
گلشن وصل دختر و زن او	یکی را دوهشت جو ثمن <sup>۲</sup> است
زنش ار سوی نان نگاه کند	در گلویش همان زمان رسن است
گفت موصوف این صفات قبیح	صالح شوم .. فراخ زن است

\*\*\*

ای میرشب تو با زن صالح مدار کار	گرشب بکوچه هادود از روی احتیاج
آنها که پای پیل و سراشتر آرزوست	کی درد او مصالح صالح کند علاج

\*\*\*

تو ای صالح بدان کان دختر تو	چوزلف خود فتاد اندر خم و پیچ
مسخر کرد هرجا بود مردی	ازین کشور به مکر آن قحبه تا کیج <sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> ب. در استخوان و در

<sup>۲</sup> الف. دوهشت جو ثمن

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ترا در دوستی آگاه کردم      وگر از من نیاید بناورت هیچ

\*\*\*

صالح زن به مزد را گفتم      که گرت هیچ عقل و دین باشد  
چون گذاری که هر زمان پسرت      چون خران زیر آن و آین باشد  
بشنید این سخن ظریف و گفت      پسر صالح این چنین باشد

\*\*\*

خر کره صالح ز خری خر گاید      ور ماده بدست نایدش نرگاید  
ور ماده و نر هیچ نیابد چو مجوس      یکذره نیندیشد و خواهر گاید

\*\*\*

زن صالح شبی به شوهر گفت      که ترا کی خیال ما باشد  
تو همه روز و شب دران فکری      که فلان مغلمی کجا باشد  
من هم آخر رفیقی دارم      کز من او را امیدها باشد  
چه زیان دارد اردرین دوسه شب      خواب گاهت ز من جدا باشد  
تا من و دلبر مرا باهم      کار شهوت به مدعا باشد  
صالح اندر جواب خاتون گفت      که اگر زر دهد روا باشد

\*\*\*

مباش از زن خود هیچ صالحا گله مند      که کار های سرای ترا نمیسازد  
زنیکه یکنفس از فکر .. ر فارغ نیست      بکار خانه و منزل چگونه پردازد

\*\*\*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

زن سلیطه صالح نه آن .. انبان<sup>۱</sup> است      که کهنش بتواند به .. رسیر کند  
ز فرط حکه اگر بگذرد به گورستان      زمردگان به جزع التماس .. ر کند

\*\*\*

تو این انبار دار ابله مجهول احمق را  
که ببر از گربه اسپ از خر شغال از شیر شناسد  
شد از زیر و زیر گشتن چنان زیر و زیر عقلش  
که اندر مکتب دانش زیر از زیر شناسد  
دماغش از بلای ابنه<sup>۲</sup> گشته آنچنان مختل  
که از اسباب عالم هیچ غیر از .. ر شناسد

\*\*\*

اطمینان شد از بعد ضررها      که غله اندر انبار کردند  
دگر بار این خر زن رو سیه را      چرا داروغه انبار کردند

\*\*\*

بلای حکه<sup>۳</sup> اهل سرای صالح را      منارهای مصلا مگر علاج کند  
بدین صفت که زنش کرده نرخ .. ارزان  
عجب که کس به هری میل ازدواج کند

\*\*\*

---

<sup>۱</sup> الف. انبار

<sup>۲</sup> ابنه=خارش که در مقعد پیدا میشود، در کابل این عارضه راقع یا قحک گویند.

<sup>۳</sup> حکه=خارش در بدن

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

گر شیراجم<sup>۱</sup> گردی قهر تو چه خواهد بود  
ورماردژم گردی زهر تو چه خواهد بود  
گر تیغ تو بر هامون نهری بکشد از خون  
در رهگذر جیهون نه تو چه خواهد بود  
گیرم که بسان شیر از جنگ نگردی سیر  
از کینه من جز .. بر بهر تو چه خواهد بود

\*\*\*

دریغا عقل و دانش را چه افتاد      که شناسند مردم از زیر زیر  
برون آرند روباهی ز سوراخ      که در میدان زند سرپنجه با شیر  
همانا صالح دون فطرت خر      شد از ناموس خود بار دگر سیر  
بخوایم کارم اوصاف شریفش  
که .. را چون نهاد اندر سر ..

\*\*\*

بیچاره صالح باشد چو دولاب      یک لحظه بالا و یک لحظه زیر  
هست اوشب و روز اندرتک و تاز      شب از پی .. روز از پی ..

\*\*\*

با تو گویم سخن راست مبرازد روغ      خواه باور کنی و خواه نداری باور  
دختری جانب شوهر نبرد وقت زفاف      دختری کان بود از سلسله صالح خر  
طرفه اینست که برجای بکارت ببرد      در شکم کره شش ماهه بسوی شوهر

\*\*\*

<sup>۱</sup> اجم=بیشه و نیستان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

بر طاق .. زن تو ای صالح خر  
کین کهنه رباط تا قیامت وقفست  
بنوشته خطی کاتب دیوان قدر  
بر گاو چران و ساریان و مهتر

\*\*\*

صالح طالع<sup>۱</sup> ایکه خاک ترا  
توئی آن قلتبان که نشناسی  
توئی آن زن جلب که در نزدت  
از طمع نفع خویشتن شمری  
مال من لقمه ایست شیر افگن  
گر نه از نام و ننگ سیر شدی  
ای به سوی زنت دوان فساق  
درگلوی تو نان حرام چو خون  
از تو امروز هر چه می آید  
باش تا خیزد از ره کابل  
آتشی افگنم به خرمن تو  
طلبل هجو ترا چنان کویم  
بلکه این نظم در جهان گردد

کرده گیتی به آب جهل خمیر  
روبه از گرگ و شیر از نخجیر  
صد ورق شعر به ز نیم شعیر<sup>۲</sup>  
گر .. ی افگند به سوی تو تیر  
نیست در خورد حلق روبه<sup>۳</sup> پیر  
چیست در دادن این همه تأخیر  
همچو موشان دوان سوی پنیر<sup>۴</sup>  
درگلوی تو خون حلال چو شیر  
می کنی و نمیکنی تقصیر  
گرد شهزاده سپهر سریر  
که رسد شعله اش به چرخ ائیر  
که شود گوش چرخ پر ز نفیر  
عبرت خلقی از صغیر و کبیر

سر سختت بریده باد به تیغ  
تن شومت دریده باد به تیر

\*\*\*

<sup>۱</sup> طالع=مرد بدکار خلاف صالح

<sup>۲</sup> ب. توئی آن زن جلب که نستانی صد ورق شعر را به نیم شعیر

<sup>۳</sup> ب. چه گمان کرده تو روبه پیر

<sup>۴</sup> الف. همچو موشان دزد سوی پنیر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ای قلتبان نژاد که باشد نژاد تو      تا اولین حمار خرابن خر ابن خر  
آخر بگوتراکه بران داشت کز خری      باچون منی ستیزه کنی بهراخذو جر  
من آن کسم که از قلم لرزد آفتاب      ای .. فراخ زن نشناسی مرا مگر  
آن شالی هزار من منکه هر منش      آرد هزار گونه فضیحت ترا بسر  
دانی حلال برخود وگیری چو لقمه      ای لقمه حرام گمان اینچنین مبر  
هرگز شنیده‌ای تو که در هیچ روزگار  
روباه ماده طعمه رباید ز شیر نر

\*\*\*

حدیث دختر صالح اگر نشنیده‌ای بشنو  
که شهری را چو تنبان برکشد از پای باشد بس  
به میخ یکنفر تسکین نیابد هفت سوراخش  
چهار از پیش میخواهد دو از پهلوی یکی از پس

\*\*\*

بشنو از دختر صالح صفتی سخت عجیب  
که چون در گردن احباب دو پا سازد دام  
عفتش می ندهد رخصت رفتن تا بیخ  
.. ر چون داخل .. گشت چه نصف و چه تمام

\*\*\*

صالح طالع دون همت خر      که ندارد خبر از دانش و دین  
هست دایم عملش .. ن دادن      چشم بگشا عمل صالح بین

\*\*\*

زوجه صالح چنان درحقه بازی ماهر است      کز میان .. مردم استخوان آرد برون

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

حقهٔ سیمین فرجش مُهره‌های خایه را چُست و چابک در ریاید از دهان آرد برون

\*\*\*

دختر صالح بدان سان گشته است گرم بازار از یسار و از یمین  
کز سرین خویش پیش مشتری میزند هر دم ترازو بر زمین

\*\*\*

ای صالحک بینخبر از مهتر تو بر باد شده بکارت دختر تو  
در خر و پای شتر و کلهٔ پیل در تو و زن تو و خواهر تو

\*\*\*

سرمایهٔ جهل صالح ابله دون ای از تو دل مردم دانا پر خون  
در فرج زن تو باد هر شب دریکه سر از حلق وی آرد بیرون

\*\*\*

مایهٔ بخل و حسد دشمن ارباب خرد  
سایهٔ دیو لعین سرور اصحاب شیون<sup>۱</sup>  
صالح قاینی خر که پی در بزرگ  
میشود داخل تنبان چو شپش از پی خون  
آنکه از قاعدهٔ قاعده دانست بری  
و آنکه از مرتبهٔ مرتبه جوئیست برون  
قلبتبانی که نکرد است ز نادانی فرق  
گوهر و معدن و کانرا ز گوه و معده و ..ن

<sup>۱</sup> الف. ستون



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

بهر تسکین ملالی کآه نصییش گشته است

روز و شب طالب ..ر است به تدبیر و فسون

لیک هرگز نه پذیرد مرض آن به صلاح

خاصه آنرا که بزادست ز مآدر مأبون

\*\*\*

ای صالح خر بدانکه در خرمن تو افکنده شرار قلتبانی زن تو

یعنی که کمر بند زناکاران کرد پائیکه همیشه داشت درگردن تو

\*\*\*

دوش از کسی شنیدم ازخاندان صالح ماه دگرفکنده برخاص و عام پرتو

یعنی که دختر او گردیده تازه بالغ و اندرشبانه روزی صد..دهد بیکجو

ای مردمان بگوئیدفرخنده بادومیمون برقلتبان اعظم این قلتبانی نو

\*\*\*

کدبانوی سرای تو ای صالح آن زن است

کز ..ر و خایه نیست برون دخل و خرج او

هرکس دهان و ریش تو بیند به کوچها

یاد آرد از زهار پر از موی فرج او

\*\*\*

شیران مهیب سنگ خای شرزه ماران سیاه جان گزای کرزه

گر در پی کس فتد افزون ز هزار بهتر که یکی ز شعرای هرزه

\*\*\*

ندانم ترا چیست ای صالح خر که بی باده در نشأ و در خماری

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

به تحقیق دانم که می می ننوشی      که از غایت بخل از آن برکناری  
نه نیزاینکه مصروع<sup>۱</sup> باشی تو زیرا      که در قلتبانی بسی هوشیاری  
همانا که این نشأ زان روی باشد      که درمال سلطان تو با اختیاری  
بتحویل از مال شه آنچه گیری      دگر ره سر باز دادن نداری  
از انبار هر خاک و ریگی که باشد      زشه دانی و باقی از خود شماری  
با انبار داری غلط بود نامت  
تو انبار خواری نه انبار داری

\*\*\*

هیچ دانی و خبرداری ای صالح خر      که کجائی و خدنگ چه بلارا سپری  
نسخه هجو تو بگرفت تمام آفاق      گوش بگشای زهرکس بشنوورنه کری  
باز پپای نهی از روی خری بردم شیر  
آخر اینقدر تو از خویش چرا بیخبری

\*\*\*

زن صالح هرچند آبستن است      شب و روز در کار .. دادن است  
به تعظیم گاینده گبان دمبدم      همی گوید آن طفل اندر شکم  
درین خانه هرکس که پا مینهد      قدم بر سر و چشم ما مینهد  
ولی از خردمند آهسته تر      که چشم و دماغ و دهان است و سر

\*\*\*

خاک انبار هجو را یکسر      بهر انبار دار خواهم رفت  
طلب من هزار من شالی است      هر منی (را) هزار خواهم گفت  
تا منی زان هزار باقی است      من ز فکر هجا نخواهم خفت

\*\*\*

<sup>۱</sup>مصروع= کسیکه مریضی مرگی داشته باشد.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

زن و دختر صالح قاینی      به .. رها گاده گشت آنچنان  
که گر نام شان بر نویسم برآب      بمیرند از گند آن ماهیان

### شریف پسر صالح

هرجاسخن از شریف دون میگذرد      گویند معاش او به .. ن میگذرد  
.. ن میدهد و میگذرانند اوقات      اوقات شریف بین که چون میگذرد

\*\*\*

فرزند صالح آنکه شریف است نام او      یکباره از سعادت هردو جهان گذشت  
بیچاره صرف دادن .. ن کرد عمر خویش  
عمر شریف بین که بدو چسان گذشت

### مولا داد

هر که روبه بجنگ شیر برد      گرده از کار خویش شرمنده  
صالح قلیتبان ز مولا داد      خواست هجو و مذمت بنده  
او هم بهر خواطر وی گفت      شعر کی همچو ریش خود کنده

.. ر خرد در .. زن هردو

.. ر هردو به .. ن خواننده

\*\*\*

هیست مولا داد آن ملحد که نیست      پکرمان از کفچه خالی گلخنش  
هر کرا زرنیخ سالی آرزوست      دسته روئین نه در هاویش  
هیچ شب نبود که از آب منی      تر نگردد تا گریبان دامنش

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

غیر آب ..ر نتواند نشانند      آتشی افتاده اندر خرمش  
شعرهایش بوی سرگین میدهد      غیر سرگین چین نخواهد خواندش  
هر که خواند شعر مولا داد را  
..ر مولا داد در ..ن زنش

\*\*\*

ز روی رنگ توای گاو طبع مولا داد      نشانهای جعل واضح است بل اوضح  
ز روی صورت و معنی کم از جعل<sup>۱</sup> باشد  
کسی که روی ترا بیند و نگوید اح

\*\*\*

همچو سحبان<sup>۲</sup> زمان گر نکند مولا داد      چون کند بی ادبی لازمه بی ادب است  
دادن ..ن نبود هیچ عجب از حیزان      آنکه او حیز بود گر ندهد ..ن عجب است  
با چنین زن جلبی کس نشود هم صحبت  
مگر آنکس که چو او زن جلب و خرنسب است

\*\*\*

بارها گر به زمین ماند خدایا گو بمان  
تبد سیلی کز دو گیتی بر کند بنیاد خر  
آدمی هر جا بود دایم بود اندر عذاب  
گه ز بانگ خر خران و گه از فریاد خر  
هیچ فرقی نیست پیش حسن ذوق آنرا که هست  
فضله خر بر زبان یا شعر مولا داد خر

\*\*\*

---

<sup>۱</sup> جعل=حشره ای است سیاه و پر دار که بیشتر در بیابانهای گرم پیدا میشود، بیشتر روی سرگین حیوانات مینشیند، عوام آنرا گولوتانک و گو غلتانک گویند.  
<sup>۲</sup> نام مردی نهایت فصیح و بلیغ از عرب.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

میان جرگه اهل سخن درخورد کی باشد  
گدایی گنده خواری ابلهی مجهول عریانی<sup>۱</sup>  
ز بهر آنکه پر سازد شکم از عالی و سافل  
به پیش هرکسی از پیش و پس برچیده دامانی  
کسی کو را به من سنجد ز نادانی چنان باشد  
که سنجد گربه رنجور را با شیر غرانی  
چه غم زان مجلس آرائی سخن را وقت نانخورن  
که بنشیند مگس در مجلسش بر گوشه خانی

خردمند سخندان شعر مولاداد کی خواند  
مگر همچون خودش زن قحبه و مادر .. انبانی

\*\*\*

شد مگر قحط شعر در عالم      که ازین یاوه ها کس آرد یاد  
بگوه سگ زبان بیالودن      بهتر از شعر پوچ مولاداد

\*\*\*

..ری که بر قطر زمین چون وهم آسان بگذرد  
وز درعهای آهنین مانند پیکان بگذرد  
..ری که چون بر یاد ..ن مستی ز وی آید برون  
زین کشتی فیروزه گون امواج طوفان بگذرد

---

<sup>۱</sup> ب. نادانی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

..ری بدانسان سخت پی کانرا گه بنهند سر به پی  
فریاد و واویلا ی وی از بام گـوان بگذرد  
..ری که پیشش وقت کین هرکس نهد رخ بر زمین  
اندر فشار اولین باید که از جان بگذرد  
..ری که ماند بیل را از پای درآرد پیل را  
ور پل بود زان نیل را پیل ازوی آسان بگذرد  
..ری چنان سخت و گران کانرا کنی چو امتحان  
در پتکه آهنگران از هفت سندان بگذرد  
..ری که آن بنهد چو سر بر پهلوی گوه و کمر  
دردم ز پهلوی دگر چون برق سوزان بگذرد  
..ری که گر در اصفهان بر قحبه گردد تپان  
تیزش فتد در سیستان (جیفش)<sup>۱</sup> ز کرمان بگذرد  
..ری کزان گردد جمل گرز یلان شیر دل  
وز کین و رمح جان گسل از درع و خفتان بگذرد  
..ری که گردد سربس آبش صدفها چون گهر  
یا بولش از باد سحر بر بحر عمان بگذرد  
..ری بدانسان بوالعجب کان.. که بیند نیم شب  
از دهر با صد لرز و تب (ترسان و لرزان) بگذرد

---

<sup>۱</sup> الف. کیرش

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

..ری درشت و جانگزا کاندِر شکم یابد چو جا  
بر استخوان سینه ها مانند سوهان بگذرد  
..ری که هر دم جاکند آنجا چنان دریا کند  
کانکس گذر پیدا کند بی کفش و تنبان بگذرد  
..ری که مالِد بال او تغییر یابد حال او  
کز بهر ده من خشک نان از عرض ایمان بگذرد  
آن کیست مولاداد خر آن زشت بد بنیاد خر  
کز خورده بر یاد خر چون خر ز کادان بگذرد  
عریان گدای بد منش سر تا به پا چرک و (شبش)  
گر بشنود نام خورش از کیچ و مکران بگذرد  
از پس دهد ..ن آن دنی اندر میان گادنی  
گاینده گانش را منی از ساق و دامن بگذرد  
دروازه فرج زنش آن حرام (آتشش)  
غارِیست کز هر روزنش صد گونه شیطان بگذرد  
شب بابک مجهول او از پیش و پس مشغول او  
خود فاعل و مفعول او تا شب به سامان بگذرد  
ای غرزن خواهر جلب گاینده مام گاده اب  
هم چون تو باشد بی ادب آنکس کزینان بگذرد  
گفتار خود را سر به سر سنجی اگر با تیز خر  
آن گفته ها با کفه بر از برج میزان بگذرد

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

گیتی که کردستی هوس با من همینقدر است و بس  
کاندر شکارستان مگس بر یاد سلطان بگذرد  
کی جای خشمست و گله زان کرمکی کز مزبله  
آید برون وانگه بره از پیش ثعبان بگذرد  
عطار منعم را چه غم وز عطر دکانش چه کم  
آندم که کناسی دژم از پیش دوکان بگذرد  
لغوی اگر دندان شکن گفתי برای خویشتن  
چون آن مگس دان پیش من کز گوشه خوان بگذرد  
کی جانب دل ره بود زان شعرهای سست ورد  
کز گوش ارباب خرد مانند هزیان بگذرد  
زین یاوه‌های سربر حاصل شود کی شاعری  
گوساله گردد سامری تپان و رخسان بگذرد  
خندم ازان نظم تبه کان نیست درخورد نگه  
آری به کین شیر سیه با گربه خندان بگذرد  
آن گفته پست و زیون کش نظم پنداری تو دون  
شیر آید از حلقه برون پس بر زنخندان بگذرد  
خندند ازان گو زن غران باری ببندی دل بران  
کز حلقه ..ن خران صد گونه آسان بگذرد  
آن به که بارد فی المثل در سر هوای کوه و تل  
آن لاش خر کاندر جبل افتان و خیزان بگذرد  
زین شعرهای مشکله خیزد ترا آن ولوله  
کاندر بهاران زلزله از طاق ایوان بگذرد



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

بینی چو این هجو گران گویی که بی این هست آن  
دل خوش مکن ای قلتبان کاین ماند و آن بگذرد  
زین گفته ها گر کس بود یک بیت او را بس بود  
آن .. ر هاش از پس بود از آب .. ر کان بگذرد  
از شعر خود ای شوم خر هرگز نگردی مشتھر  
باری به نظم من (نگر) نامت بدین سان بگذرد  
در طعن من هر باره بس کو با تو گردد همفلس  
پوشد ز قطران جامه پس از نار سوزان بگذرد  
وان خیره سر گو همچو من جوید ز چون تو شوم تن  
یکباره از فرزند و زن باید چو مردان بگذرد  
آن صالح بد اصل خر کاورد از بس حرص زر  
گر بر مینار افتد گذر با چشم گریان بگذرد  
دارد زن آن قحبه زن لولی شعار قحبه فن  
کز بهر .. ر انجمن از چار ارکان بگذرد  
پالان کسی کش .. ر خر بر .. کند زینسان گذر  
کافسده کرمی بیخبر از زیر پالان بگذرد  
نیزار چین موی .. ش پشت زمین روی .. ش  
پیل ار رود سوی .. ش در آب غلطان بگذرد  
هست آن .. نگشاده در اندر کف او شام و سحر  
صیدخر و خوک و گاو و خر بیمیغ و دربان بگذرد  
بادا سرای این و آن بهر غریبان جهان  
گویی خراباتی کزان پیوسته مهمان بگذرد  
فرج زن این هردو خر بادا پر از تیر و تبر  
چندانکه ایسن زرین سپر زین پهن میدان بگذرد<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> قصیده بالا تنها در نسخه‌ی الف بود ازینرو بسا جاها خوانا نبود پس همانطوریکه بود نوشته شد.

سپاس و حمد

سپاس و حمد مران خالقی کریمی را  
 نهاد در قلم من به صنع قدرت خویش  
 لطافت سخن عذب من ز جانب اوست  
 بملک نظم مرا برکشید و شاهی داد  
 بداند آنکه نداند مرا و نشناسد  
 چو جام مدح دهم آسمان شود سرخوش  
 هجای من شکند جام در کف جمشید  
 خدنگ هزل چو از شصت من گشاده شود  
 شود شکسته و لرزان ز هیبت قلم  
 هر آنکه گشته اسیر کمند من تاحشر  
 کسی که رنجه کند خاطر مرا بیوجه  
 سیاه بخت سفیدی که ریش و سبیل خویش  
 ستاره نحس لثیمی که دست مادر وزن  
 بدین شکوه عقاب و جلادت شنقار  
 ز نیک و بد نبود هیچ کشوری خالی  
 به جهل و حقد بسبریده مردمی هستند  
 برند و باک ندارند ریش پیش چراغ  
 خروش پیشه و نقاره خانه پرویز  
 ز زال بیوه چه آید به رزم شیر دلی  
 که داد کلک مرا چنگ شیرو کام نهنگ  
 شکوه تیشه فولاد و خامه اوزنگ  
 چو گوهر صدف و آب و ابر و آتش و سنگ  
 بیرکشیده حق و ناحق است جستن جنگ  
 که هست صحبت من کارگاه شه و شرنگ  
 چو تیغ هجو کشم آفتاب گیرد رنگ  
 مدیح من ببردهوش از سرهوشنگ  
 شکم بدزد از آسیب آن سپهر دورنگ  
 هزار مرتبه ز نار چین و خاج فرنگ  
 رهائیش ندهد هیچ حیل و نیرنگ  
 چنان بود که نماید به قتل خویش آهنگ  
 بیای خویشان آرد نهد مراد چنگ  
 گرفته پیش آورد که این دف و آن چنگ  
 عجب تر آنکه کند قصد من دراج و کلنگ  
 چنانکه باغ ز خار و خس و گل خوش رنگ  
 که عاری اند بیکره ز کسوت فرهنگ  
 خورند و بیم ندارند شیر با نارنگ  
 صدای صعوه و آواز باز روئین چنگ  
 که پیش پنجه او عاجز است پورپشنگ

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

زیاده گوئی هراخرسی که آرد یـاد      کسی که دارد از ایات ابن و ابل ننگ  
 ز حمله گاه نهنگ از عنان بتابد بـه      به بحر اگر چه کند کور و کج شناخر چنگ  
 هزار خیل از غلغاش و نیم تابش مـهر      هزار فوج ز گنجشک و یک صدای تفنگ  
 توئی ز خنجر من گشته جان و تن مـجروح      توئی ز خصمی من مانده روز و شب دلتنگ  
 بیانگ گریه چه سازی نهفته غـرش شیر      زیول موش چه جوئی علاج زخم پلنگ  
 به پیش کلک من آن یادهای بی سـروپا      چو جوشنی است ز کاغذ به پیش تیر خدنگ  
 سرای نام ترا سیل هجو کنده ز بــــــن  
 تو قلتبان پی تعمیر میکشی کج و سـنگ

### اشرف

..ری که از دها زد خولش فغان کند      ..ری که گریه گوه فشارد به چشم سر  
 ..ری که نیم شب چو کند حمله بر زمین      ..ری که گریه فرج زنی در جهده زور  
 ..ری که جای صاحب او کشتی گرا رود      ..ری چو گرز سام که چون سر بر آورد  
 ..ری که وقت سختی و سستی به عیش ها      ..ری که از کشاکش آن فرج باد تیز  
 ..ری که وقت هر که ازان پر کند شکم      ..ری که حلقه در هر خون گرفته کوفت  
 ..ری که گریه جان شود از وی کسی خلاص      ..ری که خرز دیدن او امان کند  
 از ناف چشمهای زمین خون روان کند      از درد پشت گاو زمین راتپان کند  
 فی الحال سر برون چو زبان از دهان کند      هم کاروبار لنگر و هم بادبان کند  
 تن را خراب سازد و آهنگ جان کند      هم کار تیشه و هم ریسمان کند  
 از اره هر زمان به فغان داستان کند      نه یاد آب آرد و نه فکر نان کند  
 اعضا ش را بجای عرق خون چکان کند      تار و زرگ لرز و تب آرد روان کند

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

..ری که قحبه گان جهان رابه یک زمان  
..ری که بیشه برشتر و گاو و خر شود  
..ری که وقت ریختن آبش از دهان  
..ری که چشم فیل برو گرفتند شبی  
..ری که ..ن .. چونیابد کند جماع  
..ری که وقت خواستن از بار خرفتند  
..ری که دست صاحب خود رابه وقت جلق  
..ری که خون و گوشت بدو حاضر دهند  
..ری که هندوان بگریزند سوی چین  
..ری که گریه بختی سرمست بر نهند  
..ری که مرد وزن نشناسد ز یکدیگر  
..ری که با در آنچه کند میخ آهنین  
..ری که روز رزم گرش امتحان کند  
..ری که از گرانی او خایه گردد آب  
..ری بسان غول سراپا پر ز موی  
..ری که از درشتی و سختی به وقت کار  
..ری که پاره پاره کند زیر جامه را  
..ری چنان به فرج زن و دختر کسی  
اینکار هیچ کس نکند در جهان مگر

سیر از جماع بل ز حیات جهان کند  
کرار زوی صحبت شیر زیان کند  
بیننده را خیال یکی ناودان کند  
خرطوم پیل جنگی دیگر گمان کند  
در غارها بسان عقاب آشیان کند  
خررا هزار مرتبه خیزان فتن کند  
از زخم های آبله صد جانشان کند  
هر مقعدی که یکنفسش مهمان کند  
چون پیل اگر عریمت هندوستان کند  
مانند ناقه ناله زبار گران کند  
طاعون صفت چوروی به هر خانمان کند  
صدره بسنگ خاره سرش پیش از آن کند  
باجوشن آن کند که سنان پاکسان کند  
وز باد خایه صاحب خود را توان کند  
کزموش غول موش صفت تن نهان کند  
سوهان صفت مجادله با استخوان کند  
هر گه که یاد اهل سرای فلان کند  
کوبی سبب مخاصمه با شاعران کند  
بد گوهری چو اشرف ناکار دان کند

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

هرکس که همنشینی او یکرزمان کند	{خرس} کهن محمص احمق که خرشود
هرشب هزارناله وبانگ و فغان کند	آن .. فراخ زن که زنش از فراق .. ر
با زانیان زنانه نهان بل عیان کند	آن قلتبان که زوجه او همچو قحبگان
فی الحال هردوپایه رهش نردبان کند	هرکس کند اراده بام وصال او
اوباش رابه سحروفسون مهربان کند	دیوس فطرتی که باهل سرای خویش
هرکس نظربه صورت آن گاوبان کند	تمثال یک طویله خر آید بدیده اش
براهل خانه نر عذبی پاسبان کند	ازخانه خراب چو عزم سفر کند
کزجهل گرگ به رمه خودشبان کند	آری توان شناخت بدوبند آنکسی
نه یاد این نماید ونه منع آن کند	دادند دختر و پسرش پیش وبس تبار [پس به باد]
او خودخیال پیش کش وارمغان کند	مردم برند بهر زنش گوسفند و قند
بعد از جماع نعر* ز .. ناتوان کند	چندانکه .. رهای توانای سخت را

درفرج دختر و زن او باد هرزمان

..ری که این قصیده صفابش بیان کند

### مردان خان<sup>۳</sup>

به جز در آسمان جولان نینم	ایا شاهی که رخس همتت را
ترا جز در خم چوگان نینم	دوکوی سیم و زر کان ماه و مهرند
بغیر از قلزم و عمان نینم	دل و دست ترا همتابه بخشش

<sup>۱</sup> خرس

\* نعر = خر مگسی در بینی درآمده

<sup>۳</sup> نام شخصیکه شاه به او حواله گندم نموده اما او تعلل نموده امروز و فردا مینماید.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

زالطاف تو اندر باره خود	به جز نیکوئی و احسان نبینم
مرا فرمان گندم لطف کردی	ولی خود را بران فرمان نبینم
گران جان که فرمان برسر اوست	چو او درخیل کم سنگان نبینم
اگرچه هست مردان نامش اما	درو من شیوه مردان نبینم
گاهی گوید که یک من گندم امروز	به جز در قریه غریان نبینم
گاهی گوید که پیش از حاصل نو	مر این را چاره و درمان نبینم
گاهی گوید که قدری را بمن بخش	که از تحویل خود نقصان نبینم
چهل روزاست کزوی بهر گندم	به جز افسانه و هزیان نبینم
وگر افزون دهم شش ماه دیگر	مران افسانه را پایان نبینم
ز مردان چشم مردی داشتم لیک	به جز نامردی از مردان نبینم
شها بر وی محصل کن کسی را	که رویش از غضب خندان نبینم

و یا بر دیگری فرما حواله

که دیگر روی این کشخان نبینم

\*\*\*

امشب بران سرم که زتف تنورهجو	آتش زنم بخرم مردان زن جلب <sup>۱</sup>
وز موی ..ن زن جلبان فراخ ..ن	سازم طناب گردن مردان زن جلب
هرگاوخانه که بینی خری دران	میدان که هست مسکن مردان زن جلب
هرجا کسی مناره آجر کند بلند	باشد سرش نشیمن مردان زن جلب
آن کیست کوبدسته روئین نکوفته است	صدباریش هاون مردان زن جلب
آن کیست کوبوقت طرب پرنداشته است	ازسوی پشت دامن مردان زن جلب

<sup>۱</sup> زن جلب = فروشدن زن

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

امساک وبخل بین توکه منقاره‌یچ مرغ  
هرگز نچیده ارزن مردان زن جلب  
گوئی که ریده بر .. خود هم براه ..  
مادربوقت زادن مردان زن جلب  
مردان زن جلب همه زن سیرتند و هست  
مردان زن جلب زن مردان زن جلب

\*\*\*

عراقیابه صفاهان درون چه می‌خواهی  
بیا بیا بنگر کشور خراسان را  
قیامت‌یست درین بوم و برکه کس نکند  
ز گلرخان صبی<sup>۱</sup> فرق ام صبیان را  
به شهرهای دگر گرچه بچه باخطر است  
کنون به شهر هری می نهند مردان را

\*\*\*

مقیمان گیتی به هر حالتی  
همان به که چون نیک مردان ریند  
چو نامردی آئین مردان شود  
زنان به که بر ریش مردان ریند

\*\*\*

ز مردی باز پرسیدم که مردان  
زن خود را که رشک حورعین است  
چرا هر شب فرستد بهر مهمان  
بگفتا شیوه مردان چنین<sup>۲</sup> است

\*\*\*

مردان بود دایم با هر که و مه  
مردانه بود به وقت بستان و بده<sup>۳</sup>  
نامردی و حيله رسم مردان چو شود  
صد بار زن قحبه ازان مردان به

\*\*\*

صد بار اگر قبض کنی جان لثیم  
آسان تر ازان که بشکنی نان لثیم

<sup>۱</sup> صبی = طفل خورد، پسر . ام صبیان = دیوی که اطفال را آسیب رساند.

<sup>۲</sup> ب. همین

<sup>۳</sup> بستان و بده = آلت بدلت

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

مردان لثیم را ز زن کمتر دان      ای ..ر به ..ن زن مردان لثیم

\*\*\*

مردان که مدام ..کشی کاروی است      درداد وستد زوجه<sup>۱</sup> اویار ویست  
ازغله<sup>۱</sup> سوراتش<sup>۱</sup> انبار پراست      انبان .. زن وی انبار ویست

\*\*\*

آن مردک خر که نام او مردان است      چون نیک نظرکنی زنامردان است  
گفتم به فلک مرد که نامرد کدام      روجانب وی کرد که نامردان است

\*\*\*

یکدانه خوری تو از گندم من      باداش بهنگام خورش روزی تن  
در سیصد و شصت روز از هرسال      هرروزدویست .. و ..ری صدمن

\*\*\*

زن انبار دار از خانه در پی مردان  
چو سال قحط مردان از برای نان دود بیرون  
به استقبال ..ر مهمانان تا در خانه  
..ش همراه آب از پاچه تنبان رود بیرون

### سید خدا داد

خسروا عرض میکنم سخنی      که مبرا زکذب و افساد است  
بیوفا را بخویش راه مده      گرهمه طوس و پورکشواد است  
آن خداداد نام نا سید      خصم این دولت خداداد است  
عهد و پیمانش را قرار و بنا      همچو بنیاد تیز بر باد است

<sup>۱</sup> سورات = خوار وباریکه برای لشکر در موقع حرکت فراهم کنند.



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

کرده در چار مه سه جا خدمت	زین چنین مرد جای فریاد است
او غلام است هرکه شه باشد	او عروس است هرکه داماد است
گرچه عاریست از هنر اما	در فن قلیبانی استاد است
میزند خیمه هرکجا بیند	میخ از آهن ستون ز فولاد است
نه نماز و نه روزه و نه زکواه	گوئی از قید شرع آزاد است
سخت جان ممسکی که ابر ثموز	نزد دست بنخیل او راد است
گاو صورت خریکه میم حمار	پیش چشم سفید اوصاد است
گذرش گرفتد به گورستان	گوید این باغ سرو شمشاد است
از حریفان اهل خانه مدام	خانه ده کلیدش آباد است
پیش پای ستم ز همت دون	چار پا و مطیع و منقاد است
هرکجا بنگ در میان آید	گوید این روزی خداداد است
سر این ملحد سبک سر شوم	درخور ضرب پتک حداد است
چشم این کور باطن گمراه	لایق نوک نیش فصاد است

لطف و انعام شه بس است اورا  
خسروا وقت تیغ و جلاد است

\*\*\*

ز اوصاف آن سید جنگ جو	یکی شمه گویم بدان سان که هست
به روز نبرد آن یل ارجمند	ندیده رخ خصم بینی که جست
به تیغ و به تیر و به گرز کمند	سگ و گربه و گاو خربسکه خست
عدو ریش و ..ن و سر و پای او	برید و درید و شکست و بیست

به ..ن زن و مادر و خواهرش  
یلانرا سر و سینه و پای و دست

وله

تو اگر سیدی چرا شب و روز      شربِ خمر و لواطهات کار است  
خوردن روزهٔ مهٔ رمضان      کی ز آل نبی سزاوار است  
با چنین فعل‌های بد که تراست      رو که پیغمبر از تو بی‌لزار است<sup>۱</sup>  
زن سید خداداد از غم ...      .. خود را نهد بر میخ فولاد  
به صد زاری همیگوید که گیرد      خداداد مرا از سید خداداد

شکورخان

گذشتم از ره سودا ز بهر کار ناممکن  
شکور غر زن کشخان ممسک را ثنا گویم  
سگی کاندر برش نانی بود صد ره به از جانی  
ثنای او چرا خوانم مدیح او چرا گویم  
ازان ره باز گردیدیم کنون توفیق می‌خواهم  
که هرچندش ثنا گفتم دوچندانش هجا گویم

\*\*\*

سه دشمنند مراجاهل و سفیه و غیور  
به جهل واقعی بود آن سه تن مشهور

---

<sup>۱</sup> دو بیت اخیر در الف و نسخهٔ اصل موجود نبود، از صفحهٔ ۵۵۴ مجمع‌الفصحای نقل کرده شد.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

سه قلتبان سه گران جان سه بد منش سه لثیم  
سه زن جلب سه بد اختر سه غول نر سه ستور  
مثلیست اگر چند وضع شان خواهی  
ز نام آن دو کنون درگذر شکور شکور<sup>۱</sup>

\*\*\*

دارم خرکی که گاه و بیگاه در فرقت کاه و جو صبور است  
وز گرسنگی نمی کند عرعر صدشکرکه این خرک شکور است

\*\*\*

هر..ر کو علم شده در غصه ظهور از آدمی و دیو و دد و وحشی و ستور  
از منبع وجود صور تا بوقت سور روز هزار ..ر به ..ن (زن) شکور

\*\*\*

بعد ازان کز شکور گشتم دور گربه را شکور کردم نام  
گربه چون پلنگ شیر افگن گربه چون هژبر خون آشام  
گه دود در کنار خوانچه چاشت گه فتد در میان سفره شام  
این عجب کوبه گربگان دگر از سحر ..ن همی دهد تا شام  
ایدریغا که گربه مسکین  
هم بد اخلاق گشت و هم بد نام

<sup>۱</sup> البته شاعر قبلاً قصاید در مدح شکورخان پرداخته است که مطلع یکی از آنها ازین قرار میباشد:

ای فروزان از فروغ دولتت نزدیک و دور کرده خورشید از عکس رایت کسب نور

آفتاب اوج حشمت سرو بستان جلال

خان گردون پایه عالیمکان عبدالشکور

میرزا جمعه

میرزا جمعه به زن گفت شبی      بر تو ز آدینه خرکار شکوست  
زن بدو گفت دو بینسی بگذار      همه جا جمعه و آدینه یکیست<sup>۱</sup>

\*\*\*

شب آدینه آن خرکار خر ..ر      که چون خر جامه اش پشمینه باشد  
به بانوی سرای جمعه گفتا      که گر مهر منت در سینه باشد  
چه باشد کز سر یاریت یکدم      سری با چاکر دیرینه باشد  
بگفتا بند خود بگشا چه فرقی  
میان جمعه و آدینه باشد

\*\*\*

بیرو ای قاصد و با جمعه بگو از سر پند

که ترا با من مسکین ز چه افتاد نزاع  
نه مرا در حق تو هیچ طلب بوده بسود  
نه ترا در کف من هیچ زمین بوده مشاع  
نه شراکت نه رفاقت که شود باعث کین  
اینچه مستی است که نه باده فگندش نه فقاع<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> بیت اول شعر فوق در کتاب مجمع الفصحا بدین شکل آمده است. (جمعه با زوجه خود گفت شبی

— که مرا بر تو ز آدینه خرکار شکی است)

<sup>۲</sup> فقاع = شرابی که از مویز ، جو یا برنج سازند

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

دانی آن.. که نهد پا به ره کینه بمن  
بود اول سخنش با زن و فرزند نزاع<sup>۱</sup>  
بعد از آن رقعۀ هجو است و میان مردم  
گشته مشهور بده روز در اطراف و بقاع\*  
رقعه هجو چه دانی تو که یکسان شمری  
خط مدح و خط هجو خط ریحان و رقاع  
کشت ریش تو ز بسیاری ایام چو شیر  
نفتاده است هنوزت ز سر اوضاع رضاع  
..ن ناموس به حمدان هجا میمالی  
که ترا خلق قوی دل بشناسند و شجاع  
برو ای ملحد و بگذار به آرام مرا  
که ترا ..ن خرانست و مرا ..ر سباع  
بر زنخدان تو آن ریش نه پنداری چیست  
کشتی بحر که از زیر فرو هشته شراع  
در پس ریش شدستی تو برانگونه نهان  
که زن پیر نهان گشته بزیر مقناع  
به ذکرهای پیایی بدرم فرج زنت  
که بود قامت هریک دو ذراع و سه ذراع  
تا سپهر است ندیداست چو تو یک احمق  
تا جهانست نژاداست چو تو یک طماع

---

<sup>۱</sup> ب. وداع

\* بقاع= پاره از زمین که از زمین های دیگر ممتاز باشد.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

بهر هرکس که برم دست بسوی کاغذ  
بایدش دست بشت از همه اجناس و متاع  
دوش در مجلس می مستمعان را گفتم  
که چه سازم که کند جمعه زمن دور صداع<sup>۱</sup>  
اهل مجلس همه گفتند که مجموع کنیم  
با زن جمعه شب جمعه باجماع جماع  
بعد ازین این سخنان را بنهاند و عراق  
مطربان جمله بخوانید باهنگ سماع

\*\*\*

جمعه هرچند در سعادت و قدر  
لیک این جمعه یهودی شکل  
باشد از روزهای دیگر به  
کرده .. ب نحوست از شنبه

\*\*\*

در شب زادن تو مادر تو  
سر برون ناوریده دزدیدی  
از .. خود چو برگشاد گره  
نام از جمعه شومی از شنبه

\*\*\*

با اعتقاد من اوقات زان شریف تراست  
دل از روی غضب جمعه جمعه چند زنی  
که گاو هجو کند کس به خرمن جمعه  
سخن ز جای دگر گو .. زن جمعه

---

<sup>۱</sup> صداع=دردسر

### شیخ اسمعیل

نقد و جنسی که شاه کند شفقت	عمرها بایدش پیی تحصیل
زانکه هردو درکف دوکس است	آن دوکس طامع و لئیم و بخیل
سفره آن ز بخل چون عنقا	شکم آن ز حرص چون زنبیل
آن ز پای ملخ کشد شلوار	این ز فرق مگس کند <sup>۱</sup> مندیل
حمق شان لجه ایست مالا مال	جهل شان وادی ایست میلامیل
به مزاری اگر کنند گذار	حرف در مجمر است و در قندیل
کار یکروزه کسی ز ایشان	برنیاید به عمرهای طویل
یکدرم حق خویش زیشان کس	نستد بی هزار قیلاقیل

تیز در ریش میرزا صالح

در در..ن شیخ اسمعیل<sup>۲</sup>

### اسمعیل قفلی

هست اسمعیل قفلی قفل ساز بی نظیر  
کاندیرین فن میتوان گفتن باستادان سر است  
گرچه قفل او ندارد یک کلید افزون ولی  
قفل سیمین زنش را صد کلید افزونتر است  
رو رو ای استاد قفلی قفلکی دیگر بساز  
زانکه قفل خانهات محتاج قفل دیگر است

<sup>۱</sup> ب. کشد

<sup>۲</sup> شعر بالا تحت نام میرزا صالح نیز مکرر آمده است.

الله بخش<sup>۱</sup>

هر که الله بخش را شناخت	بشناسد که جوهری عجب است
در رخ و منظرش نظاره کنید	که رخ سخت و منطری عجب است
با وجود حقارت و سبکی	راستی را کلانتری عجب است
قلمی را به صد دوات خرد	زانکه چشمش بدفتری عجب است
از نر و ماده در درون سرش	روظرکن که محشری عجب است
زیر هر چار طاق از جفتی	شکل برج دوپیکر عجب است
پیش مهمان ز چین پیشانیش	بهر تحریر مسطری عجب است
گرد بر گردش از طلبکاران	روز تاشام لشکری عجب است
بهر آزار ز زردی رنگش	برج ماهی مزوری عجب است <sup>۲</sup>
دخل و خرجش بود زپیش و زپس	آری آری توانگری عجب است
هم کند کار ماده و هم نر	چون زغن ماده و نری عجب است
نیست عیبی درو بغیر از ریش	گرشودکنده دختری عجب است
میخرد اشتران نر همه وقت	زانکه با اشترش سری عجب است

هر که بفروشد اشتری نر خویش

گو بدو ده که نر خری عجب است

\*\*\*

---

<sup>۱</sup> کلانتر محله غیزان یکی از نواحی هرات

<sup>۲</sup> این بیت در الف نیامده است



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

رو ای غلام سیه زود جانب غیزان  
بریش و سبلت الله بخش نحس نجس  
پس آنگه از سرقوت بزن بفرقش مشت  
ز بعد مشت زدن چارپایه اش کن زود  
چو کردی آنچه بفرمودمت و رابنشان  
تو آن لثیم گدا شکل قلتبان پدری  
حساب دادن .. ن ترا اگر بکنند  
به غیر بنده و آزاد هر کسی به جهان  
گهی به زیر درائی و گه روی بالا  
.. زنان ترا کرده اند زیر و زیر  
کلاه خویش چنان کج نهی که پنداری  
سرای فرج زنت شد زسیل هجو خراب  
هزار دسته روئین فتد دران هر شب  
سگا، قواده زنا قحبه خواهرها شتا  
بگو که قاصد من تاکی از پی گندم  
گمان مبر که خوری باره ازین گندم  
تو مرد خوردن آن نیستی دهی زان پس  
به بین که باتومن ای قحبه زن چکار کنم  
بارهای خراشنده هجا فگنم

در سرای کلاتر بکوب، چون بگشاد  
بچس چنانکه برد باد هر چه باد آباد  
نه یک نه ده چل و پنجاه و شصت بل هفتاد  
وزوبام سیوم برفلک رسان فریاد  
بیانگ نحس بگوای سفیه بی بنیاد  
که چون توزن جلبی مادر زمانه نژاد  
الوف یکشبه اش بگذرد ز حد آحاد  
نماند کس که نگادت زبنده و آزاد<sup>۱</sup>  
ندانمت که چه خوانم عروس یاداماد  
به بیل دسته خود زار عان بر ناباد  
عمود خود به .. مادرت نهاده قباد  
سرا خرابه غیزان چه میکنی آباد  
.. زن تو مگر هاون است از فولاد  
چه گویمت که ازان بدتری کت آرم یاد  
دودبه پیش تو پس آورد خبر که نداد  
که از دهان تو این لقمه لقمه ایست زیاد  
که نام و ننگ تو باشد تمام رفته بباد  
چه داستان زخم از اسب و رسم و اصل و نژاد  
درخت نام تو گر عرعر است و گرمشاد

<sup>۱</sup> ب. غلجی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

به نوک خامه چنان فرج مادرت بدرم

که بر درد بدم تیشه بیستون فرهاد

### وله

هرآنکس که ..رش کلاتر بود      کلاتر ورا مهربانتر بود  
کسی را که کوتاه و خورد است ..      همیشه چو خایه پس در بود

\*\*\*

روای پسر به سرای کلاتر غوریان<sup>۱</sup>      بدو بگو که ای خیره چشم سفله نهاد  
من آن کسم که درارکان نام و ننگ کسان      همان کنم که در اطراف بیستون فرهاد  
بنان من چو شود بر سمند خامه سوار      فتد به گنبد نه توی آسمان فریاد  
به نوک خامه درم درع بر تن آهن      به تیر خامه زنم رخنه در دل فولاد  
تو گر نه مغز خران خورده ای چرا ز خری      به جای راستی از حیل می نهی بنیاد  
حکایت تو درین حیل گستری بامن      حدیث زمزمه پشه است و جنبش باد  
اساس خدعه و مکر تو پیش خامه هجو      بود چو خانه نی پیش دجله بغداد  
بدار شرم و بده گندم مرازان پیش      که منتشر شودت نام در تمام بلاد

و گر نه ثبت کنم بر صحیفه دوران

حدیث ..ن تو و ..ر اهل برناباد

\*\*\*

با خرد گفتم چه سازم ارمغان      بهر فرج مادر الله بخش  
عقل گفتم ..ر رستم یاد کن      ور کلاتر نیز خواهد ..ر رخس

\*\*\*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

آن کلانتر ز عزیزی پرسید      که مرا آرزوی خـر باشد  
زین خـران جمله کدامین بخرم      گفت آن خر که کلانتر باشد

\*\*\*

فخر دوران کلانتر غریان<sup>۱</sup>      آنکه با ..نـیان بود دشمن  
..نـیان را ز ریس زده است شده      نامش الله بخش ..نی زن

\*\*\*

دی مرا گفت دوستی که مرا      احتیاجی عجب بسیم و زر است  
نیست غیر از طویله ای بکفم      وانهم وز جنس کس مخر است  
هیچ دانی به شهر مشتری      که هوایی طویله اش بسر است  
گفتم آری طویله خر در شهر      از صد و از دویست بیشتر است

لیک الله بخش را دانم

که ازان جمله یک طویله خر است

\*\*\*

آسمان را مدار می بینم      اختران را به کار می بنم  
در سطرلاب فکر و زیج خیال      نقش ها چون نگار می بینم  
زهـره را با عطارد اندر رقص      در زجاجی حصار<sup>۲</sup> می بینم  
طالع قـلبان غـیزان را      بهتر از سال پار می بینم  
همه اسرار را نشاید دید      من یکی از هزار می بینم  
ز پس پرده های رنگارنگ      گل رخان بشمار می بینم  
در سرای اکابر غیزان      چیزها چون منار می بینم

در میان دو برکه نسـرین

شاخ های چنار می بینم

<sup>۱</sup> غیزان

<sup>۲</sup> زجاجی حصار = دیوار شیشه ای

حاجی محمد

اگر فرج زن حاجی محمد      فراخ قیرگون مانند غار است  
چه غم دارد که در شهر صفاهان<sup>۱</sup>      نظرهر سو که اندازد چنار است

وله

زن حاجی محمد آنکه ..ش      گنده و سر فراخ چون چاه است  
جز منار اندرو نمیشاید      ایدریغا منار کوتاه است

\*\*\*

سر جمله فساق حاجی محمد      که نبوده گیتی چوتو خاکساری  
به توصیف فرج زنت خامه من      چگوید که هستی تو خود دیده باری  
بگردد چه قیرگون نی ستانی      میان دو کوه سیه کهنه غاری  
غلط گفتمش غاریحری که دروی      گرفتد نهنگی نیند کناری

چنان موی زاطرافش بردمیده

که گم گردد ار در وی افتد سواری

غوغایی

کار از دانش و آرام بسامان نشود      بعدازین پیشه کنم رندی ورسوائی را  
بسرخامه چو مشاطه دهم آرایش      چهره ماهوش زوجه غوغائی را

\*\*\*

---

<sup>۱</sup> اصفهان

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ای باد بگو زوجه غوغائی را      کای از تو بهار باغ تنهائی را  
زنهار که اندر زمه و مازو<sup>۱</sup> کوش      بگذار ظریفی و خود آرائی را

\*\*\*

زوجه غوغائی چوازرخ براندازد نقاب  
خانه آرام وصبر عاشقان گردد خراب  
دوش مشتاقی زمستان صبحدم گفتابدو  
صبح شد ساقی بشوز آینه دل زنگ خواب  
دیگری گفتا..ت در بزم ماجام ز راست  
جام زرین رابدورانداز همچون آفتاب  
گفت بزم عیش راساقی نباشد غیر ..ر  
دست ماودامن ساقی الی یوم الحساب  
گر نشانیدش دمی در خانه گوید با فغان  
تابکی باشم خدایا در پس این نه حجاب  
هر شبی بر جوشن سیمین فرجش رمح ..ر  
بگذرد پران تراز تیر دعای مستجاب  
وقت گادن بسکه آب آید ز فرجش پر شود  
دامن این لاجوردی خیمه زرین طناب  
او چو صبح روشن و ما عاشق ماهتاب رنگ  
الفت شیرو شکر دارند صبح و ماهتاب  
گرچه غوغائی بر آرد از حسد غوغای دیو  
دیو را غوغا چه باشد در بر تیر شهاب

\*\*\*

<sup>۱</sup> (ز مه = زاج یا زمج) (مازو = ماده ایست که از درخت بلوط بدست می آید و به شکل دانه ها می باشد  
برای رنگ کردن

و دباغت پوست حیوانات به کار می آید، در طب هم استعمال میشود.)

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ایدریغا روزگاری شد که ارباب هنر  
ذلت و خواری کشد از دست هر بی پا و سر  
آدمیت بود باغی شد کنون بی برگ و بار  
قدردانی بود مرغی شد کنون بی بال و پر  
لشگر حلم و خرد را شد سفاهت پیشرو  
جامه فضل و هنر را شد فضیحت آستر  
خسروانرا ماند شمشیر سیاست در نیام  
سرورانرا گشت بستان حمایت بی ثمر  
این همه گر نیست پس بهر چه با همچو منی  
بی سبب غوغا کند غوغائی مجهول خر  
آن لئیم شوم صورت کز پی یک نان کند  
با زن و فرزند خود هر لحظه غوغایی دگر  
ملحدی کو فرق نگذارد میان روز و شب  
احمقی کو باز شناسد ز هم شمس و قمر  
پشت در پشتش سراسر خر چران و گاوایان  
بطن در بطنش تمامی .. فروش و .. خر  
یافته در نزد خلق از .. فروشی اعتبار  
کیست کان کو دیده باشد .. فروش معتبر  
شانه پهنش چو فرج مادرش پهن و فراخ  
بستر عیشش چو .. ن خواهرش تنگ و کدر

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

وقت شهوت زیر و بالا هردو در پیشش یکیست  
گاهی اندر زیر گیرد جای و گاهی در زیر  
مادر چرمینه<sup>۱</sup> بازش روز پیری میخیرید  
از پی چرمینه چوب و چرم را همسنگ زر  
از سرای شوم ویرانش به کیوان می‌رسد  
شب صدای الجماع و روز بانگ الذکر  
در برون آن زن جلب را دیده باشد هرکسی  
از درون خانه‌اش گویم حدیث مختصر  
خانه همچون خرابات مغان از قحبه‌گان  
پر .. و تنگ و فراخ و سرد و گرم و خشک و تر  
فرج اندر فرج هرجائیکه بگذاری قدم  
.. ر اندر .. ر هرجائیکه بگشائی نظر  
لوطیان باده نوش و قحبه‌گان .. رخوار  
همچو قوچ و میش خیزان و فتان بر یکدیگر  
راست گویی عرصه پیکار را ماند که هست  
هم پر از روئین عمود و هم پر از سیمین سپر  
از صدای چوبک حمدان و کوس .. شده  
گوش کیوان بر فراز بام هفتم چرخ کر

---

<sup>۱</sup> چیزی شبیه آلت تناسلی مردان که از چرم و چوب می‌ساختند آنرا مچاچنگ و جیرچنگ نیز گفته اند.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

بسکه ریزد آب شهوت بر زمین از مردمان  
پیل نر حیران فروماند به هنگام گذر  
گه ز گند فرج این آنرا شود سوزان دماغ  
گه ز زخم بر آن این را شود لرزان جگر  
ای بسا بی خانمان را کاندران بیت الجماع  
دست‌ها در گردن افتد پایها اندر کمر  
کدخدای خانه آن خیل عزب را هر زمان  
جانب ..ها شود هم میزبان و هم راه بر  
گه به زاری زین ستاند موزه از بهر پای  
گه به خواری زان بگیرد جامه از بهر بر  
گر کفن پوشد چنین زن قحبه اولی تر است  
از قبا و موزه کاید بدستش زین ممر  
ای سفیه تیهره بخت و ای لثیم هرزه گوی  
ای ز دانش بی نصیب و ای ز ایمان بیخبر  
از کجا ثابت شود حق تو و حرف تو چیست  
در زمینی کان بمن بخشد شه والا گهر  
میکنی از کذب دعوی اینکه تخم افکنده ام  
آری آری آنچنان تخم این چنین آید به بر  
این نهال شوم کز روی خیریت کاشتی  
تا ببینم کی بار آید که چند زان ثمر  
ای بسا منزل که خواهد گشت ویران زین سحاب  
ای بسا خرمن که خواهد گشت سوزان زین شرر

\*\*\*



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

در شهر هری علم برسوائی، کیست      بی پرده وهرزه گرد وهرجائی، کیست  
آنکس که هزار .. دهد در یک شب  
امروز بغیر زن غوغائی کیست

\*\*\*

دوش اندر سرای غوغائی      تا به هنگام صبح غوغا بود  
چون نهادم گوش بر آواز      قصه دزد و نقب و کالا بود  
برده بود آنچه دزد خواسته بود  
وین عجب تر که مال بر جا بود

\*\*\*

غصه داشتم ز هجران زن غوغائی      دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند  
بود شب چون ظلمات و.. او آب حیات      و ندران ظلمت شب آب حیاتم دادند  
حاسدان عذر نمودند که پاره است و پر آب  
آن شب قدر که این تازه براتم دادند

\*\*\*

ز گادن زن غوغائی آمدم چو بجان      بعزم تویه سحر گفتم استخاره کنم  
گرفتم آنکه کنم تویه از مجامعتش      بهاتویه شکن میرسد چه چاره کنم  
چگونه صبر و تحمل کنم که با آن ماه      خورند باده حریفان و من نظاره کنم  
زر شک او بمن اردشمن است غوغائی      حواله سردشمن بسنگ خاره کنم  
چنان ز نشأ وصلش بنخویش مغرورم      که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم  
اگر زبند ازارش گره نگردد دور      پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم  
حساب گادن او را بدل همی کردم  
شد از هزار فزون تا یکی شماره کنم

\*\*\*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

زن غوغائی بد اختر را      همه کس گاده است الی من  
من هم آخر خیالکی بکنم      بزر و سیم یا به حیل و فن  
افکنم در میان کارش شمع  
برکشم پای هاش در گردن

\*\*\*

غوغایی مدفع گرمغز خرنخورده است      در سرچراغ افتاده است بامن هوای جنگش  
او عهد آشنایی با من شکست اما      من عهد مهریستم بایار شوخ و شنگش  
آن گلرخی که ازناز گر بگذرد به گلشن      ریزان شود گلها از رشک بوی و رنگش  
دی گفت زورق عیش در بهر و صلح انداز      کان کاید اندرین بحر گوهر فتد به چنگش  
گفتم چگونه آیم در لجه که باشد      هر دم هزار ماهی یک طعمه نهنگش  
حمدانم از سر خشم ناگاه سر بر آورد  
گفت ار ..ش فراخ است باری ب..ن تنگش

\*\*\*

چیست با من سخن غوغائی      این همه ما و من غوغائی  
موی .. رشته کنم سوزن ..ر      تا بدوزم دهن غوغائی  
بسر تیر قلم بشگافم      روح را در بدن غوغائی  
لرزد از هیبت کلکم در گور      پدر خار کن غوغائی  
میرود سیم صفت دست بدست      زن سیمین ز قن غوغائی  
گل بدن وار بهر مجلس است      پسر گلبدن غوغائی  
هیچکس نیست که در دستش نیست      نوگلی از چمن غوغائی  
آبها گشته روان همچون جوی      زیر سرو سمن غوغائی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

شور و غوغاست بهر انجمنی	از مۀ انجمن غوغائی
بشکنند تیر سپاهی به سپر	بت لشکر شکن غوغائی
بخت بد بین که نصیب غیر است	سایه نارون غوغائی
در بر غیر بود زن گرهست	بمثل پیرهن غوغائی
از فن و حیلۀ آن پر نیرنگ	قلبتانیست فن غوغائی
گر نباشد کس او هیچ کسی	نرید در دهن غوغائی
گرچه پرورده نان .. اوست	استخوانهای تن غوغائی
لیک گاهی پی نان رنجه شود	گردنش از رسن غوغائی

تابکی از زن غوغائی وصف

.. در در .. زن غوغائی

قصیده به تضمین قصیده انوری در هجو کلبعلی خان حاکم ساوه

دوش در خانه سر دفتر ارباب دول  
آن با انواع هنر در همه آفاق مثل  
خیلی از زهره جبینان سمنبر دیدم  
همه بر بسته حلی<sup>۱</sup> و همه بر بسته خلل<sup>۲</sup>  
مرغزاری و غزالان و گوزنان دیدم  
راست چونانکه تو گوئی همه ناقه است و جمل

<sup>۱</sup> حلی=به فتح اول، زیور وزینت

<sup>۲</sup> خلل=جمع حله به معنی جامه نو و دراز که بدن را بپوشاند (مجمع الفصحا، همه پوشیده خلل

آمده

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

مضمّر اندر حرکات همگی غنچ و دلال  
همچو اندر کلمات عربی نحو و علل  
در میان لاله عذاریکه میان خوبان  
جز در آینه رویش<sup>۱</sup> نتوان یافت بدل  
عکس رخسار وی آن کرده در آن خانه که شب  
عکس آتش نکند گرد تنور و منقل  
مثل ساعد سیمین و کف و انگشتش  
جرم خورشید چو از حوت درآید به حمل  
دست در بند ازارش زدم از شرم رخس<sup>۲</sup>  
داشت همچون گل رعنا اثر خوف و خجل<sup>۳</sup>  
با رخ خویش آنکرد بناخن ز حیا  
که به آینه بدن دانه سوهان صیقل  
گفت هان این گره آندست گشاید هر شب  
که فرو بندد اگر قصد کند دست اجل  
گفتم این درج گهر خاص منست آن بد کیش  
روزکی چند نگه داشت به تذویر و حیل  
گفت آری تن من ملک جهان است ولی  
بود بی حشمت تو کار ممالک مختل

<sup>۱</sup> رویش=در مجمع الفصحا، جز در آینه و آبش آمده (روی، فلزیست برنگ خاکستری متعایل به آبی  
انرا برای ساختن ظروف و غیره بکار میبرند و از آن ورقه های حلبی میسازند)(روی+ش نسبت)

<sup>۲</sup> ب. و حیا

<sup>۳</sup> خجل=شرمنده گی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

گره از بند ازارش چو گشادم ناگاه  
در گهی دیدم بر افراشته تا اوج زحل  
به مثالیکه به چیزیش<sup>۱</sup> مثل نتوان زد  
جز به عالی در دستور جهان صدر اجل  
وادی و صحن وی از سبزه موئی مشکین  
پر ظرایف شده اطراف چو موهان؟ چغل<sup>۲</sup>  
گفتم این چیست بخندید که در فصل بهار  
بر بسیط کره از خوید پوشیده طل<sup>۳</sup>  
جفت گشتیم بهم هردو چو یک شخص دورو  
کرده یکروی در اعلا و دگر در اسفل  
خرزه آغاز عمل کرد چو سروی که بباغ  
شجر نفس شابسر در آمد بعمل<sup>۴</sup>  
او خود آگه نه از آن ورطه که چاهست عمیق  
تا در افتاد بیک حادثه چون خر به وحل<sup>۵</sup>  
نه غلط گفتم و گنجی که همی گنجورش  
در قضا بسته باو حل ابد وجه ازل

<sup>۱</sup> ب. خوردیش

<sup>۲</sup> سخت و سفت مانند گوشت سخت؛ این بیت در آخر در نسخه کاتب موجود نیست.

<sup>۳</sup> طل=شبنم؛ مصرع دوم در اصل چنین آمده: کرده یکرو در اعلا و دیگر در اسفل

<sup>۴</sup> این دو بیت اخیر در نسخه اصل نیست

<sup>۵</sup> وحل=گل و لای

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

آتش شهوت و آب منی آن کُرد دراو  
کاتش و آب کند با گهر و موم و غسل  
چون بران صفحه قلم راند بیکدم دل شد  
بسکه کلکش کند اشکال حوادث را حل  
عمل آخر چو شد آن گلرخ سیمین تن گفت  
مرحبا ای ز عمل آخر و از علم اول  
جوف این پسته<sup>۱</sup> چو بادام شد آخر همه مغز  
گرچه وی بود همه پوست چو ترکیب بصل<sup>۲</sup>  
یاد داری که حدیث .. و .. ر من و تو  
حسب حالی است که گفت انوری از روز ازل  
لیک ازیمن باده به جام دیگران نیز بریز  
تا نسازند کمین و نگسالند جلدل  
مکن از کثرت شان نیم که هنگام جماع  
با کمال تو جهان کم بود ازیک خردل  
کردم آهنگ بتان دگر از خدمت وی  
زانکه در حکم وی از جنس خطا نیست خلل  
تا بزرگان همه دانند که این مدح کراست  
نام ممدوح بگویم بطریق اجمل<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> پ. بسته

<sup>۲</sup> بصل = پیاز

<sup>۳</sup> نیکو، زیبا (در نسخه اصل مجمل ذکر شده است)

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

قدوه<sup>۱</sup> سگ صفتان کلب علی خان خلج

که بود چون سر نامش سر ناموش کل<sup>۲</sup>

تا به هنگام جدل دست و زبان همه کس

آهن و چوب و .. و .. براردر بمثل

میخ در جوف خودش باد چه آهن چه خشب

.. در در فرج زنش<sup>۳</sup> باد چه اکثر چه اقل

### حسن خان

ای حسن نام و حسن خلق حسینی نسب

که بنام وبه نسب برتری از هفت اورنگ

هیچ دانی که نباشد از گشادن چاره

شاعران هر دُر مطلب که بکوبند بسنگ

خواهم از شیو یاری بفرستی بیعذر

آنکه فتحه او ضمه شود گردد جنگ<sup>۴</sup>

\*\*\*

خان بلند پایه حسن خان که نزد من

هستی بلند پایه و عالیجناب هم

باری مراد من نه مدیح است حرفکی است

خواهم که با تو گویم و دارم شتاب هم

<sup>۱</sup> قدوه=پیشوا

<sup>۲</sup> بیت آخر در نسخه اصل موجود نبود.

<sup>۳</sup> مجمع الفصحا: ..ن زنش

<sup>۴</sup> جنگ= دفتر بزرگی که در آن اشعار و مطالب دیگر نوشته شده باشد.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

درمن نظر نمیکنی و مست میروی

افیون نخورده‌ای و نه کشیدی شراب هم<sup>۱</sup>

در شرع و عرف مردم با عقل و هوش را

واجب بود زمن حذر و اجتناب هم

مردم که بی حساب جهان را فرو گرفت

در مال غیر دست طمع اینقدر دراز

مرد امین امانت مردم چنین دهد

بامن مباش خیره که در نزد کلک من

با چرخ اگر به قهر کند خامه ام خطاب

در طی این ستیزه که سوی تو کرده است

تو گر بجای من بدی و من بجای تو

از من توفارغی ز غرور آنچنان که هست

نزدیک آن رسیده که از خامه ام جهد

برقی چنان کت آب نماند کتاب هم

\*\*\*

مال خود را کس چنین محکم نمیدارد نگاه

بعد ازین باید ترا خواندن امین الدین حسن

ای امانت داریت را صد هزاران آفرین

\*\*\*

حسن ای حرف آخرت اول

من نه آنم که فحش آخر را

آخر از دست تو چه چاره کنم

اول هجو استخاره کنم

<sup>۱</sup> ب. نه مکیدی



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

یار کاری که آخرش هجو است      اول ماجرا کناره کنم  
آخر کار هرچه بادآباد      من سخن اول از مناره کنم  
با تو لیک اول از ره یاری      نرمی از موم استعاره کنم  
نرمی اولم مبین کاخر  
اول و آخر تو پاره کنم

\*\*\*

ای آنکه از هدایت عقل صواب جوی      دانی ره خطا و طریق صواب را  
در حیرتم که با همه پنداری از چه روی      در ره گذارسیل نهی جای خواب را  
بهر کتاب حيله و تزویر تا بکی      بر قلعه جبل نتوان برد آب را  
اقرار تو در اول و انکار بعد ازان      بر سایه است بنخیه زدن آفتاب را  
بگذار ازین کتاب و ازین بیشتر مکن      آماده بهرجان من و خود عذاب را

بالله که نیست هیچ خلاصی و ایمنی

از من ترا جز آنکه فرستی کتاب را

\*\*\*

ای که نامت از نکویی خانه را تاج سر است  
کلک من از مدحت نامت مشرف میشود  
نام نیکو کن طلب زیرا که در نسل بشر  
آن یکی هان قطبی و دیگر آصف میشود  
پا ز راه حيله بیرون نه مرو راهی کزان  
عاقل و بالغ به برگشتن مکلف میشود  
خاصه با آنکس که اصوات حریر خانه اش  
در محافل ناسخ بانگ نی و دف میشود

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

بعد ازان اقرار این انکار کردن مرا  
حالتی آرد کزان کف ضارب کف میشود  
این سخن را مشتبه با من توان کردن اگر  
پش را صد مشتبه شعری بمعلف میشود  
جُنگ را بفرست بی تأخیر کاخر ناگهان  
ضم جیمش فتح وفتحش هم مصحف میشود

### متفرقه

خیمه بر روی ریگ نرم زدی      تا که باد آورد سوی من گرد  
قلب مصراع آخرین بشنو      نزن و گرد ریگ خیمه نگرد

### محمد علی

ای محمد علی یار دلم خون کردی      آری ازیار دل تنگدلان خون باشد  
توصد وعده خلافی پی یک قطعه کنی      گر کتابی به کسی وعده کنی چون باشد  
قطعه راز و دبدبه زود که یک بیت دگر      گرد رین قطعه فتد قافیه اش..ن باشد

### در وصف مردک لاغر

ای رخ زشت تو زندان نظر در شب تار  
وی تن خشک و ضعیف تو چو نقش دیوار  
دست و پایت فتد از کار به کردار مگس  
عنکبوتی تندار با تن مفلوک تو تار

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

بسکه سست و سبک و لاغر و بیجانی مور  
زیر پای تو به صد سال نبیند آزار  
از ضعیفی و سیاهی به کلاغی مانسی  
که برون جسته به صد حیل ز چنگ شنقار  
هیچ فرقی نتواند که کند زاغ نظر  
در میان تو و آن زاغچه بی منقار<sup>۱</sup>  
سر بی مغز تو بر پیکر بیتاب و توان  
هست چون خشک کدوئی که بود بر سر دار  
بشکند گردنت از غایت سستی صد جا  
مگسی گیرد اگر بر سر خشک تو قرار  
شپشی را که بود جامه چرکین تو جای  
استخوان تو خورد خون چو نیابد ناچار  
استخوان ریزه چند است در انبان (تنت)  
اگر انبان بدرد جمله بریزد یکبار  
گر ترا مهره شطرنج نهم نام رواست  
کاستخوانست تنت جمله و داری رفتار  
اگر از زیر کسی باد به سوی تو جهد  
زیر بادت شود آرام و بندد بار

---

<sup>۱</sup> ب. بی مقدار

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

هرکه بوزینه بی پشم سخن گوی ندید  
بتماشای جمال تو گشاید ابصار  
چشمهای تو فرو رفته ز خشکی به مفاک  
گوئی اندر تله افتاده دو موش بیمار  
بار آن جامه چسان میکشد ای بار خدای  
او که از جامه خود هست سبکتر صد بار  
آنکه از لاغری و سستی تن رشته صفت  
کند از چشمه سوزن جسم تو گذار  
جریان سرب به سر از شکل تو دیوانه شوند  
گرفتد عکس تو در جام عزایم شب تار  
تا قیامت هوس چشم گشادن نکند  
خواه نا خواه ترا هر که ببیند ناچار  
از ثریا گذرد نعره هَذَا میمون  
خلق بیند چو رخسار ترا در بازار  
صفر و لام و الف آمد سر و پای و تو تمام  
صفر با لام و الف هیچ نیاید بشمار  
صفت لاغری و ضعف تو آنسان که تویی  
گر کنم همچو تو از فکر شوم لاغر و زار

\*\*\*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

بسیار حمایت تو کردم بسیار  
بیکار شد آنجمله حمایت بیکار  
گر درفن صورت تو بمانی مانی  
بیزار ز صورت تو باشم بیزار

### بیژن

چشم گشا و درمیان صف  
کج دهان و فراخ ..ن بنگر  
نا نجیبی بنام قلب نجیب  
پر ز قلب درون درون بنگر  
بیژن گیو دیده‌ای بکتاب  
بیژن گاو هم کنون بنگر

### در هجو سلیمان خان چنگیزی

تاکی از کبر برتری جویی	که منم پاره تن چنگیز
چند از جهل ورد لب سازی	که منم سرو گلشن چنگیز
کیست چنگیز کافر ظالم	کفر و کین شیوه و فن چنگیز
خون چندین هزار مومن پاک	گشته زنجیر گردن چنگیز
روز محشر چه دستها که فتد	در گریبان و دامن چنگیز
در جهنم چه شعله‌ها که زند	نار سوزان ز روغن چنگیز
گر بخواهی کنی معین نیز	نصب نامعین چنگیز
ذکر التقو بخوان و به بین	کز چه تخم است خرمن چنگیز

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

با خدا هر که دوستی دارد      نبود غیر دشمن چنگیز  
ایکه از روی فخر گویی هست      گوهر من ز معدن چنگیز  
من گرفتم که خود تو چنگیزی  
..ر خـر در .. زن چنگیز

### حاجی رضا

زن حاجی رضا بفرودی      که ز تف رود آب گشته ..ش  
زامد و رفت کاروان ذکر      چون رباط خراب گشته ..ش  
وز خرابی ز بهر خرگوشان  
مسکن و جای خواب گشته ..ش

\*\*\*

ای گشته از حادثات ایمن      در سایه فرج خواهر خویش  
آنروز که بهر بار بردن      خواند همه کس ترا خر خویش  
بگذشت و شد آنزمان که خوانی      خر را پدر و برادر خویش  
ره پر ز چه هست و همچو قنفذ<sup>۱</sup>      پر باد مدار پیکر خویش  
از بسکه بیاد جهل دادی      از خیرگی و خری زر خویش  
اکنون که به جای باده لعل      قاروره کشی ز ساغر خویش  
آن به که کشی دو پا به دامن  
گیری بدو دست خود سر خویش

\*\*\*

<sup>۱</sup> خارپشت

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

با آن خرک خواجه بیخایه میش      گفتم چه بود فرق تو تازن کم و بیش  
گفتا ز بلنداب قضا موج نشاط      ما را ز پس آید و زنان را از پیش

### عاشقک

هزار .. زن زشت عاشقک را باد      بچشم و گوش و ..ن و حلق و دهان  
هزار .. دگر در .. زن آنکس      که این چو بشنود آمین نیاورد به زبان

### مهدی علاقه بند<sup>۱</sup>

مهدی علاقه بندازان شد که غافل است      از بس علاقه ذکر از چند و چون خویش  
هر نیزه ذکر که به بیند به تیـره شب  
بندد علاقه سیـه از پشم ..ن خویش

### در وصف مجمع ادبی کابل

داخل مجمعی شدم که بُدند      اهل آن همچو گاو در مرتع  
همه را گفתי از برودت ثقل      در مفاصل پدید گشته وجع<sup>۲</sup>  
نه تواضع نه مردمی کردند      آری از گاو مردمی چه طمع  
تیز در ریش اهل آن مجلس  
.. در در ..ن اهل آن مجمع

---

<sup>۱</sup> علاقه بند=کسی که از ابریشم نوار و فیته ها بسازد، و ابریشم را به شکل رشته ها بتابد.

<sup>۲</sup> وجع=درد

### ابراهیم

بتهدید هجا و ننگ و ناموس      طلب کردم ز ابراهیم گندم  
بگفت اعرض من گردد به یک جو      نگردد حاصل از من نیم گندم

### قرض خواه

دی قرض خواه گفت بده زود مال من      گفتم که زرندارم ازان دیر میدهم  
گفتا مکن بهانه و جنسی بها نما      گفتم بهانه میکنم و .. میدهم

### جانی دوات گر

با جانی دوات گر خیره سر بگو      کای در دوات فرج زنت آهنین قلم  
آنها دوات سیم چه خوانم که کوره ایست  
کز پتک خایه پاره شود دمبدم چو دم

\*\*\*

اندر مقام رشوه پی دادن طلب      تقویم خواستی زمن ای .. فراخ زن  
بنویسم از برای تو تقویم آنچنان  
کز گردش فلک نشود سالها کهن

### کتابدار

یار من کو کتابدار شه است      وعده را خلف کرد یار بین  
آن کتابیکه گفته بفرستم      نفرستاد اعتبار بین  
بیست روزم به وعده های دروغ      منتظر ماند انتظار بین  
روزگاری فـریب داد مرا      چشم بگشا و روزگار بین



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

آخر کار شد چنان معلوم      که ندارد کتاب کار بین  
جمع ضدین اگر نذیدستی  
بی کتاب کتابدار بین

\*\*\*

کتابدار کتابی چو بمن وعده نمودی      چرانمیدهی آخر دیده آب نداری  
کشیده سپری در رخ از تغافل و اما      خبرزناوک سوزنده شهاب نداری  
ز بعد وعده چو گوئی کتاب ندارم      کتابدار کجائی تو گر کتاب نداری

### حاجی امام ویردی بیگ

اگر تو ابر شوی باغ رانمی ندهی      و گر شمال شوی سبزه راخمی ندهی  
هزار مرتبه تصحیف خاتم خود را      دهی چو حاتم و یکبار خاتمی ندهی

### حاتم خان

هست حاتم خان و خانم جان را با یکدیگر  
نسبتی کز جان و دل جو یای پیوند هم اند  
فرق اینقدر است و بس کاین .. ن دهد و آن .. دهد  
ورنه حاتم خان و خانم جان بمانند هم اند

### هادی

پا از ره هُ عقل کج نهادی هادی      رو رو که سفینه کج نهادی هادی  
در راه وفا روی بهر جا که نهی      سج باش ولیک کج نهادی، هادی

### معما و حل آن

آن چیست که در پیشه تن شیر من است      اندر صف حرب گرز و شمشیر من است  
که نرم شود چو موم و گه سخت چو سنگ  
خواهی که صریح گویمت .. ر من است

\*\*\*

نوکری کان ز پیش من برود      گر بود فی المثل برادر او  
هر که در پیش خود نگه دارد  
.. نوکر به .. ن مادر او

### در وصف شوربا

ایا شوربا خوار خوان سخایت      هزاران کس از شهری و روستائی  
پی شوربای تو برنطع گردون      شده قرص مه کاسه ناشنائی  
حدیث من و شوربای تو ماند      به وصل زرو خواهش کميائی  
ازان شوربا بسکه تعریف کردی      دلم را ز آرام دادی جدائی  
پی خواهش دل طلب کردم از تو      یکی کاسه چون ساگران تنائی  
توام وعده کردی که در روز شنبه      دهی زان هوس خاطر من را رهائی

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

درین چند روز اندرین فکر بودم	مرا دل چو دیوانه گان هوائی
در اندیشه شوربای که گفتی	به شب خوابها دیدمی شوربائی
شکسته دل خویش را میرساندم	ازان شوربا مزده مومیائی <sup>۱</sup>
به امید آن وعده در دل تراهم	گهی برمکی خواندمی گاه طائی
نکرده دهن گرم ازان شوربا من	زبان گرم کردم به مدح سرائی
همی گفتم آن کاسه شوربا را	طبقهای حلوا دهم رونمائی
زهی شوربا که یک قطره از وی	بود صد قدح باده دلکشائی
زهی شوربائی که درسقم و صحت	بتن هم دوائی کند هم غذائی
زهی شوربائی که هنگام خوردن	دهد لذت شعرهای سنائی
زهی شوربائیکه بوی خوش آن	زندطعنه صدره به مشک خطائی
زهی شوربائیکه رنگ لطیفش	کند دیده جوع را توتیائی
دریغا که شنبه گذشت و نیامد	لب و شوربا را بهم آشنائی
یقین گشت کان وعده بی بنا را	ز اول بنا بوده بر بی بنائی
تمنای پست من و وعده تو	دریغا نیززد بدین بیوفائی

به پیش امیران شه شرم بادا

ترا زین بخیلی مرا زین گدائی

اشعار ذیل از کتاب مجمع الفصحا تألیف رضا قلی خان هدایت، چاپ دوم به کوشش مظاهر مصفا، انتشارات امیر کبیر، گرفته شده، این اشعار در نسخ الف و نسخ اصل موجود نبودند.

<sup>۱</sup> دواى یونانى که در شکسته بندى موارد استعمال دارد و در کابل آنرا موملانى گویند.

در هجو میرزا سید محمد سحاب بن هاتف گوید

حساب دادن ..ن سحاب میکردم      بدان روش که بالف وکرورمشحونست  
ندای هاتقم آمدبگوش کاینهمه رنج      مکش که کارسحاب ازحساب بیرونست  
ور از حساب نباشد گریز الف دگر  
درالف خانه بزن هر دم و بیین چونست<sup>۱</sup>

پسر رحیم دل

گل باغ رحیم دل سالو      آنکه گل پیش عارضش خجل است  
میده د ..ن به مفلسان بی زر      چه کند بچه رحیم دل است

هزل

آخر ای زن به مزد بی آرم      صله شعرهای من بفرست  
زرت ار نیست گو مباحش امشب      زن خود را برای من بفرست  
صله مدحتی که گفتستم      من نگویم که گنج زر بفرست  
دسترس هرچه هست ازتوخوشت      لایق ار نیست مختصر بفرست  
باری ار هیچ غیر ..ن ندهی  
هم تغافل مکن خبر بفرست

علی اصغر

علی اصغر ز هنگام صفارت      چنان در کار ..ن دادن دلیر است  
که گر آید سر افعی بدستش      نهد در ..ن و پندارد که ..ر است

\*\*\*

<sup>۱</sup> سحاب اصفهانی پسر هاتف اصفهانی معروف بود در سنه ۱۲۲۲ وفات یافته است دیوان او دارای پنجاهزار بیت میباشد. گرفته شده از مجمع الفصحا.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

حاجی الله ویردی خـباز      که به مسجد چومرغ در قفس است  
آنکه دکان نانوائی او      به کثافت چو کوچه طبع است  
نان او هست پر ز فضلۀ موش      تخمۀ نان او گبه مگس است  
گو بخر نان ازین دکان و بخور  
هر که او را گبه مگس هوس است

\*\*\*

از حکیمی سوال کردم دوش      کای تو در خور هزار تحسین را  
زوجه میرزا ضیا که نسود      بی جماع حرام بالین را  
باوجود تباین نسبت      از چه زن شد شکور بیدین را  
گفت نشیدی ای تو در قرآن  
الخبیثات للخبیثین را

\*\*\*

شعر بکری برت فرستادم      نرسید از تو هیچ شیر بها  
چون تو باشم مخنث ای ملحد      گر نگایم ترا به ..ر هجا

\*\*\*

آن میرزا محمد ممسک که ممثلی است  
از خون وقف در بدنش هر کجا رگی است  
گفتا که من سگ در سلطان ضامنم  
آری درست گفت سگست و عجب سگی است

\*\*\*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

درحیرتم که ازچه به ملکم شوی شریک      میراث خودتورا درمن نداده است  
بامن شراکت تو درین ملک از کجاست  
گر مادر ترا پدر من نگاده است

\*\*\*

سگی را نوشتم خر اندر هجا      که این نکته پنداشتم مدح اوست  
خراز روی تندی برآشفتم وگفت      که این قطعه هجوم و مدح اوست

\*\*\*

یکی از نوخطان وقت سحر دوش      که باوی بودلطف و مردمی جفت  
به بالین من آمد از سر مهر      مرا بیدار کرد و خویشتن خفت

\*\*\*

پسر میرزا ضیاءالدین      بوستان زر پدر بفروخت  
قلب و جهش رواست کاوبی وجه      به زر قلب زر بفروخت

### فی الهزل و الهجا

با زن زشت فلان همخوابه گشتم نیم شب  
بوالعجب زشتی که پیشش گادن مردار چیست  
..را گفتم که حالت اندرین ره چیست گفت  
حال کور پا برهنه درمیان خار زار چیست

\*\*\*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

بین آن نکو امرد ساده رو را که در بزم بر من مقدم نشیند

من از وی مؤخر نشینم به شرطی

که او پشت بر من کند خم نشیند

\*\*\*

نه اشارت نه رمز میفهمی مگر حقنه<sup>۱</sup> صریح کنند

از حماقت خیال مدح کنی اگر هجو کی ملیح کنند

### مهدی یک چشم

پیغمبر ما داده ز دجال نشانها تا امت بیچاره در اضلال نباشد

این مهدی یکچشم که آمد ز صفاها ای خلق ببینید که دجال نباشد

### دوات دار

مهر دار و دوات دار ملک بس که دایم رسوم میجویند

گر بر ایشان کسی سلام کند وعلیک الرسوم می گویند

### شهاب کرمان شاهی

به عهد من متشاعروشی ز کرمانشاه شهاب نام خود از رای ناصواب نهاد

شه جنود فلک را چه غم که صفاری بر آفتاب<sup>۲</sup> مس نام آفتاب نهاد

چه جای شبه بود در میان نیل و غدیر اگر چه دور فلک نام هردو آب نهاد

هزار تیز به ریش کسی که بعد از من

نمود شاعری و نام خود شهاب نهاد

<sup>۱</sup> حقنه=اماله؛ دارو یکه از طریق مقعد وارد بدن مریض میکنند.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

### رجب

دادن .. ن ز رجب نیست عجب      عجب است اینکه رجب .. ن ندهد  
.. ن او را به نـرخ صد ..      می ستانند رجب چون نـدهد

### عباس

تو ای عباس پر وسواس نسناس      که شعرت از خطت ناخوشر آید  
تو را صد بار گفتم مخوان شعر      که آواز تو چون تیز خر آید  
نصیحت نشنوی و باز خوانی      بخوان تا جانت از .. نت در آید

\* \* \*

صحبت من با تو ای جولاهه مرد      اختلاط تشنه با جوی تهی است  
نه ترا از شعر گفتن هست بهر      نه مرا از شعر بافی آگهی است

### در وصف مهدی شقاقی

مهدی شقاقی آنکه یادش      نقش سخن از ضمیر دزد  
آن گرسنه مست خمر خواره      کز گرسنگی خمیر دزد  
دجال ندیده ام که او نام      از مهدی ملک گیر دزد  
شیطان نشنیده ام که در جم      از شصت شهاب تیر دزد

رسوایی بین که گریه زال

خشت سر بادگیر دزد

\* \* \*

---



## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ای که از کیسه دوران و سپهر      درمی چند به دست تو فتاد  
پیش ازین بودی چون خایه دژم      حال چون .. ر شدستی پر باد  
یاد از آن روز بیاور که زنت  
بهر نانی همه شب .. میداد

### ملا علی کاتب حلاج

ملا علی کاتب حلاج بد گهر      دانی که جلق با قلم از حکه چون زند  
آن دم که بایدش قلم اندردوات زد      ز حرص .. نوک قلم را به .. ن زند  
\*\*\*

حال آن زن به مزدک حلاج      بشنو ازمن که گویمت چون باد  
نی به ناخن زه کمان به گلوی      پنبه در حلق و مشته در .. ن باد

### وصف ظاهر شیخ

شیخ گیرد بدوش چون کپنک<sup>۱</sup>      گرگ آگنده پشم را ماند  
باز عینک چو بر نهد به دماغ      سگکی چار چشم را ماند

---

<sup>۱</sup> کپنک = بالاپوش پشمی که روستائیان، درویشان و کاکه ها روی لباس خود میپوشیدند. در قسمت شمال غرب کابل دهی بود نزدیک خیر خانه که به ده کپنک پوشان معروف بود که بعداً در تداول به شکل ده کپنک گفته میشد و فعلاً از مربوطات خیر خانه است.

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

### در مورد مرو

درخت و خانه و مرد و زن آنچه در مرو است  
بن و بنای و سر و فرج از صغیر و کبیر  
نهاده باد بر آتش فتاده باد در آب  
بریده باد به خنجر دریده باد به ..

### آل تقی خان

به غیر آل تقی خان که مایه کرمند      تمام مردم یزد از صغیر تا به کبیر  
چو گربه بی صفتند و گدای و خام طمع      چو موش حیل و رند و حریص و پرتزویر

\*\*\*

بزرگی در بلای انبر<sup>۱</sup> افتاد      گدایی کور را شب خفت در زیر  
گرفت از .. کار کور بالا      زهی کار و زهی کور و زهی ..

### لال محمد

ای که هرگز هیچ کس نشنیده اندر هیچ وقت  
جز تو فرزندی که نامش لال بگذارد پدر  
لال دیدستم بعلی بسیار اما بی زبان  
لال گویا نیز دیدم تا چه بینم خود دگر  
می شناسی من شهابم رشوه می خواهی زمن  
گنه مخور ای لال لولی مادر لالا پدر

---

<sup>۱</sup> باید ابنه باشد نه انبر و آن خارش است در مقعد عارض شود

فی الهزل و الهجا

ای حریم جلال ..ر تو را  
ساحت آستان عزت تو  
در بر خایه تو خایه پیل  
..ر تو همچو دسته رویین  
خرزه تو ز حرص وقت جماع  
در پی ..ر خایهات در ..ن  
مدح در ظرف هزلت آوردم  
شعر در مدح این چنین گویند  
گیرم از هجو من درین قطعه  
دگری گر به جای من باشد

بارگاه .. بتان دهلیز  
پر سرین سفید و امرد حیز  
خرد چون پیش گردگان گشنیز  
..ن طفلان چو هاون ارزیز<sup>۱</sup>  
دشمن و دوست را نکرده تمیز  
رفته چون دانه در میان مویز  
تا بدانی که هزل دانم نیز  
هرکرا عرض خوار و مال عزیز  
از ره مردمی نگویم چیز  
ای من از تو ندیده هیچ پیشیز

اندرین وزن و قافیت باری

می بگوید که در بروئت تیز

پسر میرزا کاظم وزیر

میرزا کاظم وزیر برفت  
پسری مانند ازو حسن نامش  
گرچه گوید که کام من فضلست  
نیست جز فضله هیچ در کامش

در شکایت و هجو اکابر و اعظام عهد خود گوید

درمدیح اعظام و اشراف      داد مدح و سخنوری دادم  
وز پی مدح مر تقاضا را      قطعه‌های نکو فرستادم  
هیچ یک هیچ چیز می ندهد  
من زن جمله را مگر گادم

\*\*\*

چون شیخ جامه برآرد به‌رفتن حمام      چو باز آید و گردد به‌جای خویش ممکن  
سگی سیاه بود شقه سفید به دندان  
خری سیاه بود تیره سفید به گردن

میر عبدالغفور کاشانی

میر عبدالغفور کاشانی      ای سزاوار تیغ گردن تو  
یادت آید ز روز فقر که بود      پر ز سرگین گاو دامن تو  
عهد کردم که گر خدا خواهد      آتشی افکنم به خرمن تو  
کانچنان پیکر ترا سوزد      که کند بر تو رحم دشمن تو  
ازچه ازکین به سوی من فگنی      هرچه سنگ است در فلاخن تو

آنچه از دست آید از نکنی

خرزۀ پیل در .. زن تو

\*\*\*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ای نو شمال گر تو شمال و یمین خویش .  
از روی و رای خویش ز هم فرق کرده‌ای  
بی فکر و احتیاط چرا ای عزیز من  
خود را به بحر کینه من غرق کرده‌ای  
با هوش باش و از سر ره بر کناره بر  
این خرمنی که بر گذر برق کرده‌ای  
کفش تو از شگاف کشف<sup>۱</sup> سان دهان گشاد  
این خود بود ز فقر تو یا زرق کرده‌ای  
گر چاک کفش وصله کنی خرق<sup>۲</sup> عادت است  
وین عادت عجب که بدین خرق کرده‌ای  
آن کفش کهنه بی سخن از مال تست لیک  
این شمله را بگو ز کجا سرق کرده‌ای

### در وصف یزد

حبذا ملک یزد کاندروى      است اسباب عشرت آماده  
هرچه خواهی دران بود الی  
پسر خوبروى نا گاده

\*\*\*

---

<sup>۱</sup> کشف= سنگ بقه ، کوزه بزرگ دهان گشاد را نیز گویند.  
<sup>۲</sup> خرق= به فتح حا و سکون دوم به معنی دراندن و سوراخ است

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

---

ای نخل دوستی که به گردون رسیده‌ای  
گر بید نیستی بر خود را نشان بده  
از بعد بیست سال تمنا جز این نبود  
کاین کاغذک بگیر و به دست فلان بده  
بعد صد انتظار جواب اینکه سهو شد  
اکنون نگویمت که بیا ترجمان بده  
از سهو و عمد هرچه درین قطعه رفت رفت  
باری قصیده را به من ای کار دان بده  
گر زانکه شاق بودت بایست گفتن  
کز من نیاید این به دگر قلمبان بده

### در هجو ملا رفیع واعظ خراسانی

به دوزخ گرفتد ملا رفیعا      کند دعوی که مال خویش خواهم  
عمود آتشین گیرد ز مالک      که این بهر عیال خویش خواهم

### وله

فساد مذهب ملا رفیع بین که هنوز  
نخوانده حکمت یونان شد این چنین گمراه  
که گر مناره مسجد نهند در ..نش  
نگوید اشهد ان لا اله الا الله

\*\*\*

## دیوان شعری عبدالله ترشیزی

ای که پیوسته وعده‌های تو هست      چون جفاهای چرخ پی در پی  
دادیم هر زمان به وعده فریب      ز اول تیر تا به آخر دی  
همه عمرم به انتظار گذشت      آخر ای .. ر خواره زن تا کی

### اختر

اختر بریده باد زیانت به تیغ هجو      پادرحریم اهل بیان ازچه می نهی  
این ترهات بی سر و بن رازابلهی      هر دم به جای تره به خوان ازچه می نهی  
این فضلہ جعل که برآورده ازدهان      درریش کن نهان به میان ازچه می نهی  
دود چراغ را برمهرازچه می بری      خرمهره راپیش گوهرکان ازچه می نهی  
مشت کهی که درخور آخر بود ترا  
اندر کنار کاهکشان ازچه می نهی

### خواجه بهرام

خواجه بهرام از تو پرسم حرفکی      خالی از شوخی و جنگ و آشتی  
ازچه روی این سقف راکردی خراب      چوبهایش را چرا برداشتی  
کس ستون سرو و ناجواز تو خواست      یا ز بهر خانه مصرف داشتی

### اخطاریه

اندیشه ز هجو شعرا باید داشت      بروعدۀ شان چشم و فاباید داشت  
این طایفه شریف دون همت را      یا باید کشت یا رضا باید داشت

### کریم میر شب

آن میرک شب به قلب میرک سمر است      مستحفظ هرکوچه و هر رهگذراست  
با این همه آگهی ز حال مردم      ازخانه خویش چرا بی خبر است

### قاضی

قاضی زنک گشاده رویی دارد      کابرو سویی و چشم به سویی دارد  
قاضی شده شادمان که من زن دارم      وان قحبه به هر محله شویی دارد

\*\*\*

زن قاضی بیاد .. بر بزرگ      جذری را نهاده بر .. تنگ  
می سپوزد بخویش و میگوید      حبذا .. قاضی کی رنگ

### سید خدا داد

زین سیدک دیو طبیعت لاحول      کزدیوجدا نیست چه در فعل و چه قول  
گیرم نسبش درست و بی تشکیک است  
آخر نه ز آدمی جدا گردد بول

ختم